



*William Blanc.*

en l'





Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences



Per 259 Qu. 10.

Pensa Qu. 10.

5  
Sale

No 31

157-

اخلاق نامہ مستطبر حکمت علمی و عملی







بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمد بجد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک المکی است که  
 همچنانکه در بدو فطرت او کی که <sup>و هو آتیه</sup> و الخلق تحقیق  
 انواع را از مطالع ابداع بر می آورد میبوی انسان را که علم  
 خلقی داشت چهل طور در مدارج استعمال از صورت بصورت  
 و حال کمال بردانید که تحریر طینة آدم سیدی از عین صباغات  
 چون نهایت ترتیب رسیده و از حصول <sup>و تالیستی</sup> قبول در وی  
 پدید آمده خلقت صورت انسانی را که طار از عالم امری داشت و  
 منزل الروح من مهبلی یکدفعه که <sup>و ما امرنا الا و اصل بر طریق کن</sup>  
 فیکون کلمه بالیه او هو ارب در وی پوشانید تا وجود اول  
 او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین کونانی رسید و <sup>و سعد محل</sup>

ابداع ایجاد شئی است از لایق و نزدیک  
 حکما ای درست بلا ماده و بدست و  
 اختراع ایجاد مطلق و  
 که لکه در



امانت ربانی است که هم اثنا ناه طهارت با زاء بد و فطرت در  
 عود نشاء هم نعدده مغضوبت انسانا که مبدء وجود صورت عوینت  
 اوست و انجا یعنی در بد و وجود یک لجر یافته بود در تسلیم گاه و  
 علم الانسان مالم یعلم و کله فانه اعلموا اصلها بحججیدات و تمندی  
 صفات و زرقی در مدان بحال و بجای بصوح اعمال انسان بل  
 حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میگذراند تا آنکه که با معاد ارجی  
 انسانی بود در کون اول چند تخمیر و ترخ مخصوص شده دفعه و آ  
 حسته داد کند که فاذا جاء اجلهم لا یسرون ساعة ولا یتقدمون  
 تا چون نذا و لمن الملک الیوم با جواب بعد الواض القهار از حضرت  
 مالک الملک در قضاء عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعده کل شیء بالک  
 الا وجهه در آید و عده که بآمد کم عودون با بخار رسیده باشد و  
 حکمت کت کت اتحفیا با تمام پیوسته ذلک تقدیر الغزیر العظیم  
 و صلوات نامحضور و تحت نامعده و دستا و از تار وجود مقدس  
 سرور را هم مایان دین و مهتر بیوایان اهل یقین محمد مصطفی صلی

تخمیر و پانیدن و خمیر کردن را

الانجاز است کردن و عده هر

علیه و الذکر

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

مغضوبت

الورطه کلی که در آن سوره تافته  
و خیره

باشد که خلاص ضلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور اشراف  
و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطت غفلت و صلاحت  
از اعتراف بجهل عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابیه و سلم  
سلیمان کثیر **المعجزه** مجرای این مقاله و مؤلف این رساله  
گوید مجرای این کتاب که مؤتموم است با ضلایق ناصری در وقت  
اتفاق قادی که سبب قلب روزگار جلاء وطن بر سبب اضطراب  
اختیار کرده بود و دست تقدیر او را **ن بانی**  
گردانیده چون آنجا بسبب که در صدر کتاب مسطور است درین باب  
شروع بیوت بموجب قضیه و دار هم ما دمست فدار هم  
ارضهم ما لم یست فی ارضهم و نص کل ما یوفی المء به نفسه و  
عرضه کله به صدقه حمیه استخلاص نفس و عرض از وضع  
دیباچه بر بعضی مواقع عادت آنجماعت در اشیاء اطراء سادات و  
کبر اعیان و اگر چه آن سیاق مخالف عقیده و میان نظر  
اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب با خطبه بر وجه  
مذکور ساخته شد و بکلمه اگر مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون

الاطراء مبالغه  
در مدح دار

مکرز



کتابت و بموهم و مخالفت مذهبی و تلمی تعلق ندارد و طلا

حکمت و بموهم و مخالفت مذهبی و تلمی تعلق ندارد و طلا  
 فواید را با اختلاف عقاید مطابقت آن رغبت افتاد و نهای بسیار  
 از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار  
 جلت اسماءه بواسطه عنایت پادشاه روزگار نعمت معجزه این سنده  
 سپاس دار از آن معام ناجو و محرجی گرامت کرد چنان یافت  
 که جمعی از اعیان افاضل و از باب فضایل این کتاب بترتیب مطابقت  
 خود تریف کردند بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضای  
 کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر بسیاری غیر مرضی بود دیده  
 گردانند تا از وصفت آنکه کسی با نکار و تعمیر بادرت نماید پیش از  
 وقف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر مقال بی  
 ملاحظه معنی **لعل عدد اوانت لوم** خالی مانده پس  
 بموجب این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیق ایراد کرد تا  
 اول الذکر در داری نباشد اگر ارباب نسخ که بدین کلمات  
 واقف شوند مفتوح این کتاب باین طرز کند بصواب نزدیکتر با  
 و الله الموفق والمعین **فصل** در سببی که باعث شده تالیف این

و صمدی و عارم

کتابت مقام قستان در خدمت عالم ان بعبه مجلس عالی  
 شهنشاه اعظم پادشاه معظم ناصر الحق والدين ملك ملوك العرب  
 والفتح اعدل ولاءه السيف والقلم خرم وجهان شهريار ايران ناصر  
 الدين عبدالرحيم بن ابی منصور علی الله تانه و ضاعف سلطانة در  
 اشاعه ذكري که ميرفت از کتاب الطهاره له استاد فضل و حکيم  
 کامل ابوعلی احمد بن محمد بن يعقوب بن مشکويه فازن رازی می تو آمد  
 تراہ و رضی عنه و ارضاه در تہذيب اخلاق و سيا و  
 بر ايزاد بلع ترين اشارتی در فصیح ترين عبارتی پر داخته چنانکه  
 اين دو سہ پت کہ پیش ازین در قطعہ کفہ آمدہ است بوصف ان  
 ناطقات شعر بنفسی کتاب حاکم فی فضیلتہ و صار لکمل  
 ضامنا مؤلفہ قدر بزرگوار خالصا بما یفید من بعد ما کان کا  
 و و کتبہم الطہارۃ فاضیا بحق حناہ و طمک ما یبنا لحد  
 بذل محمود سددرہ فما کان لہ بصح اخلاق حانیا با بن بندہ  
 ہو او ارحطانی فرمود کہ این کتاب نفس را بتبدیل کتوت الفاظ  
 و نقل از زبان نازی بزبان پارسی تبدیل ذکر می باید کرد چه اگر





آرد باله جال...

و قیغیت کردن در  
تاج

الاقراح سوال کردن بیاصل  
و در خواستن چیزی حکم در

الاقراح سوال کردن بیاصل  
و در خواستن چیزی حکم در

در بعضی از کتب  
در بعضی از کتب  
در بعضی از کتب

از اقوال و آراء دیگر حکما منسب بن اول غلطی تقریر داده شود چون  
در ضمیر حال یافت برای جهان آرای عرضه افتاد و با جازت و ایضا  
مقرون شد پس سبزه بی بضاعت هر چند خوشترین را منزهت و پائین  
جرات ننمید و بدین غنیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی  
خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در مضای آن عزم مسالمت  
میفرمودند باستظهاری که از اشارت آن حضرت بنمرد کوار یافت  
تجاسر نمود و در معنی شروع پیوست که بر وضی  
ذلل ضالی مانده سبب جزین فرمان برداری و برکت طاعت گذاری نمود  
بود و الا خود غلط ظاهر است انتظار گرم مییم و لطف جسم بزرگان  
بظرافت آن برین سواد افتد است که چون جسطائی و سهوی اطلاع  
یا بند شرف اصلاح ارزانی فرماید و نمیدد عذر را محل قبول نهند و  
چون سبب تالیف اقراح و اشارت آن حضرت بود که براهل  
ناصری نام نهاد **مصل** در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض درین  
واجب بود چون مطلوب درین کتاب فریست از اجزای حکمت تقسیم  
شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقیش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه

در بعضی از کتب  
در بعضی از کتب

حکمت  
در بعضی از کتب  
در بعضی از کتب  
در بعضی از کتب



بخت مقصود برست معلوم کرد پس گوئیم حکمت در عرفان است  
 عبارت بود از دستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکار با چنانکه  
 باید بقدر استطاعت نفس انسانی بجهانی که متوجرات برسد و چون  
 باشد حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات  
 بود و تصدیق با حکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر فو  
 انسانی و عمل عبارتست از حرکات و فزولات ضاعات از جهت اخراج  
 آنچه در چیز قوت باشد و در فعل شرط آنکه مؤدی بود از نقصان بجهان  
 بر حسب طقت بشری و هر که این دو معنی درو حال شود حکمی کامل و آن  
 فاضل بود و مرتبه او بلندترین مرتبه نوع انسان باشد چنانچه فرموده  
 عز من قائل تویی الحکیم من یشاء و من یؤتی الحکمة فقه او تی خیر الکر  
 و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه است بس باعتبار تقاسم  
 موجودات منقسم شود بحسبان اقسام و موجودات دو قسم اند  
 یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری باشد  
 دوم آنچه وجود آن منوط بقصد و تدبیر این جماعت بود پس علم  
 بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند

الذات و باطنی و غیره

الممارست با چیزی و آگاهی  
 و مدارست نمودن را

الوط چیز از جهاتی  
 در آن و بخت را

موجودات موقوف بر حرکات ارادی اشخاص است  
 فقه

در علم بقوم دوم و انرا حکمت علی خوانند و حکمت نظری مستقیم شود بدوم

و در علم بقوم دوم و انرا حکمت علی خوانند و حکمت نظری مستقیم شود بدوم  
 یکی علم باینکه فی لطف ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم باینکه تا لطف  
 ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم اخر بدو قسم شود یکی آنچه  
 اعتبار محال لطف ماده شرط نبود در عقل و تصور آن دوم آنچه اعتبار  
 محال لطف ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری به قسم شود  
 اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم فی سبب را علم  
 طبیعی و هر یکی ازین علوم سخن بود بر چند جزو که در این کتاب  
 اصول باشد و بعضی بمنزلهت فروع اما اصول علم اول و فن بود  
 یکی معرفت المدحمانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او  
 و علامت مادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس  
 و احکام و فعال ایشان و انرا علم الهی گویند و دوم امور کلی که احوال  
 موجودات باشد از ان روی که موجودند چون وحدت و کثرت و  
 وجوب و امکان و صدوشت و قدم و غیر آن و انرا فلسفه اولی  
 خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و  
 احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول

یاد  
 چند سوال  
 ای در دوران قوت  
 بر حرکات ارضی خاص  
 برین پایه  
 بنشین

عقول  
 عقول  
 عقول  
 عقول  
 عقول

در حقیقت  
 در حقیقت  
 در حقیقت



معرفة المقادير واحكام ولواحق ان وانرا علم همدسه خوانند دوم

معرفة المقادير واحكام ولواحق ان وانرا علم همدسه خوانند دوم  
 معرفة اعداد وخواص ان وانرا علم عدد خوانند سوم  
 اختلاف اوضاع اجرام علوی به نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی  
 و مقادیر حرکات و اجرام و الباقی ایشان وانرا علم نجوم خوانند  
 و احکام نجوم خارج افق ازین نوع چهارم معرفة نسبت مؤلفه  
 و احوال ان و انرا علم تالیف خوانند و چون در اوزان با یکدیگر دارند  
 باعتبار تناسب با یکدیگر و کثرت زمان کثات که در میان اوزان افتد  
 انرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم منا  
 و مرایا و علم جبر و مقابله و علم حرانقال و غیر ان و اما اصول علم پی  
 متصف بود اول معرفة مبادی متغیرات چون زمان و  
 مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر ان وانرا  
 سماع بیعی گویند دوم معرفة اجسام بسیط و مرکب و احکام بی  
 علوی و سفلی و انرا سما و عالم گویند سوم معرفة ارکان و عناصر و تبدل  
 صور بر ماده مشترک انرا علم کون و فساد خوانند چهارم معرفة اسباب  
 علی حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران

معرفة المقادير واحكام ولواحق ان وانرا علم همدسه خوانند دوم

معرفة اعداد وخواص ان وانرا علم عدد خوانند سوم  
 اختلاف اوضاع اجرام علوی به نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی  
 و مقادیر حرکات و اجرام و الباقی ایشان وانرا علم نجوم خوانند  
 و احکام نجوم خارج افق ازین نوع چهارم معرفة نسبت مؤلفه  
 و احوال ان و انرا علم تالیف خوانند و چون در اوزان با یکدیگر دارند  
 باعتبار تناسب با یکدیگر و کثرت زمان کثات که در میان اوزان افتد  
 انرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم منا  
 و مرایا و علم جبر و مقابله و علم حرانقال و غیر ان و اما اصول علم پی  
 متصف بود اول معرفة مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر ان وانرا  
 سماع بیعی گویند دوم معرفة اجسام بسیط و مرکب و احکام بی  
 علوی و سفلی و انرا سما و عالم گویند سوم معرفة ارکان و عناصر و تبدل  
 صور بر ماده مشترک انرا علم کون و فساد خوانند چهارم معرفة اسباب  
 علی حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران

معرفة المقادير واحكام ولواحق ان وانرا علم همدسه خوانند دوم  
 معرفة اعداد وخواص ان وانرا علم عدد خوانند سوم  
 اختلاف اوضاع اجرام علوی به نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی  
 و مقادیر حرکات و اجرام و الباقی ایشان وانرا علم نجوم خوانند  
 و احکام نجوم خارج افق ازین نوع چهارم معرفة نسبت مؤلفه  
 و احوال ان و انرا علم تالیف خوانند و چون در اوزان با یکدیگر دارند  
 باعتبار تناسب با یکدیگر و کثرت زمان کثات که در میان اوزان افتد  
 انرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم منا  
 و مرایا و علم جبر و مقابله و علم حرانقال و غیر ان و اما اصول علم پی  
 متصف بود اول معرفة مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر ان وانرا  
 سماع بیعی گویند دوم معرفة اجسام بسیط و مرکب و احکام بی  
 علوی و سفلی و انرا سما و عالم گویند سوم معرفة ارکان و عناصر و تبدل  
 صور بر ماده مشترک انرا علم کون و فساد خوانند چهارم معرفة اسباب  
 علی حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران

معرفة المقادير واحكام ولواحق ان وانرا علم همدسه خوانند دوم

و بر فزاید و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت ترکیب  
 و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام  
 نامیه و نفوس و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال  
 محکم که بجز حرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و  
 آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونه تدبیر  
 و تصرف و در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و نهم و فروع علم  
 طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلك و غیر آن  
 و اما علم منطقی که حکیم ارسطو طایس تدوین کرده است و از قواعد بفعول  
 آورده مقصودست برداشتن کیفیت چیزها و مطابق کتاب جمولات است  
 حقیقت آن علم تعلیمات و بمنزله ادوات تحصیل دیگر علوم را اینست  
 تا حی اقامت نظری اما حکمت عملی و آنرا نیست مصباح احکام ارادی  
 و افعال صنایع نوع انسانی بود بر وجهی که مودی بود بنظام احوال  
 معاش و معاشرت و مقتضی رسیدن کمالاتی که متوجه اند بسوی آن  
 هم منقسم شود بدو قسم یکی اکثر راجع بود با بعضی بانفاد و دیگر آنکه  
 راجع بود با بعضی شراکت و قسم دوم نیز شود بدو قسم یکی اکثر راجع بود

فحقت  
 بلکه در این مقام که در

این برکت از آن جهت است



با جمعی مشارکت و قسم دوم نیز شود بدو قسم یکی آنکه راجع بود با جمعی  
 که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنچه راجع بود با جمعی  
 که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل قلم و مملکت  
 پس حکمت عملی نیز به قسم بود اول را تہذیب اخلاق خوانند دوم را  
 تدبیر منازل سیوم را سیاست مدن و بیاید ہست کہ مبادی  
 مصالح اعمال و محاسن فروع بشر کہ متضمن نظام امور و احوال  
 ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبداء ان طبع  
 بود ہست کہ تفصیل آن مقتضای عقول اہل بصارت و تجارب  
 ارباب کیاست بود و با اختلاف دوار و نقلیہ و انا مختلف  
 و متبدل نشود و ان اقام حکمت عملی است کہ یاد کرده آمد و اما آنچه  
 مبداء ان وضع بود اگر سبب وضع اتفاقی را عی جہتی بود بر ان اثر  
 ادب رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتأیید  
 الہی مانند پیغمبری یا امامی آنرا لو امیس الہی گویند و ان نیز بر صنف یا  
 اول آنکہ راجع بود با نفس با نفع او مانند عبادت و احکام ان  
 دوم آنچه راجع بود با اہل منازل مشارکت مانند مناکت و دیگر

معاملات ه یوم آنچه راجع بود باهل شهرها و اعلمها باشد  
 و سیامات و این نوع را علم فقه خوانند و چون مبتدیان  
 حسب اعمال و وضع است تقلب احوال و قلب رجال و بطاویل  
 روزگار و تفاوت دروار و تبدل ملل و دول در مشرف اقد  
 و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر  
 حکیم مقصود است بر شیخ قضایای عقول و شخص از کلیات امور  
 که زوال و احتمال بدان مستغرق نشود و با نیز اسس این انضمام  
 دول مندرج است و متدل کرد و از روی احوال داخل مسائل حکمت عملی  
 چنانکه بعد از این شرح آن یکا یکاه خویش میاید بنیاید الله تعالی  
**ابتداء فوض مطلوب فخرت** حکم این مقدمه که در قسام علوم  
 تقدم یافت معلوم شد که حکمت عملی مشتمل بر شعرات حکمت طلعی  
 و حکمت متری و حکمت مدنی بر و اج نمود و وضع اساس این رساله  
 بر سه مقاله نهادن و هر مقاله مشتمل بر صنفی از اصناف و لا محاله برقی  
 نیز مشتمل بود بر چند باب فصلی بحسب علوم و مسائل عقلی که در آن معانی  
 افتد چنانکه فهرستی بر هر یک یا طول شود و چون حاصل کتاب بحقیقت عبارت

محال جاره لایحه بیجا  
 ضام  
 اکتفاست

خواهد بود لذت اخلاق مستوره و حکایتی از سیر پسندیده پادشاه  
 عادل مجلس عالی شهنشاهی قادری قاهری ناصری شهریار ایرانی صاحب  
 جلالت و حرمت کماله و هر خلق نمود که تعزیر مجامد آن تحریر خواهد افتاد بر  
 وجهی احوال و صورتی اجمل در ذات شریف و موجودیت و اوصاف  
 که برین مبعود و **شعر** لیس من الله تنزه ان کسبح العالم فی و احد  
 حکم این قضیه اولی چنان بود که نام رساله اخلاق ناصری است تا می  
 بود از مستثنی و استعاراتی بر صدق متنی امید این بنده تخلص  
 چنانست که چون نظر بزرگوار متصرف شود محل ارتضایا بد که خود سعادت  
 دوجانی و دولت جاودانی در ضمن آن حاصل آید از دست چانه و بزر  
 اسباب کرامتی و ابواب شادمانی این پادشاه فضل و شهریار کمال  
 آماده و گشاده دار او ای حضرت منصور و اعدای دولت مقهور  
 بجوی الحق و صاحبه و بعد ازین فهرست فصول آریا دکنیم و در مطلوب  
 شروع نمایم بمشبهه الله و غونه و تفصیلات **فهرست کتاب** و آن مشتمل  
 بر سه مقاله و بی فصل است **مقاله اول** در تمهید اخلاق و آن مشتمل بر  
 دو قسم است **قسم اول** در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل

مبادی  
 در تمهید اخلاق  
 در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل



**فصل اول** در معرفت موضوع و مبادی این نوع **فصل دوم** در معرفت  
 نفس انسانی که اثرات نفس طیفه خوانند **فصل سوم** در تعریف و توتاهی  
 نفس انسانی و تمیز آن از دیگر وی **فصل چهارم** در آنکه نفس انسانی  
 اشرف موجودات این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی  
 را کمالی و نقصانی نیست **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس انسانی  
 و کم کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب **فصل هفتم**  
 در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است  
**فصل اول** در مقاصد و آن متمم برده فضل است  
 در بند و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است **فصل دوم** در  
 صناعت تمیز اخلاق شریفترین صناعات **فصل سوم** در آنکه اجناس  
 فضایل که مکارم اخلاق عبارت از است چذرت **فصل چهارم**  
 در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد **فصل پنجم** در خصوص اعداد  
 آن اجناس که اصناف ذایل باشد **فصل ششم** در فرق میان فضایل  
 و آنچه شریف است فضایل از احوال **فصل هفتم** در بیان شرف عدالت  
 دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن **فصل هشتم** در ترتیب کتاب

در بیان آنکه کمال  
 نفس انسانی است

فضایل و مراتب تعادلات **فصل نهم** در حفظ صحت نفس که آن  
 بر محافظت فضایل مقصور بود **فصل دهم** در معالجت امراض  
 و آن بر ازاله ذوات مفسده باشد **مقاله دوم** در تدبیر منازل آن  
 پنج فصاحت **فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان  
 آن و تقدیم مقدمات آن **فصل دوم** در معرفت سیاست و تدبیر  
 اموال اوقات **فصل سوم** در معرفت سیاست و تدبیر اهل و عیال  
**فصل چهارم** در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و رعا  
 حقوق پدران و مادران **فصل پنجم** در معرفت سیاست و تدبیر  
 خدم و غمید **مقاله سوم** در سیاست مدن و آن شش فصاحت **فصل**  
**اول** در سبب احتیاج بمدن و شرح مابیت و فضیلت این علم **فصل دوم**  
 در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن **فصل**  
**سوم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن **فصل چهارم** در سیاست  
 ملک و آداب ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدمت و آداب اتباع  
 ملوک **فصل ششم** در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصداقا  
**فصل هفتم** در کیفیت معاشرت با اصناف خلق **فصل هشتم** در وصایا

مرا

که منسوب با فلاطون که نافع بود در همه ابواب و ختم کتاب بدان  
 آید و آینه الموفق و المعین و پیش از حوض در مطلوب است که گوئیم آنچه  
 درین کتاب کفر میرمی افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل  
 و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متأخر  
 باز گفته میشود لیکن در تحقیق و ابطال باطل شرعی رود تا  
 باعتبار معتقد خود در ترجیح رای و برزخ مذکور حوض کرده شود  
 پس اگر متالی را در کتب استنباطی قدیمه را محل اعتراض شد  
 باید که دانم که محرز این کتاب صاحب عمده حواشی و ضمیمه است کتاب  
 از وجه صواب نیست بکن از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و  
 مصدر نور هدایت است توفیق استر شاد می آید خواست و همت  
 برادر اکمجت و طاعت محبت بیکانه که حق حقیقی و حیر کل بر آن مقصود  
 مقرر می آید دست تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند  
 و آند ولی الفضل و ملهم العقل من المبدء و الیه المنتهی **مقاله اول** در ترمیم  
 اطلاق و آن مشتمل بر دو قسم است مبادی مقاصد **قسم اول** در  
 مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل **فصل اول** در معرفت موضوع

و بیاری



و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث کنند  
از آن موضوع چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی  
علم طب و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح  
نبود در علم دیگر بهتر باشد تر از آن علم میهن شده باشد و در  
علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر  
چهار پیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی میهن شود و طبیب را  
از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خوش مسلم شد و همچنین  
از مبادی علم هندسه بود که مقدار متصله قائم موجود است و او را  
آن پیش از خط وسط و جسم چه این حکم در علم الهی که ممت  
بما بعد الطیعه مقرر شود و هندس از صاحب آن علم قبول باید  
کرد در علم خوش استعمال نمود و علم ما بعد الطیعه آن علم باشد  
که انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند  
بود و مسائل آن بود که در آن علم بحث از آن کنند و خود سائل  
علم بر آن معصوم باشد و بیان این مقدمه در علم منطبق مستوفی پاینده  
و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم است

چنانکه در این کتاب  
مذکور است  
فصل اول در بیان  
مبادی علم  
فصل دوم در بیان  
مبادی علم  
فصل سوم در بیان  
مبادی علم  
فصل چهارم در بیان  
مبادی علم  
فصل پنجم در بیان  
مبادی علم  
فصل ششم در بیان  
مبادی علم  
فصل هفتم در بیان  
مبادی علم  
فصل هشتم در بیان  
مبادی علم  
فصل نهم در بیان  
مبادی علم  
فصل دهم در بیان  
مبادی علم  
فصل یازدهم در بیان  
مبادی علم  
فصل بیستم در بیان  
مبادی علم

بنا بر اینست که نفسانی  
بنا بر اینست که نفسانی

بنا بر اینست که نفسانی  
بنا بر اینست که نفسانی

بنا بر اینست که نفسانی  
بنا بر اینست که نفسانی

بانکه نفس انسانی چگونه صلی اکتساب تواند کرد که بکلی افعال  
 که باراده او از و صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم  
 نفس انسانی بود از آنجهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم  
 صادر تواند شد بحسب اراده او و چون چنین بود اول باید  
 که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او چیست  
 و قوتها می او و آنکه ام است که چون آنرا استعمال بر وجهی  
 کند که باید کمال سعادت می که مطلوب است حاصل آید و آن  
 چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و چه جمله ترک کند و  
 بدست آید او که موجب او که موجب فلاح و خیر او شود که  
 چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سو مهان فالهما جور ما  
 و تقویها قدا فلاح من کما و قد فاعل من دسها و اکثر  
 این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن بر زبان  
 مسائل آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از  
 علم است و از روی افاده شاملتر حواله این مقدمات بکلی اینجا  
 کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبب حکایت منطقی

مؤخره در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آمد  
 و اشتباه بیان و تمنای برهان با موضوع خویش و اله کرده شود  
 انشاء الله تعالی **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که آنرا  
 نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری بسط است که از  
 شان او بود ادراک معقولات نبات خویش و تدبیر و تصرف او  
 درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند متوسطی  
 و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس یکی  
 از جوکس درین مقام اصیاج اقدیه بیان چند چیز تا این سخن  
 تمام شود اول اثبات وجود نفس و دوم اثبات جوهری  
 و سوم اثبات بسط او و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی  
 نیست و پنجم بیان آنکه مدراک بذاتت و متصرفیالات است  
 بیان آنکه محسوس نیست یکی از جوکس اما در مقام اول که مطلق  
 اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین  
 و واضحترین چیز ما بنزدیک عاقل ذات و حقیقت است بحدی  
 که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مستی در مستی و بشیر در بشیری

در این کتاب از آن جهت که  
 در بیان این موضوعات  
 از جهت این که این  
 در بیان این موضوعات  
 از جهت این که این

در این کتاب از آن جهت که  
 در بیان این موضوعات  
 از جهت این که این  
 در بیان این موضوعات  
 از جهت این که این



از همه چیز ناغافل تواند بود الا راستی خود و چگونه صورت بد  
 که دلیل گویند برستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود  
 تا مستدل را بخدلول رساند پس اگر برستی خود گفته این دلیل واسطه  
 شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد  
 و خود همیشه خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و طبل باشد  
 و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوئیم  
 هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی و نفس با جوهر است  
 یا عرض یا نفس بحسب این موضع است که هر موجودی که بود یا وجود  
 بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود نفس مستقل  
 باشد مانند سیاهی که در جسم حل است و مایات تحت کسرتج  
 وجود چوب است چه اگر جسم بود سیاهی تواند بود و اگر چوب با آنچه  
 بجای او بایستد بود صورت تحتی تواند بود و چنین موجود را  
 عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی  
 دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و جوهر در مثال مذکور و از  
 خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم نشاید که ذات و حقیقت

خود را محال است که دلیل برستی خود  
 مستدل را بخدلول رساند پس اگر برستی خود گفته این دلیل واسطه  
 شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد

عرض چوب است چه اگر جسم بود سیاهی تواند بود و اگر چوب با آنچه  
 بجای او بایستد بود صورت تحتی تواند بود و چنین موجود را  
 عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی

الاستقلال  
 ادله برهان و در این صورت  
 که در اثبات آن از خودی نفس  
 است

مردم <sup>مردم</sup> بر خاصیت عرض است که محمول و مقبول  
 چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلال بود تا حاصل و قابل  
 آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حاصل و قابل صور  
 معصولات و معانی مذکورات و پیوسته صورتی و معنی درو  
 متمثل میشود و در کبری از و زایل و این خاصیت منافی عرض است  
 پس نفس عرض تواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود  
 یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و مطلوب نیست و اما  
 بیان باطاعت او است که هر موجود که بود یا قابل تجزیه بود  
 یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه  
 قابل تجزیه بود مرکب پس گوئیم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر  
 چیز ما بوحسب سلب قدرت حکم میکند و خود هیچ کسرت را  
 تصور توان کرد تا واحد را که جز او بود تصور کنند و اگر نفس  
 قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس  
 واحد که درو حال بود هم قابل قسمت بوده با و این حال است  
 چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور

این که در کتب  
 فلسفه است  
 که نفس  
 را بسیط  
 میخوانند  
 و مرکب  
 را قابل  
 تجزیه  
 گویند

این که در کتب  
 فلسفه است  
 که نفس  
 را بسیط  
 میخوانند  
 و مرکب  
 را قابل  
 تجزیه  
 گویند

معنی واحد کند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس معلوم  
 حق بود و آن بساطت است و اما بیان آنکه نه جسم است و نه  
 جسم است آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل  
 برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو  
 جسم دیگر که هر دو وارد و طرف تماس است و شوند بضرورت آنکه  
 تماس یکطرف بود هم بدان تماس طرف دیگر نتواند  
 و الا طرفین را از تماس منع کرده باشد پس واسطه نبوده باشد  
 و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون تماس هر طرفی یکبار  
 دیگر شود منجزی شده باشد و چون جسم مرکب جسمانی که محمول  
 و مقبول است هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام  
 حالت است پس هیچ جسم و جسمانی بسط نبوده و ما گفتیم که نفس بسط  
 پس نفس جسم بود و جسمانی و جمعی دیگر هیچ قوا صورتی  
 نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از او زایل شود  
 مثلا جسمی که صورتش تشنگی دارد تا آن صورت باز نکند در صورت  
 تشنگی درو حال نتواند شد و یا پار شمع که نفس مهری قبول کرده باشد

التداخل صیر در جسمین  
 جسا و احدی بحجت لا یزید  
 الخ و المقدار مراد



با آن نقش اند و بر نیزه نفس مری دیگر در و مصور شود چه اگر از  
 نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و یکدیگر  
 مستقش تمام نشود و این حکم در جلکی اجسام ستم و عام باشد  
 و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چند <sup>چیز</sup> که صور عقول است و  
 محسوسات بر و طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول  
 می کند <sup>و چون در آن</sup> استعدا از و ال صور سابق کند بل جلکی صور در و تمام  
 کامل تمثیل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که در و  
 حاصل آید <sup>نقش</sup> از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور  
 می معین <sup>مقدور</sup> و بس برسانی قبول صور دیگر و از نجاست که مردم  
 چند آنکه علوم و ادب را مستحتر فهم و کیاست در و پیر و تعلم  
 و استفاده را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است  
 پس جسم نبود و جسمی دیگر و همچنین قبول اضداد بر یک جسم  
 در یک حال <sup>شکل</sup> محال بود چه یک چیز هم سبید و هم سیاه تواند بود  
 و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریای آن کیفیت  
 حاصل شود چنانکه از حرارت حاصل شود و از سردا سود کرد و در حال

این حکم در اجسام ستم و عام است  
 و در اجسام خاص و غیره  
 این حکم در اجسام ستم و عام است  
 و در اجسام خاص و غیره

نفس بخلاف این حال بود که هم صور اضا در و در بعضی حال جمع  
 چنانکه تصور سیاهی و پیدایی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و  
 اعراض متکلف و متصف نشود بدینچه اگر بسیار تصور حرارت کند حار شود  
 و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس  
 نفوس هم نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل از ادراکات جسمانی و ملاک  
 لذت بی باشد چون میل با صره با درک صور نیکو و میل با معصبات  
 آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت است  
 بود و قوت غرضی که شوق او بوصول کمال تعلد باشد و این قوی  
 از ادراکات مادیات غرضی می باشد و کامله می شوند و نفس از  
 امثال این معانی و حصول مذکرات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر  
 میشود از بهر آنکه چنانکه از مضاربت لذت و ملاکت شهوات  
 دور تر بود را بهاء صحیح و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و  
 صریح و شرف او بر مغز حقایق الهی و میل انبغاث و سطلت امور  
 شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاد باشد و این دلیل واضح  
 است بر آنکه نفوس نهم است و نه جسمانی چه هر چند از جنس خیرت است

الوهیت  
 امور از نفس که در بعضی وقت  
 و ملاکت این امور در حال ادراکات

الایمانات  
 و الخیرات  
 و لذت با کمال

یک

کیرد و ارسد سب پدید و نفس از استیلا ی جسمانیات ضعیف تر  
 میشود و با قیاب از آن قوت می یابد و جوی دیگر جسمی جز محسوس  
 خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصیرت از مدركات بصیری خبردار  
 نبود و سمع بیرون از اوازهای چیزی دیگر در یابد و علی هذا و بیج  
 حس ادراک احساس خود کند و نه ادراک آن احساس خود چنانکه با صره  
 نه پیمائی را بیند و نه چشم و بیج حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود  
 چنانکه چشم آفتاب را که صد شصت و اند بار مانند زمین نیست  
 برستی می نماید از تفاوت فاحش آگاهی نیاید و درختانی را که  
 جز آن را بکوشاری پند هرگز نسبت و علت کوشاری آن با صره  
 نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او در دیگر حواس و نفس محسوس  
 همه حواس را یکدفعه ادراک کند و حکم کند که این او از فلان مُبصر  
 می آید و این مبصر را او از نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت  
 حاسه صیت و ادراک او کدام است و اسباب غلبه حواس  
 استیلا کند و میان حق و باطل از احکامشان تمیز کند پس بعضی را  
 تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بواسطه

است و جب ۳۰ اقامت  
 ۷



عضلات جمع عضله  
کوتاه سابقه

حواس حاصل نیاید است چه آنچه حس را بنود دیگری از او آرا همان  
تواند کرد و چون حکم او مگر حس بود آن حکم از حس گرفته باشد  
پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست بلکه شریفتر از آن است  
و در ادراک کلام و اما آنکه او را ادراک بذاتت و تصرف بالات  
از جهت آنکه او خود را میداند و میدانند که خود را میداند و نشاید که  
دستن او خود را باطنی بود که آلت میان او و ذات او متوسط  
شده باشد و خود همین است که مدرك بالات خود را و آلت خود را  
ادراک نمیشود و در چنانکه گفته شد آلت نه میان او و ذات او و نه  
میان او و ذات خویش متوسط تواند شد و نسبت مراد طکار از آنچه  
گویند عاقل و معقول و عقل کی است و تصرف نفس که متوسط آلت  
است ظاهر است چه حواس بچو حس کند و تحریک بعضی از اعضا  
و تفصیل آن در علم جسمی مقرر باشد و اما آنکه حس نسبت یکی از حواس  
جهت آنکه حواس جزا جام با جسمانیست ادراک تواند کرد و نفس نه  
جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود نسبت آنچه مطلوب بود از تنبیه  
حقیقت نفس کسب این موضع و اینقدر کفایت است در معرفت نفس

باطنه





بعضی ها در در حال غلبه شکر بر نمک و در حال  
 بره غلبه نمک بر شکر و در حال اعتدال  
 بره و نمک در حد اعتدال است

بعضی ها در در حال غلبه شکر بر نمک و در حال  
 بره غلبه نمک بر شکر و در حال اعتدال  
 بره و نمک در حد اعتدال است

استقرا تع اذن مد  
 استقرا بری جسمی بیادان و غیره

دیگری بود و شاید که فضای محل در حال بقوت باشد چه بقای اصل به  
 از فضای محل منسوخ بود پس آنچه فنا در بقوت بود محل آن موجود  
 بود که بقادر و بعقل است و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی  
 که فنا بر وجهی بود در محلی حال بود و حال با صورت بود یا عرض پس فنا  
 جز بر صورت یا عرض صایر نبود و مادرت که دیم که نفس صانیت محل  
 بلکه جوهر است قایم بذات که نه جسم است و نه جسمانی پس فنا بر او  
 نبود و باخلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرانظر که  
 در احوال اجسام و تبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بگرد قیق  
 تقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را اوم شود که هیچ  
 جسمی کلی با عدم نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و کیفیات  
 و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبل  
 میشود و حاصل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلا  
 آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این بر صورت بر طاری میشود  
 بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نموستی گفت که آب هوا  
 شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید



که میان ایشان چیزی کمتر نبود نتوان گفت که این موجودان  
 شد و آن ماده حامل قوت فانی صورتها باشد و چون بود بسا  
 قابل فانیست جوهر مجرد که از ذرات سیولی متحد بود اولی باشد  
 بعدم قبول فنا و عرض از میان این فضیلت که تا کسی را که درین  
 خوض نماید مقرر باشد که بدن لای و اداتی است نفس را مانند ادوات  
 و آلات صنایع و مخترعانه چنانکه جسمی تصور کند که بدن  
 مکان است چنانکه جسم و همان نیست که محل و مکان تعلق تواند گرفت  
 بر قوت بدن نیست نفس چنان قوت آلات است با حضرت ما اصحاب  
 صناعات و اعمی در کتب نظریه و بط موشیست شاهد بر این  
 موجود است از در اینجا گفت بود و الله اعلم **فصل سوم** در وجود  
 قوی نفس نباتی و میمران از دیگر قوی نفس با شتر اک اسم مثل  
 معنی را و آنچه از آن معنی تعلق بدین بحث دارد نه  
 یکی تقریباتی که ظهور آثار او اصف نبات و انواع حیوان و اشخاص  
 انسان را ملایست و دوم نفس حیوانی که صرفا بر اشخاص حیوان مخصوصا  
 و سیوم نفس انسانی که نوع مردم بدن از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوصا

وقت غلبه نفس  
وقت غلبه نفس

و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوی از آن میسر آید  
خاص شود و اما نفس نباتی را سه قوت است یکی تغذیه و عمل  
او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و ماصمه و  
دافعه و دوم قوت منمیه و عمل او باعانت قوت غایبه و قوت  
دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بند و سیوم قوت تولید مثل در  
نوع و عمل او باعانت غایبه و قوت دیگر که آنرا مصوره خوانند  
بجمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت دراکت جسم  
قوت تحریک ارادی اما دراکت را دو وصف بود یکی آنچه آلات آن  
مشاع ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و ذالیه و لایحه  
و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود هم پنج بود حس شکر و خرد  
و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم بود یکی  
مبغث باشد بسوی جذب نفی از قوت شهوی گویند رزوم  
اگر مبغث باشد بسوی دفع نفی و آنرا قوت غضبی نامند بیاما  
نفس نباتی را از میان نفوس حیوانات اختصاص یک قوت است  
که آنرا قوت نطق گویند و آن قوت دراکت بی الت و بمنزله انسان است

الی  
ال  
ال

مشاع  
ذالیه  
لایحه  
حس شکر  
حس خرد  
قوت نطق  
قوت غضبی  
قوت شهوی  
قوت دراکت

قوت نطق  
قوت غضبی  
قوت شهوی  
قوت دراکت  
قوت نطق  
قوت غضبی  
قوت شهوی  
قوت دراکت



باشد پس چون بوجوه معرفت تحقیق موجودات و احاطت با صنایع  
 معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه  
 او بصرف در موضوعات تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط  
 صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین نوع عقل  
 عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علمت را  
 بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن  
 تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز  
 او از نظرش بحث از آنکه مبدء این قوی در اشخاص حیوانی و  
 انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلقی و علم طبیعی  
 و غرض از آنرا بقدر درین موضع آنست که تا میان قوتهای که  
 بحسب اراده و رؤیت صادر میشود و تمیل آن با کسب  
 صورت بند و میان آنچه تا به از جهت طبیعت کند و قابل تمالی زیاد میباشد  
 در نظرات قوت باشد نمود و فرق ظاهر کنیم چه حال این صناعات که در آن خوض خواهد  
 رفت تعلقی بصفا اول دارد بر کونیم ازین قوی که بر ششم دیم سه قوت است  
 که مبارکی افعال و آثار مبارک رای و رویت و تمیز و ارادت مشیونگی قوت

الاستیاط از خویش اندیشه  
 کردن و پیرون آوردن آن علم  
 در او آنچه بدان نامند



ادراک محصولات تیر میان مصالح و مفاسد افعال که از احوال مطهر میجویم  
 و در وقت شهوی که مبداء جذب منافع و طلب طایذ از ماکل و مشرب و  
 منکح و غیر آن شود و رسوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر  
 احوال و شوق تسلط و ترغیب شود و این دو قوت اخرا از ابتیارات  
 حیوانات دیگر است و قوت اول با نفوذ و بهر یک از این قوی مطهر است  
 در اعضای او که بنبات اند از اما قوت ناطقه را مانع فکر و قوت  
 است و اما قوت غضبی را دل که معدن عمارت غریزی و منبع  
 حیات است و اما قوت شهوی را جگر که الت تغذیه و توزیع بر  
 مایملک بر دیگر اعضا است و گاه بهنجه که عبارت ازین سه قوت غنی  
 ناطقه و غضبی و شهوی به نفس کند پس اول انفس ملکی خوانند  
 و دوم را نفس معنی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح در  
 چون فاذیه و نمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موصوفات  
 خویش بحسب طبیعت بود و واردت در وقت را در این در فعلی  
 نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند  
 زاید نشود و آنکه سلم **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان اشرف

که موضع م  
 نطق



تفاوت در طبع و خلق است  
 آن که در طبیعت است  
 آن که در تربیت است  
 آن که در توحید است  
 آن که در معرفت است

مانند گیاهای کبکی بزرگ و زرد بجز در امتزاج عناصر و طلوع آفتاب  
 و هبوب بیاچ بر وی در قوت بقای شخصی زمانی دراز و تمقینه نوع نبود  
 پس هم برین بس قضیه ربست محفوظی افراید تا بگیاهای کرم دار و  
 درختان میوه دار برسد که در ایشان قوت بقای شخصی و تمقینه نوع بجا  
 باشد و در بعضی که شریفتر باشد اشخاص دیگر که مبادی صورت موالید باشند  
 از اشخاص نبات که مبادی مواد باشند تمیز شوند همچنین تا بدخت فرماید  
 که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آنست که در تربیت او  
 جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر باشد تا نبات دیگر که در  
 حیوانات را تا اغصان و فروع از او روید چنانکه شراپین از دل و دلیج  
 و کسنگ دادن و باکر رفتن و مشابهت بوی آنچه بدان باکیه دیوی نطفه  
 حیوانات مانند دیگر جانورانست و آنکه چون سرشس بر نمدیا آنگهی بر  
 رسید با آب غرقه شود خشک شود هم شبیهت بعضی از ایشانست  
 از اصحابی فطرت خاصیتی دیگر یا کرده اند درخت فرما را از همه محترمتر و  
 آن آنست که درختی میاشد که میل میکند بد رختی و از هیچ درخت دیگر بار  
 نمی گیرد جز اگر کشتن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بآفت عشق

شراپین جمع شراپان که چندند ما

الطیاح البین سکن و بران بکر کن  
 که این بیخ نازده طلب اران و البین

که در گیاه

در بعضی از گیاهان  
 که در بعضی از گیاهان  
 که در بعضی از گیاهان



که در دیگر حیوانات است در جمیع امثال این خواص بسیار است درین درخت  
 یک چیز شریف مانده است تا بچوآن رسد و آن تعلقات از زمین و حرکت  
 طلب غذا و آنچه در اجزاء نوری عوالم آمده است آنجا که درخت فرما را  
 عمده نوع انسان خوانده است که مؤلف علم الخلقه فایده حاصلت من نوعه طین آدم  
 بهمانا که اشارت به معنی باشد و این مقام غایت کمال نباتات و مبداء اصل  
 باقی حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد هم سبب حیوان بود که مبداء آن  
 باقی نبات بود که مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از مزاج  
 و تولید و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاکی و بعضی از حشرات  
 و جانورانی که در فصل از فصول سال بدید آیند و در فصلی دیگر میمانند فصل  
 نیست شوند و ترفل ایشان بر نباتات بقدر قدرت بر حرکت ارادی  
 اجناس طلب ملام و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بچوآنانا  
 رسد که قوت غرضی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت  
 نیز در ایشان متفاوت بود و اکت هر یکی یکسبب غذا را آن قوت ساخته  
 و مقدر بود آنچه در هر کمال سد در آن باب بسلاجهای تمام که بعضی نمزک  
 نیز مانا باشد چون شاخ و سر و بعضی نباتات بوس و کار دما و خنجر مانا

کلمات در شرح  
 از آن در مغلل در مغلل و در مغلل  
 بدان که این کتاب است

چون دندان و مخب و بعضی محل تبر و دوس چون سم و آنچه بدان ماند  
 و بعضی یکای زوین <sup>مخسول</sup> تیر چون آلت می که در بعضی مرغان غیر آن بود  
 نماز باشد و آنچه قوت در و ناقص باشد بیکر اسباب دفع چون کفایت  
 و حیلت کردن مخصوص باشد مانند اهو و روباه و اگر تا ملاحظه در رهنما  
 جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود  
 از آلات و اسباب فراغت <sup>درون</sup> مخدر و هیاست چه بقوت شوک و ترسالات  
 چنانکه یاد کرده آمد و چه باها هم رعایت مصالح که مستعدی کما فی بعضی با نوع بود  
 مانند شرایط از دواج و طلب لسل و حفظ فرزند و تربیت او و خستن  
 آشیان <sup>بصفت</sup> بحاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر انبای صفت و موافقت <sup>لوقت</sup> با این  
 با این و احتیاط و یکاست و تحریر و فرست در هر بلی که یکی که خود  
 در آن تخریب شود و بکلیت و قدرت <sup>دروانی</sup> صنایع خویش <sup>مندان</sup> اقرار کند <sup>مندان</sup> سبحان <sup>مندان</sup> بری <sup>مندان</sup> طی  
 کل شیء خلقه هم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت  
 نباتات <sup>بصفت</sup> یا در جهت <sup>مندان</sup> قربان <sup>مندان</sup> بسبب این از این  
 تفریق این نوع است که یکی است و ادراک او بجدی رسد قبول <sup>مندان</sup> تا  
 و تعلیم کند تا کمالی که در و معذور نبود و او را حاصل شود مانند اسب مؤدب

الحجر صواب است در

مراتب نباتات از مراتب حیوانات  
 یکایم که است از جهت <sup>مندان</sup> تفاوت در <sup>مندان</sup> احوال  
 و این هم از جهت تفاوت در <sup>مندان</sup> احوال

در مجموع

و باز معلم و چند آنکه این قوت در زیادت بود مزین و اورا چنان  
 پیشتر بود تا بحدی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود و تعلیم چنانکه  
 آنچه بنیاد مجامع نظیر آن تقدیم رسد به رضایت و بعضی که باستان رسد  
 و این نهایت است حیوانات بود و مرتبه اول از مرتبه ایشان بدین مرتبه  
 متصل است و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکنند مانند سورا  
 مغرب غیر ایشان چه حکما و افعال امتثال این صفت منافع افعال حیوانات بود  
 و تا این غایت بر ترب و تفاوت که اقد مقضی طبیعت بود پس هر دم که  
 این قوت در دو عالم اشد و استعمال آلات و استنباط مقدمات از از  
 نقصان کمال تر تواند رسانید فضیلت و شرف و زیاده بود بر آنکه  
 معانی در و کلمه باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیله عقل  
 و قوت حدس استخراج صناعات شریف و تربی جرم فضاء ذوق و الا  
 سلیفی می کنند و بعد از آن جمعی که بحصول افکار و تامل بسیار علوم  
 در علوم و معارف اقباء فضایل خوض می نمایند و از ایشان گذشته تر  
 کسانی که بوی و الهام معرفت حقایق و احکام از مرقبان حضرت آلیست بی  
 توسط اجسام مادی می کنند و کمال خلق و تنظیم امور عاقل و معادب رحمت

حدس سرعت الا انشغال بر الیه و الی القاصه  
 شرف از اینان بود و در  
 الاقضاء سرمایه و حجاب  
 و اگر فتنه و استتمام در  
 التلقی خیر از کس و اگر فتن  
 و پیر باشند تمام

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان



وسعدت اهل اقلیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و  
 تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در نوعها و حیوانات بود و هم بدان نسبت  
 که در حیوانات و نباتات گفته آمد چون بدین منزلت رسیده اند اتصال  
 بود به عالم اشرف و وصول به مراتب ملائکه مقدس و معمول و لغوی و محسوس  
 تا نهایت آن مقام و حد بود و ایجاد آیره وجود با هم رسیده مانند  
 مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وساطت می شود  
 و ترتیب و تصادیر خیزد و مبداء و معاد کی شود و در حقیقت حقایق و نهایت  
 مطالب که آن حق مطلق بود نماید و سعی و جزر یک دو الحلال و الاکرام  
 پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فصیلت او بر دیگر موجودات  
 عالم و خصوصیتی که در ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت  
 شخصی که مطلع نور الهیت و منظر فیض و صدمت بود و غایت همه عالمات  
 و نهایت همه نباتات و حیوانات از انبیا و اولیایم السلام که طهارت  
 و زبده کائنات اند و لولا که لما طقت الافلاک مصداق این معنی است  
 بل این معنی مقصود از ان اشارت و غرض از شرح این مراتب است  
 که بدان که ان فطرت مرتبه وسطی یافته است میان مراتب کائنات

انقاد

افتاده و او را می ست بارادت بم بر تبه اعلی و با طبیعت بم تبه ادنی بر هر که  
 همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بیان است هیچ افتاد مانند غذا که بدل  
 ما میخورد با نیت و موی و پشم که مضر است و ما و کر ما باز دارد و آلات دفع  
 که بدان از منافی و معاند احترام توان کرد طبعت به وفق مصلحت ساخته است  
 و اینست از مزاج العله گردیده و آنچه انرا بدان جان حب بود ازین است  
 حواله باند پیر و رو و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند می سازد  
 نه غذا اولی رتبه زرع و حصا و ملحق و عن و خبر و ترکیب است آید و نه  
 کما شین با تصرف علی و نسج و خیاطت و دیانت میسر شود و نه بسلاک  
 بی عتد و تمهید و تقدیر صورت میدهد و همچنان در باطن کمال هر نوع  
 از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و غیرت  
 او مذکور شده و کمال انسانی و شرف فضیلت او احوال با فکر و رویت عقل  
 ارادت و آس و کلیه عبادت و تقاضای تمامی نقصان است کفایت  
 او بزرگ داده اگر بر وفق متصل از روی ارادت بر فاعل حرکت کند و در هیچ  
 سوی علوم و معارف ادب و فضیلت گراید و شوقی که در طبیعت او نیل کمال هرگز است  
 او را بطرفی است و مقصدی نمودارم تبه تبه می آرد و اراق باقی می آید

الاشکاس کون شدن

بوارفتن با بلاء کون شدن

توضیح در خصوص اشکاس کون شدن  
بجای حرکت حالت غفلت است  
بجای حرکت حالت غفلت است  
بجای حرکت حالت غفلت است

تا نورالهی برود و مجاورت طلاء اعلیٰ یا بد و از تقرب آن حضرت صدی بود  
 و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار کند و زمام اختیار بدست طبیعت  
 هوا و طبیعت خود را بطریق اشکاس و انعکاس روی سبب اسفل گرداند  
 و متوقی فاسد و میلی تباه مانند شهواتهای ذمیه که در طبایع بیماران باشد  
 با آن اضاف کند تا بروز و لحظ لحظ ناقص تر میشود و انحطاط و نقص  
 غلبه میابد تا مانند کسی که از بالا به پستی که مانند کبر متدی بد برسد ادنی  
 و در تبخیر رسد و آن مقام بلاء کون او بود چنانکه گفته اند  
 ان تامل بلازم خاشنه و ان محبت الخ فضائل تلجج و از جهت آنکه مردم  
 در بد و فطرت مستعد این حالت بود اصیاح اتفاقا دایمان را به بجزان و اماما  
 و حکمان و معلمان و دربان و مؤذبان و مادران تا بعضی لطیف و کوهی بعضی  
 او را از توجه کجاست تفاوت و خسران که در آن بزیاده جمندی و حرکتی حاشا  
 ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در بعضی کاهفت مانع میشود از رو  
 او بجانب سعادت ابدی که غایت عد و جهد و عنایت مصروفند  
 میاید داشت و هر حرکت ضمیر در طریق تحقیق و التماس فضیلت است  
 نتوان رسید میگردانند تا بوسیله تسدید و تقوی و تأویب و تعلیم ایشان مرتبه

اعلیٰ



درین باب از آنکه درین باب  
درین باب از آنکه درین باب  
درین باب از آنکه درین باب

اعلی از مرتب وجود گیرند و قضا الله لما یکب و یرضی و جنبنا عن اتباع  
 الهوی **فصل پنجم** در بیان آنکه نفسانی را کمال و نقصان است  
 موجودی از موجودات نفیس با خلیل طیفیا کسب فاصیتی است که هیچ موجود  
 دیگر با او در آن شرکت ندارد و بعین و تحقق ماهیت که مسلم آن است  
 و تواند بود که افعال دیگر بود که غیر او چیزی نامی دیگر با او در آن ترکیب  
 باشد و شایسته شمشیر را خاصیتی است در مضار و روانی در بریدن و اسپ  
 خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر  
 با ایشان در آن شرکت صورت نبرد هر چند شمشیر را با تیشه در تر کشیدن  
 و اسپ با غیر بار کشیدن شرکت است و کمال هر چیزی در تمام صدور  
 خاصیت او است از او نقصان و در تصور آن صدور یا تعدد شمس چنانکه شمشیر  
 چند آنکه کاملتر در مضار و روانی بریدن تابی زیاده کلفتی و جهدی که صاحب  
 کجایه فعل او با تمام رسد در با خفیش کاملتر بود و اسپ چند آنکه دویده تر  
 و حرف مانندی سوار و طاعت کلام و قبول ادب است تر کمال خود  
 نزد دیگر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر به سواری بر دیا خود  
 او را بجای آهنی دیگر بکار آوند و در آن محظوظ است او بود و اگر اسپ یک

و آنکه در نفس بر تمام افعال است و در نفس از نفسی غیر از  
 در نفسان است و آنکه از نفس بر آوند و افعال او هر چه در نفس  
 موجب از نفس است و نقصان آن نفس خواهد بود که کمال است

المضی و المضالکة نشستن و روان شدن

المسألة بکسی هم قرعه بودن  
و قتره زدن مرد

ند و با فرمان بر و او را بالائی کشند و با خزان مسامتند و از  
بر لب خری و خاست او حمل کنند همچنین آدمی را صحتی است که بد  
فماز است از دیگر موجودات و افعال قوتها و دیگر است که در بعضی دیگر  
حیوانات با او ترکیبند و در بعضی اصناف نباتات و در بعضی معادن دیگر  
اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را  
با و مدخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن  
نه نطق بالفعل است چه اخیر را اعمی است و نطق با الفعل نه  
بلکه آن معنی قوت در اک معقولات و ممکن آن تمیز و رویت است بد  
جمله اربع و محمود از مذموم بهتر باشد و بر حسب ارادت در آن تصرف  
و بسبب این قوت که افعال تقسیم میشود بخیر و شر و چون در قوت و ادراک  
می کند سعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این  
قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادتی و سعی فیضی که او را متوجه بدن  
آفریده اند برسد نیز و سعید بود و اگر افعال اعیان خاصیت که بسبب  
در طلب ضد یا کسب و اعراض تیر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات دیگر  
مترک است ترک دارد و اگر بر و غالب بود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه

معنی اعمی را که در این نیست اما در آن  
برسان تا صفت نطق چنانکه در اول  
مفردات است

آب در آن خاک بود  
صفت در آن است

خوبی





ندوات تر سرد

وليكن چون نعلانی را از این جهت فساد است صریح  
 بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با حال خاص خویش که آن طلب  
 علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب عبادت و  
 اقتضای خیرات مقصود کند بطلب عمارت شکلاته غایت اخلاص  
 و عوالمی آن قوت در تر آید بود مانند اس که تا محل از نذوات غایب  
 مشغول نشود چون اشغال گرفت هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد قوت  
 احراق در زیادت تا مقتضای طبع خویش با تمام اندک آن مقتضا  
 مراتب بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت روی در طلب مقصود  
 بعضی بسبب ضعف روی از ملایمت موانع بعضی بسبب توجه بطرف تقصیر از بهر  
 ممکن قوت شهوت و غضب تشبه بهایم و سباع و مغرور شدن در مشغول  
 محسوسات ز وصول کبراماتی که او را در معرض آن افزیده اند تا  
 بهلکات ابدی تنگناوت سردی رسیدن همچون کمال لامر تبسب زنده  
 از مراتب نقصان له عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت و گاه  
 بنعت و رحمت و گاه بملک باقی و سر و حقیقی و قوت عین کند چنانچه  
 فرموده است غزاسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره عین و از ا

در لغت

در بعضی مقامات شبه کجور تصور و غلمان و ولدان کتد و در بعضی صورت  
 بلذنی که لا عین را در اذن محبت و لا خطر علی قلب شرم بر میسوز  
 تا رسیدن بخوار تعب المین و یافتن شرف تازه جلال و در نعمت  
 پس هر که بهر صد تعب طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه اعراض  
 کند و در طلب جناسات بی نبات که بحقیقه کس آب بقیعنه بحیله لظان  
 ما و باشد سعی نماید بر ارامت و غضب نمود خویش شود و استحقاق  
 راحت بلاد و عباد از و از احتف و فساد و ازان در حال استیجاب  
 حار و عقوبت و ویران بک در حال کسب کند اعاذ بالله من لک الفضله  
 و رحمة انت بان کمال نقصان نفس کجایین موضع و بانه التوسیق  
**فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس صفت و کس کانی که مخالف حق  
 درین باب چون فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمال نقصان است  
 و در آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن  
 شرح معلول تا چون حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایب باند و جهد درخ  
 نازند پس کوئیم هر موجودی که مرکب بود کمال و غیر کمال اجزا و بسایط و بود  
 چنانکه کمال سنگین بر کمال سرکه و الکید بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ

المذیبه کس از یقین

بعضی از افعال نام مجده شیا  
 کمال نقصان است  
 کمال نقصان است  
 کمال نقصان است  
 کمال نقصان است

کمال نقصان است  
 کمال نقصان است  
 کمال نقصان است  
 کمال نقصان است

کمال نقصان است

و چون می مرکب است کمال و نیز فی کمال بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمال  
 بود که هیچ موجود با او در آن مشارکت نباشد و اکمل در مان کسی بود که قادر  
 ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنزالی است و بی  
 تمولی که بدان راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال ردیلت  
 و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال این نوع است از  
 جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت  
 علمی است که شوق او بسوی ادراک معارف و فیل علوم باشد با مقتضی آن  
 شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن <sup>مستطاب</sup> <sup>مستطاب</sup> <sup>مستطاب</sup>  
 و بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهاء حکلی موجودات با او  
 مرتب شود تا عالم توحید بل بمقام اتحاد کبریه و دل او ساکن و مطمئن  
 گردد و غبار حیرت و زنگ تکی از چهره ضمیر او و آئینه خاطر شسته شود و حکمت  
 با سر با مشتمل است بر فضیلت این نوع کمال اما کمال قوت عملی است که وی  
 و افعال خاص را بر تریب منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق <sup>مستطاب</sup> <sup>مستطاب</sup>  
 شوند و بر یکدیگر تعجب ننمایند پس تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد بعد  
 بر وجه کمال غیر آن تدبیر امور سازد و مدن باشد بر سه احوالی که با عبا



مسابهم با کسی قرعه اندازنده  
و هم نصیب شونده  
صراح  
مفهوم

مشارکت افق منطوقم گرداند و ممکن است مساوی که در آن مساوی باشد  
 برسد و این نوع محال است منطوق بر صحت عملی و این کتاب مثل بر اثرانی  
 بدان خواهد بود پس محال و که تعلق منظر دارد بمنزلت صورت و محال هم  
 بمسأله ماده و چنانکه صورت را با ماده و ماده را با صورت ثابت و بتو  
 تواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبتدا  
 و عمل تمام محال که از هر دو مرکب باشد است که آنرا غرض از وجودشان  
 خواهد بود چنانکه غرض در معنی پیکر نزدیک است و فرق میان هر دو با  
 ثابت شود غرض آن بود که مسنوز در صد قوت بود چون بجز فعل رسد  
 محال شود چنانکه خانه مادام که وجود او در تصور نباشد غرض او بود  
 و چون وجود خارجی حاصل آید بجز محال رسد پس چون آن بدین  
 برسد که بر مرتبگیات بر وجه کلی واقف شود غرضیات نامتناهی که در تحت  
 کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجه درو حاصل شده باشد و چون عمل  
 مقادیر آن شود تا آثار و افعال و محجب قوی الکات پسندیده  
 حاصل آید بانفاد خویش عالی شود بر مثال این عالم کبر و استحقاق آنکه او  
 عالم صغیر خوانند بسیار پس خلیفه خدا تعالی شود در میان خلق او و

توابع این محال است که از آن محال حاصل شود

محال است که غرض از آن محال حاصل شود

محال است که غرض از آن محال حاصل شود

محال است که غرض از آن محال حاصل شود

اولیاء خالص و کرد و حجت امر و شود پس بنانی تمام مطلق باشد و نام  
مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود با عبادت بدی و نعمت مفید  
کرد و قبول فیض او نیز خوش را تسخیر شود و بعد از آن میان او موجود  
او جلالی حاصل نیاید بلکه شرف قرب حضرت الهی با بدو این مرتبه اعلی است  
و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که  
بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسد سبیل این نوع در فساد  
استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را این سبیل  
شرف نسبت صورت نسبتی جماعتی که عقول ایشان در صور این موصوف  
بود حکم کرد بر مطلقان مردم بعد از تملای نبی و تعریف اجزای او از مغال  
مانند پس همگی است بر کسب لذات و توصل شهوات معصوم کردند  
و کمان بردند که وجود نفس نا طهارت از مرتبه ترتیب احوال و تهذیب امور است که  
موردی بود لذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو  
وقت است از وقتی نفس است تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا  
مکلی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن بمطلوب برسد پس نفس را  
خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوات خیر و ذات شریف را که شریک

بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسد سبیل این نوع در فساد  
استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را این سبیل  
شرف نسبت صورت نسبتی جماعتی که عقول ایشان در صور این موصوف  
بود حکم کرد بر مطلقان مردم بعد از تملای نبی و تعریف اجزای او از مغال  
مانند پس همگی است بر کسب لذات و توصل شهوات معصوم کردند  
و کمان بردند که وجود نفس نا طهارت از مرتبه ترتیب احوال و تهذیب امور است که  
موردی بود لذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو  
وقت است از وقتی نفس است تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا  
مکلی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن بمطلوب برسد پس نفس را  
خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوات خیر و ذات شریف را که شریک

ملاء اعلیٰ است در رتبه برینگی حسن موالی وان نفس بهی است که  
 قسم دیگر حیوانات است در مرتبه شرف و آوردن زمین رای پستین جهان  
 و فرمایگان خلق است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معابد تصور  
 کرده اند که هم از جن لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و  
 قرب حضرت اعلیٰ فرط قدرت بر تحصیل مطامع لذیذ و تمکین از مناسبات  
 و وصول بتبار به غیب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش  
 بهمین خواهند و ترک دنیا و زهد در رعایان بر سپیل تاجرت و ممالک  
 کنند اندک حاصل برای بسیار اجل ترک گیرند و حقیقتی در طلب  
 باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت در بصیرت خلق باشد بر لذات  
 و شهوات نذرا بدترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور  
 ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلیٰ فکری رود و بشنوند که در مشتگان  
 که مقربان حضرت قدس اند ازین قادورات و ضایع شهوات معبود  
 و بهر آنکه علم کنند بر علوم بت ایشان بلکه خود را بنگرند که باری تعالی  
 که خالق ضلایق و مبدع کل است منزله و معالی است ازین درجه ولذات  
 و تمتع بامثال این معانی بر در روانه و ایشان درین باب مشارک

در این باب از کتب معتبره  
 در این باب از کتب معتبره

از ناسخهای نفیس

قلمی



درین جمع دو درمان را

بکنه چنانچه در کتب قدیمه

گفته اند که در این جمع

سک و خوک بلکه خافس و دیدان اند و در عقل و تیز منارک فرسنگان  
 و الحش جمع این عقیده بارای اول در یک صید از عجایب علم است و اگر فکر  
 کردندی اندک مایه اینا زاروشن شدی که تا بدل با لم جمع بستلا  
 نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نگردد  
 از تریب آب سرد راحت نیابند و تا به اسهال و عیب منی نشوند از  
 دغدغه فحری استغراق آن آسایش بی نشان نرسد و تا به جرم سرما و کما کحل  
 نکند از زیت کبکس تمعنی نپند پس چون از اوصاف این نوع  
 مدوات علاج که سبب غایت شد از آلام و موحی سلامت از کمالات  
 آن آسایش یابند و بدان از معاسات شد آید آن برهند و طعم آن لذت  
 و راحت در مذاق تصور ایشان بکنند و کمان برند که آن لذات  
 کمال و سعادت است ازین مایه عاقل مانند که اگر لذت مطعم شست  
 باشد اول با لم جمع متساوی شده باشد و اگر راحت مشرب را طلب  
 کند از پیش از عطش طلب کرده باشد و هم بر عین حال و حالینوس  
 در حق این صفت خبیثان که تباہ ترین سیرت مومنانند چون کسی  
 یابند که درین مذمت ایشان مسامحه بود نصرت او و دعوت

الکلیات اثر تمام کردن در  
جراحت از شداید ۱۰

باید که با این جماعت  
باید که با این جماعت

با او بر خیزند تمام دمازاد غلط افکنند و فرامایند که ما بدین طریق  
 منفرد نیستیم بپارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خوشتن  
 شرکت دهند غدر ایشان ظاهر شود و طیس ایشان بر قومی دیگر  
 رو آید و این جماعت احداث و نو آموزان را تها کند و در خاطر  
 ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارند یا اگر دارند ممکن حصول  
 و مردمان هم بطبع باطل شهواتند و این سخن را از هوای نفس می آید  
 بدین سیب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان تبه کند  
 که این لذات بحسب ضرورت از جهت آنکه بدن را طبع متضاد  
 خون چار و بار دو و طب و ایس مرکب و غلبه یکی از این اضداد بر دیگری  
 آن موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از جهت دفع آن  
 حالت است که اقضای انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چند آنکه ممکن  
 باقی ماند و علاج مرض سعادت آیم تواند بود و راحت از اتم غای مطلق  
 و چیزی محض نشود چه سعید تمام آن بود که او را خود بر سر نخ نبود تا بجا او  
 مشغول و محتاج نباید بود و فرستگان که مقرران حضرت الهی اند از  
 امثال این امراض فارغ و عالی اند و حضرت عزت را تصادف بچنین

باید که با این جماعت  
باید که با این جماعت

تجربان محبت حضرت محمد صلی الله علیه و آله

شعب تسخیر کردن

وقع جایی بنیاد از کوه ما  
صلح

اوصاف منزله و متعالی در معارضه گویند دم است که از فرشته  
 فاضله و کامل است و فدای غروب و جل باطلی است بی توان ادب درین  
 سخن شغب و جدالی آرد و رای اکنس که با ایشان باخته کند بسف  
 منسوب دارند و خواهند که شبها با اصل خویش را در ضمیر او و قی  
 افکنند و از همه عجز آنکه با وجود چنین مذمت و امری و اگر از کسی بپرسند  
 که ترک طریقت ایشان یعنی آثار شهوات گرفته است و استقامت می نماید  
 تمتع از لذات قناعت کم خوردن و بی تقال بد که تسهیلات  
 خود ساخته اند و بر کمر لقمه و نام خوب تر خرقه اقتضای نموده از  
 تجسس بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا  
 و صفی اوست در میان خلق از فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی است  
 و چون او را بیند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل گذارند و خویش را  
 با صفت با او از جمله اشقیات شمرند و بسبب این حالت به مخالفت عقاید  
 ایشان آید و بد که با بغایت رای و ذالت عادت نوز در این  
 اثر ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان فضیلت این  
 و قوت می بندین با آرام و عظیم ایشان مضطرب میشوند و ناقص



مذبح عین از آنجا که نمیدانند از کجا میکنند و در دست تندی بر سر  
 رای ضعیف مقال این جماعت است که اگر نفس بهی چون نفس  
 مسئول شود صحت بر سهوات <sup>پیشتر</sup> زمینه اقدام نماید اما بقدر آنکه اندک  
 اعتدالی که در وقت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد  
 و فعل خویش را بدیوار خانهها و حجاب طلبی که مانع ابصار شود مستور  
 گرداند و اگر کسی آن حالت از او مشاهده کند از خجالت و حیاء حالتی با او  
 خوراید که مرکب از رز و طلبه مگر کسی که حساست طبع بغایت بروطاری  
 باشد که انسانیت تمامی از او زایل شده باشد و وقاحت که از لوازم  
 بود نقصان او را مملکت شده و اصلاح نفس چنان خس خد امیدوار نبود و  
 علاج را در مرض زمین علت ممکن او تا شری صورت بندد اما قوم  
 اول که هنوز اثر حیاء در ایشان باقی است و اعاده صحت ایشان مرجح  
 باید که اندیشه کند که حیاء دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع تظاهر  
 بفعل جمیل دوست دارند و بسبب شریست آنچه متضمن قبحی بود و از آن  
 شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود که لازم طبع شریست  
 و از آن آن بقدر روح و طاق واجب پس افحش واقع بود و اقبیح

الا انقاس کوزیتین و به  
 حال کسی و نمیشد ۱۰

وقاحت با شرمی مر

این سخن از آنست که در این کتاب  
 مذکور است

بسره و در محتاج و بیج سرودن و فرامی قلع اثر آن از طبع می تواند بود  
 و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده اجتماعت قوف یا بد از این  
 سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چه گمان و استخوان آن از فضل و  
 مردت می شمارید و نظهار آن را عرفان بدان بر خاسته و وقایع  
 می کنید ظهور اقطاع و تسلط ایشان در جواب و رکافیت بود در  
 معرفت رذات سریت و خست سریت پس عقل باید که نسبت بر ذات  
 این عیب و نقصانات که بدان مستبلاست مقصود دارد و از خدا بر  
 حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قنات نماید و در تناد آن تمتع لذت  
 زطلیب که صحیح طلبه که خود لذت تباع اقد و بانفوس حاصل آید و اگر از آن  
 حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مردت رعایت در مردت خویش در  
 میان مردم و احترام از اجل و دنیا نشی طراکه مودی بود بر کجی و عتی  
 شاید اما باید که بشایه غرضی دیگر ملوث نشود و از کسان نامفخر که دفع  
 مضرت بر ما و اگر ما کند و عورت پوشیده کرد در ارضی شود و اگر اندک  
 کند بقدر آنچه از خوار و قیوم امن شود با قرآن و کفاح خویش بشرط آنکه  
 مودی بود بمبایات و مفاخرت شاید اما باید که برزیده از قانون اعتدال

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

الله  
 در این کتاب

تمام

اقدام نماید و از با شرب بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقصاء  
 کند و اگر اندک مایه ازان در گذرد باید که از طریق دست و قاعین است  
 بیرون نشود و بجز مردم آن و آنچه از جهاله او خارج باشد در درازی  
 نماند و درین و دیگر خبری نماند بدان استیاج بودیم بدین سیاق تجاویز است  
 صد کند و بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان در  
 شود و نفس عاقله را کمال مطلوب سازد سعی نماید و نقصانات او بگذرد  
 امکان را کند چه آنست فضیلتی که حیث مقتضی کتمان آن نبود و با  
 و دیوارها و ظلمت استیصال غیبه از جهت دفن آن و بر جگر مردم  
 قوت ترک است چنانکه کفیم از نفس سببی و اوسط نفس سببی و اثر  
 نفس ملکی و مشارک بهایم به ادون است و مباین ایشان با اوسط  
 و مشارک ملایک است و مباین ادون و عیان اختیار و زمام ایشان  
 بدست او اگر میخواهد بمنتهی نگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر  
 میخواهد در محله سبب ساکن شود تا هم از ایشان یکی شود و اگر میخواهد  
 بمقام ملایک شود و یکی از ایشان شود و عبارت ازین آنست که در قرآن  
 مجید نفس ماره و نفس لوانه و نفس مطمئنه آمده است ماره از آنجا

تجلی از اورد

تجلی از اورد

علم

لوانه

تجلی از اورد



شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس را بعد از تلاوت <sup>مقصود</sup> است  
 نقصان دیندست ملائک <sup>ملائک</sup> قدام را در چشم بصیرت <sup>بصیرت</sup> هیچ زرد  
 و نفس مطئن <sup>مطئن</sup> خیر بفعل حمل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند که ازین  
 نفس <sup>نفس</sup> کج صاحب ادب و کریم است در حقیقت و جوهر آن نفیس  
 و دو هم هر چند ادبیت اما قابل ادب و انقیاد مؤدب نماید و در  
 تادیب و آن نفس <sup>نفس</sup> سببی است و سووم <sup>سووم</sup> عادم ادب است و عادم قول  
 و آن نفس <sup>نفس</sup> بهی است و حکمت در وجود نفس <sup>نفس</sup> بهی <sup>بهی</sup> بقا بدین است که موضوع  
 و مرکب <sup>مرکب</sup> نفس ملکی است مدتی که در آن <sup>در آن</sup> کمال خویش حاصل تواند کرد و <sup>مقصود</sup>  
 برسد و حکمت در وجود نفس <sup>نفس</sup> بهی <sup>بهی</sup> قهر و کسوف <sup>قهر و کسوف</sup> بهی است تا فساد <sup>فساد</sup> که از استیلا  
 او متوقع است مندرج شود چه بهی قابل ادب نیست <sup>نه</sup> یعنی نزدیک است  
 تا اول <sup>تا اول</sup> پنجاه از تریل نقل افتاد و اطلاق <sup>اشاره</sup> اشاره نفس <sup>سعی</sup> سعی <sup>ویمی</sup>  
 گفته است اما هذه <sup>هذه</sup> فی عنبر <sup>عنبر</sup> الذهب <sup>الذهب</sup> فی اللین <sup>الین</sup> و لا تعطبا  
 و اما تلك <sup>تلك</sup> منرا <sup>منرا</sup> الخلد <sup>الخلد</sup> فی الصلاة <sup>فی الصلاة</sup> و لا تمنع <sup>و لا تمنع</sup> و یحین <sup>و یحین</sup> در صومی  
 دیگر گفته است ما اصعب <sup>ما اصعب</sup> من الشهوات <sup>من الشهوات</sup> ان یكون <sup>ان یكون</sup> فاصلا <sup>فاصلا</sup> بین <sup>بین</sup> هر که  
 ایشان <sup>ایشان</sup> فعل <sup>فعل</sup> جمیل <sup>جمیل</sup> کند اگر قوت <sup>قوت</sup> شهوانی <sup>شهوانی</sup> با او <sup>با او</sup> مساعدت <sup>مساعدت</sup> نکند استعانت

این سخن از کتب معتبره است  
 و در این کتاب نیز آمده است  
 و در بعضی نسخ نیز  
 و در بعضی نسخ نیز

این سخن از کتب معتبره است  
 و در این کتاب نیز آمده است  
 و در بعضی نسخ نیز  
 و در بعضی نسخ نیز

بنا یجب بر و غضب که مهربانیت بود تا او را تهر و کسر کند پس اگر  
 با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقویم  
 مقتضای و حشاش را حسرت و پشیمانی زامن گیر شود هنوز در طریق  
 استصلاح بود و وصلان امیدوار بود امضاء غمیت در قطع  
 قطع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او  
 همچنان بود که حکیم اول گفت پشیمانی دمان را می بینم که دعوی حجت  
 استخوان جمیل می کند و از تحمل مویشتش با معرفت فضیلتش عرض مینماید  
 تا کسالت و بطالت در ایشان ممکن می یابد و آنگاه فرقی نیست میان  
 ایشان و میان کسی که بجهت فعل جمیل و معرفت فضیلتش مومن بود چه  
 اگر پشیمانی و ناپیمانی در چاه می افتد هر دو در هلاک مسا هم باشند و  
 پناستحقاق نیست و ملامت منفرد بود و مثل این نفس قدما حکما چون  
 مثل سه جوان مختلف نهاده اند در یک مبط جمع کرده خرشته و سکی  
 نخوی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با  
 یقین نفس چون مثل انسانی بود را که بیهیم بقوت که کسی با یوزی با او کسب  
 بود و در طلب صید بیرون آیند که حکم مردم را بود هم چهار پای و هم

کما قالوا من یسب فی حق من  
 یسب فی حق من یسب فی حق من

بر وجه اعتدال استعمال کند و شرایط اسرار ایشان در خویش وقت نماز  
 رعایت کند و ترتیب علوه و مالا بدیه جماعت بر قاعده عدالت کند پس  
 همگان در مطعم و شرب دیگر مصداق معاش مزاج العکس باشد و اگر بهمین  
 غالب شود ممکن است که گندیس هر موضع که غلبی بهتر میزدارد در بدن جای  
 دویدن گیرد و از نا همواری حرکت در تیب بالا و تحسین از جاده و محمل  
 نه بجایگاه هم خویشین را هم یار از رنج کند و چون علف خویش رسد  
 دیگر از این بر که در تارک سستی ضعیف شوند و در هلاک افتد و گاه  
 بود که در ایشان دویدن بد خستی یا خاستن یا رودی زرف یا آبی هولناک  
 رسد بصدقه یا سقط یا باقی دیگر خود را و ایشانرا هلاک کند و همچنین اگر  
 سبب بر و غالب بود بوقت شایده صدی را که در کورت افضل وقت  
 بدن هول دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل یکدیگر محتمل  
 بود که در ایشان و محاسن و محاربتان حیوان که مطلوب است و حرامی  
 یا حرامی یا بند که بگردد شوند اما چون در فرمان عالمی باشند که مستحق طوبی  
 اوست یعنی سوار این آفات و عوارض امین مانند و حال این سه وقت  
 در تسلیم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود جز از تیر نفس ملکی اتحاد آن

از رفیق مراد

دو نفر





که با صفت باو خیر و اوست پس اولی چنان بود که معرفت ما به  
و سعادت اشارتی رود تا از وقت بران در ناقص شوقی که عبت است  
بر طلب کمال حاصل شود و در طلب آن شوق حاصل غالب گردد و در کمال شرح  
و اتم از نظر مطلوب زیاده گردد و حکیم سبط طایس اقتراح کتاب اطفال  
بهین فصل کرده است و اخروی را می خوب بین باب بهمانت که او را روی  
نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در حکمی ضاعا  
مقررات چه کار تا سخت فایده سخت کند فکر در کیفیت عمل صرف کند  
و تا کیفیت عمل تمام در حال بیارد ابتدا عمل کند و تا عمل تمام نشود  
فایده سخت فکر اول آن بود صورت بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر  
و سعادت که نتیجه کمال نفس نماند از نتیجه تحصیل کمال در خاطر او ممکن نیاید  
و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد او  
رحمة الله علیه گوید ارسطو طایس گفته است در کتاب اخلاق که اعدا با کسانی  
که طبیعت اعدا بود ازین کتاب یاد متفنی نبود پس گفته است با اعدا  
نه اعدا عمر میخوایم که عمر را در معنی تشریح نیست بلکه با اعدا کسانی را  
میخوایم که سیرت ایشان طایس شهوات حسی بود و میل بدان بر طایس





و اصل است که آن اطلاق مجاز بود چو رسیدن حیوانات بکمال خویش  
 بسبب رای و روتی بوده که از ایشان صادر شود بلکه بسبب تعدادی بود  
 که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نباشد و آنچه بعضی حیوانات را میسر  
 شود از عادت تکامل و مشارک ملبوس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود  
 بلکه آن و امثال آن چیز ماضی بود که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم  
 نیز همچنین اما بسبب آن که کفایت خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن  
 اشتراک دارند است که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین  
 نه فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز است که کسی حرکت و سعی نماید  
 میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعل باید که فاعل را در  
 چیزی تصور باشد و الا باعث افتد و عقل از این صحت پس اگر آن غرض  
 در نفسش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر بسبب بود در حصول چیزی  
 که خیر است آن خیر زیاده بود آن خیر باضاف بود و آن خیر مطلق  
 چون ضایعاتها و روئیهای همه عالم آن متوجه بسوی چنین خیر است پس خیر  
 مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس  
 بر طلب آن متصور دارند و از توجه بخرات پرالکنده اضافی احتراز نمایند

حکب

چون در هر نفسی

در اطلاق

و از غلط این شوند و چیزی که نه خیر بود بخیر شمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه  
 نزدیک بدان برسند ان شاء الله **خیر** نه نور پس از  
 ارسطو طایس نقل کرده است که او خیرات را بدین وجه شمرده است که خیرات  
 بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر  
 بعضی شریف است که شرف و ذالی بود و دیگر چیزی را شرف از معارض  
 شود و آن دو خیر است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال  
 جمیله است و اما خیر بقوت تعداد این خیرات است و اما نافع در طریق  
 خیر چیزی است که لذت مطلوب بود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود  
 چون ثروت و حکمت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات  
 و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است سعادت است که چون حاصل آید  
 صاحب طالب فریدی نبود بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و ایثار بود  
 که چون حاصل آید بر آن اقتضای غایت بلکه با آن چیزی مای دیگر مایید و غیر غایت ما  
 بود و علاج و وصیت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج  
 از هر دو بوجهی دیگر معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که صفات  
 موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند و گفته خیر در جوهرها

بعضی شریف است که شرف و ذالی بود و دیگر چیزی را شرف از معارض  
 شود و آن دو خیر است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال  
 جمیله است و اما خیر بقوت تعداد این خیرات است و اما نافع در طریق  
 خیر چیزی است که لذت مطلوب بود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود  
 چون ثروت و حکمت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات  
 و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است سعادت است که چون حاصل آید  
 صاحب طالب فریدی نبود بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و ایثار بود  
 که چون حاصل آید بر آن اقتضای غایت بلکه با آن چیزی مای دیگر مایید و غیر غایت ما  
 بود و علاج و وصیت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج  
 از هر دو بوجهی دیگر معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که صفات  
 موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند و گفته خیر در جوهرها





یا ناقص اعضا یا جملی امراض و محض متلا مضر فی ازان سعادت او بر  
 مگر مری که نفس را از فعل خاص خوش باز دارد چون فساد عقل و بردارد  
 ذی بن که با وجود آن حصول کمال معتز بود و برین رای از جمله آن اتفاق  
 کرده اند که بدن نیز دیکان آن است نفس را تمامی مایه آن است  
 او را نهاده اند و عصبی که بعد از ارسطو طالیس بوده اند چون روایان  
 اتباع او بعضی از طبعیان که بدن را فروی از اجزاء انسان نهاده اند  
 سعادت را به و هم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت  
 نفسانی با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر مویفید و چیز مائی را  
 که خارج بدن باشد و محبت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند  
 و این رای نیز دیکر محققان حکما ضعف است چه بک و اتفاق را شای و  
 بقای نبود و هر دو روی در حصول آن مدخلی و جمالی نه پس سعادت که  
 اشرف اگر چه مراتب و از تاثیر تغییر و زوال و تحصیل آن برویت و عقل  
 مستعد چگونه در معرض خیر است یا توان آورد اما ارسطو طالیس چون نظر  
 کرد و اختلاف اصناف مردم و خیر ایشان در معنی سعادت دید چه در پیش  
 سعادت خود در بسیار و ثروت داند و چهار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه

و رفته عریض در مکن از راندن شهوت و غضوب استیلا و شدت صورت  
 و عاشق در طغر بر محسوس و حاصل در افاضت معروف و برین قیاس از روی  
 حکمت واجب دانست ترتیب مراتب صنفی بحسب تقاضای عقل و بود  
 بهر آنکه به جزئی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین معانی  
 جزوی و نظایر فیض باید که تحقیق حکمی محتایق را شامل بود پس درین جمله  
 سعادت را در پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنچه بصیحت بدن و سلامت حال  
 و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دوم آنچه بحال و اعوان تعلق دارد تا بتو  
 آن افتاء کرم و مواساة با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضای استحقاق بود  
 حاصل کند و قسم سوم آنچه تعلق بحسن عیث و ذکر خیر دارد در میان  
 تا بحسب حسن و فضیلت نما و محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق بحاجت  
 اغراض و حصول مقتضای رویت بحسب امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم  
 آنچه تعلق بحدوث رای و صحت فکر و وقوف بر صواب مشورت و سلامت  
 از خطا در معارف علی البیوم و در امر بدینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این  
 پنج قسم را حاصل نماید سید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی احوال  
 و بعضی اصناف ناقص بود و هم این حکم میگوید دشوار بود مردم را که افعال

شریف از و صبار شود لاده مانند فریخ سستی و دستان بسیار و بخت کند  
 و از نجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است تصباعت ملک مدتی  
 سبب گفتیم که اگر عطش یا موهبتی از هدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض  
 از آن جمله است چه سعادت عطشی و موهبتی است از وسعانه و تعالی در آن  
 منازل اعلی مراتب خیرات آن خاص است یا انسان تام که غیر تام را ما  
 گوید کان با او شراکتی نیست در آن همچنین خلاف افتاد حکما را سعادت عطشی  
 عطشی که انسان را بود در ایام حیوة او بفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه  
 اول از طایفه قدما که بدن را در سعادت حظی نذیند گفتند مادام که نفس  
 مردم متصل بود بدین و بکدر و در طبیعت و نجاست هم مثلا و ملوث  
 و ضرورت حاجات و بجز مای بسیار ناعل او سعید مطلق بود بل چنانکه از  
 کشف حقایق محمولات بر وجه آنم تطبیق همولی و نقصان و مقصود ماده  
 محجوبت چون ازین که در آن تفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و  
 خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و هم عقل تام به و افتد پس سعادت  
 حقیقی نیز دیکه ایشان بعد از وفات تو اند بود و ارسطاطالین و جمعی که  
 متابعت او کردند گفتند قبح و شیخ بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد

اینجا در صورت

اینجا در صورت

اینجا در صورت



ارای حق و موافق اعمال خیر و تجمع انواع فضایل کاملات و مکمل غیر  
 و اختلاف رب الفیض مومنوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول این  
 همه شرف و مقصدی ناقص بود و چون بمیرد این آثار و افعال باطل  
 شود سعید تمام گردد بلکه رایی ایشان بران مقرر است که سعادت را مدار  
 و مرتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسیده تمام  
 شود و اگر چه در قیود حیوة باشد و چون سعادت حاصل آمده باشد با انحلال این  
 زایل نشود نهایت اقوال مقدمان درین باب چون تاخران درین طریق  
 نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم  
 فضیلتی روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و در حقیقتی  
 که بدان مشارک بهائیم و انعام و از جهه اقتداء آنچه موجب کمال جزو روحانی  
 روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی معین است تا آنرا اعمارت کند و نظام  
 دهد و اکتساب فضایل کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت  
 اعلی می باشد ابد اللهدوم و ادیشان از عالم علوی و سفلی مکانت حسی  
 بلکه هر چه شومس بود اسمن باشد و اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه  
 بود اعلی بود و هر چند در مکان اعلی عقل او کند و مردم مادام که درین عالم

سرمایه کز نقین  
 مزایه کز انصافت ه

و سفلی نه علوی

باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود باجماع هر دو فضیلت تا هم  
 که در وصول سعادت ابتدای نافع بود او را حاصل بیوهم در آینه ملامت  
 امور مادی بمطالعه جواهر شریفی عالی و کجبت از ان اشتیاق بدان موسم  
 و مایل و این مرتبه اول باشد از مراتب سعادت پس چون انتقال کند  
 بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی گردد و سعادت او بر مشاهده جمال  
 مقدس علویات که عبارت از ان حکم تحقیقی است مقصور گردد تا  
 مستغرق حضرت غایت شود و باوصاف جلال حق تعالی که در مرتبه دوم  
 از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز در مرتبه است  
 مرتبه ادنی جمعی را که در مرتب جسمانیات باشند و فضائل امیظرف ایشان  
 مسنون و از غلبه شوق با بر او ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم  
 مطبوع و مرتبه قضی جمعی را که در مرتب روحانیات باشند و سعادت آن عالم  
 در شان بالفعل حاصل و از فرط کمال ملقت با کمال جواهری که ساخته شده  
 بالذات و تنظیم امور عالم بالفرض ملقت و مع ذلک بنظر در دلاله قدر  
 الهی اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدای بدان بقدر طراقت و استقامت  
 منتهی و بهر چه در این دو صنف طریح افق از اسما ص نوع است

تحقیق  
 اولیاد

بجاست

در زمره بهایم و سباع معدوم یا اولئک کالانعام لهم اصل چه انعام  
 در معرض چنین کمال نیامده و در تجارت و دنیا و آخرت از آن  
 معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فقط  
 یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این کرده در ادر طریقی رسیدن  
 جمال بر ایشان گشاده اند و ایت را بچندین ترتیب ترمیم آن  
 دعوت کرده و اسباب تسهیل و از احوال علی تقدیم رسانیده و ایشان در  
 سعی و جهد جاهل کرده اند بلکه ایت را طرف صند را استوار ساخته و در روزگار  
 در استعمالی تفریفه در مکاتب دنییه مصرف داشته پس انعام را در عمارت  
 از مجاورت احوال مقدس و وصول سعادت اشرف غرض واضح است و محاسن  
 مرقوم ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته اند در  
 مشایخ و نمایان که از جاوده منحرف شوند تا در جاه افتند چه هر چند در  
 هلاکت مشارک دارند اما باین ملکوت و با پیام خود پس ظاهر شد که سعادت  
 انسان با و ادم که انسان است در دو مرتبه مرقومت و مرتبه اول از  
 شایسته آلام و حرارت تخلص نمود چه بسبب جوانی از درجه اقصی و چنان  
 جمله استعمال بجز الطبع و زرافه حی پس آن سعادت بحقیقت اقصی بود و سعادت



تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معنی خالی اند و با ستارت انوار الهی  
 و استقامت آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسیده بهیات  
 سعادت رسیده باشد پس او را به بغای محبوبی مبالغه افشودند و بروا  
 لذتی یا نعمتی تخری روی نماید بلکه حکمی اموال و مآثر و خیرات نیویابد  
 او که نزدیکترین چیز است بدو و باقی باشد برو و نجات و خلاص از ان  
 بزرگترین عطشی شمرد و اگر اندک نصرتی گذرد در موارد فانی بحسب ضرورت  
 این نیست باشد که مر بو طاعت بدو و انکلا و از انکلا ان مجال اقتضای  
 پس از انکلا و آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی  
 نشود و محارفات طاعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت  
 پس نه از فقه محمولی اند و همین شود نه برفوت مطلوبی جمع نماید و نه بظفر  
 بر مراد اتم از کند و نه با درک ملائمی منبسط کرد و در فضلی از کتانی که  
 حکیم ارسطو طایلین است در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی  
 نقل کرده است با حقیاطی هر چه تمامتر در کتاب او علی آن فصل بعینه در کتاب  
 طهارت ایراد کرده اشارت ظاهرست بدین حال و درجه آن فصل را  
 همچنان بیاری نقل کرده شد و آن نیست اول مراتب از فضائل که از آن

سعادتمند نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح بخوبی اندرین  
عالم محسوس و محسوس که تعلق نفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و با  
آن مشارک بود صرف کند و تصرف در احوال محسوس از اعتدالی که  
ملائم آن احوال بود ضایع نشود و درین حال مردم هموز ملایس امور و شهود  
بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از فراط تجاوز نماید و او درین مقام  
بآنچه بران قدام باید نمود نیز دیگر بود از آنچه است از ان وجوب بود چه  
امور و موجودات پیری متوسط و فضیلت از تقدیر فکر خارج نیستند  
مشوب و تصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آن جهان بود که ارادت  
و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملایس امور  
امور و شهود بود و مقتضای سعادت نماید که آنچه ضروری و ناگزیر  
بود بر فضیلت مردم درین نوع رتبه تمیز می شود چه مراتب منازل  
این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبکتر اما اولاً از جهت  
اختلاف طبایع و امهات یا از جهت اختلاف عادات و امثالاً از جهت تفاوت در احوال  
در علم و معرفت و فهم و اما ثانیاً از جهت اختلاف نعمتها و اما خامساً از جهت تفاوت  
که در سوق و محل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف و کج بودن احوال

و انتقال از اعمراب این صنف تفصیل آبی محض باشد که در آن  
 مرتبه نفسان افند بمبتضای و نه نظر بر آید و نه بر شایع که نشسته  
 و نه میل بدوری و نه بکل نزدیک و نه خوف و جوع از ضای و نه شوق و  
 بجزری و نه رغبت بکلی از خطوط جسمانی از خطوط نفسانی و لیکن بجز عقل  
 متصرف باشد در مراتب علی از فصایل و آن صرف همت بود با مور آبی و  
 محال است طلب آن بی انتظار غرضی نمی تصرف و در آن و طلب و آبراب  
 ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این مرتبه نیز در اشخاص  
 مردمان مختلف افند بکسب شوها و تمها و فضل عنایت و طلب وقت طمع و نه  
 عقده نشسته هر کس لعبت اولی واقعه اراو بافعال و بکسب نزلت و مرتبت  
 آن کس بود درین احوال که درین فصل بر سر دیم و آخر مراتب فضیلت آن بود  
 که افعال مردم همه آبی محض شود و افعال آبی خیر محض بود و فعلی که خیر محض  
 بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر که بجز نفس خیر محض غایتی بود و مطلوب  
 لذاته و مقصود نفس و آنچه غایت بود و خواه که در غایت نفیست بود  
 نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون همه آبی بود صادر از لئاب و  
 حقیقت ذات او بود که آن عقل آبی او باشد و دیگری دو اعمی طبیعت بدلی

این صنف از اعمراب است  
 و در این مرتبه است  
 و در این مرتبه است

نما صحیح است که در این مرتبه است  
 یعنی ذات حارث است و در این مرتبه است  
 و در این مرتبه است



و عوارض هر دو نفسی و سببی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از  
 دواخی نفسی متولد شود جمله درستی و ناپرسشند پس نگاه او را به  
 ارادات و همیت خارج از فعلی که مطلوب بود باقی نماند بلکه تصرف او در  
 افعال با ارادت و قصد بود بجزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات  
 آن فعل نبود و اینست پس فعل الهی این حال فرم است قضای است که مردم  
 در آن اقتدا کنند با افعال متدبر اول که خالق کل است غرض و معنی در افعال  
 خویش طالب خطی و مجازی و عوصی زیادتی نباشد بلکه فعل او همیشه غرض  
 باشد پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات  
 او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت  
 عقل الهی است و افعال باری غرض و معنی از برای ذات او بوده نه از  
 برای چیزی دیگر خارج از فعل مردم درین حال خیر محض و مکتب محض بود  
 و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت  
 بفعل آید و افعال خاص خداست چنانچه همین کم دارد که بمقصد اول موصوف  
 نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزی است  
 که با بعضی از آن بشیم چه اگر چنین بود این افعال حاصل و تمام حصول امور

مکتوبه نه از برای نفسی پس این افعال  
 در معصومیت از غرض آن است

خارج تدریس آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بود پس  
 امور خارجی سبب علی افعال و شدی و آن شیخ و قبیح بود تعالی  
 عن ملک علو اکثر الیک غایت او غر و علاجات و فعلی که اقتضا  
 تدبیر و تربیت آن امور کند از و بقصد آن صادر شود و آنرا هم نه از برای  
 آنچه نماند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بد است  
 اوست نه بسوی چیزی نمانی که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود پس  
 مردمی که بغایت فتوای برسد در اقدای که او را ممکن بود بسیاری بخانه  
 تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی است  
 و از برای نفس فعلی که فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد  
 از برای آن غیر کند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد  
 برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر نفس بود  
 پس فعل او نه از برای بقصد منفعتی بود و نه از برای دفع مضرت و نه بجهت  
 مباحثی و طلب ریاسی و محبت کرامتی و نه غرض حکمت و منتهای  
 سعادت الا آنست که مردم درین درجه رسیده جمعی اراده خویش که  
 تعلق با امور خارجی دارد و بسبب عوارض حسنی را نیست گرداند و خواطری

کتب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

که از آن عوارض طاری شود در وجه تمامه مستقی و مفقود نشود و تا اندرون  
 او از شکار الهی بهمت نامتاهی قتل نمیشود و آن ملامت از آن تواند بود  
 که از امور بسیعی صاف شود و از آن پاک کرد باکی تمام پس نگاه از عفت  
 الهی و شوق قتل شود و با امور الهی تسبیح کرد و آنچه در نفس ذات او که  
 عقل محض است حاصل شود همچون قضایاء اولی که از علوم او ایل عقلی خوا  
 مقر شود الا آنکه تصور عقل در وقت و در آن حال امور الهی را و تعلقین  
 او بدان بروجهی شریفه و لطیفه و ظاهر بر و مشکف تر و بین تر بود  
 از قضایاء اولی که علوم او ایل عقلی است این فصل تا اینجا سخن حکیم  
 و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار است درین باب و الله اعلم  
 و بیاید بهت که گمانی که عنایت ایشان بر صلاح بعضی قوی معصوم شود  
 در بعضی با در وقتی دُونَ و قوی ایشان را سعادت حاصل یابد همچنانکه در تب  
 بدن و تدبیر منازل بنظر در صالطائیفه دُونَ طائفه و اصلاح امور ایشان  
 در وقتی دُونَ و آن صورت نهند و حکم اسطاطاکیشل زده است که  
 یک خطاف که ظاهر شود بهتر بود و فصل مبارک و ز که معتدل افتد دلیل بنا  
 بر سعادت و موسم اعتدال پس اسطاطاک سعادت است که طلب التذاز کند

دُونَ  
 یعنی بعضی قوی معصوم شود

خطاف جانور است که آواز است و سر که  
 گویند جری او را ایل خا نمند



بلذی که در سیرت حکمت باشد تا از اشعار خویش سازد و بجزئی که مایل شود  
 و آن سیرت دائم و ثابت که در چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت او را  
 نوالی انتقال نباشد و از انسکاس و انحطاط امین شود و تقب احوال  
 کردش در کار در و اوری زیادت باقی نماند از جهت آنکه سعادت  
 مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طلیح و اجرام بود و فلک و کواکب  
 سعد و نحس او بدو محیط و برود اثر و در نکبات و لوایب و محسب  
 شریک دیگر انشاء صبر خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و سکت مگردانند  
 و در احتمال آن بمقاسات ششقی که دیگر انرا رسد مبتلا شود چه مستعد  
 و ممکن نبود مانند ایشان پس نه فرج و قلق بر و طاری شود و نه ناسای  
 و بل صبری از و صادر کرد و اگر مبتلی بمصائب و الایم اویب غیر علی لام خود  
 و ممحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال استیفا ارتکاب نکند چه  
 محافظت شجاع و شریط صبر و ثبات هم که او را ملکه باشد و در تق  
 بجایست نمود و قلم مبتلاست بعوارض دنیوی که در ضمیر او ممکن  
 باشد او را از آن باز دارد و از کمال که در همبندیل موسوم نباشند ممتاز  
 گردانند و آن جماعتی سبب سعید و غلبه جن بر غیرت منفعل آن

غمر مردیا تجر ۱۲

آثار شوند تا با اضطراب فاحش و جرع بر احساس الم خوشتر را  
کنند و در معرض حمت اجابت و دلتوزی و دستان و شامت  
دشمنان آزند و یا اگر با اهل سعادت <sup>بسیار</sup> شبه کنند و بطاهر صبر و  
بکلف استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از عمر و عدم  
معرف و واقع تا بودن سلامت عاقبت حرکات و سکات تا متناوب  
از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات  
عضو منطوق بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحرک کین بجا نماند  
کنند حرکت بظرف شمال حادث شود و برعکس همچنین گوئی که نفس او  
مراضی باشد از تجاوز حد اعتدال میل بظرف افرات یا بظرف  
نبود و از سطاطین گفته است سعادت چیزی تا ب غیر تغییر است چنانکه کفیم  
و مردم در معرض تغییرات مختلف سیر گاه بود که کسی خوش شانس ترین  
خلق بود بمصیبت های عظم مبتلا شود چنانکه در حال برنامس بر مز  
گفته آمد و اگر چنین محض بود اتنا می آن بدیه متوفی شود مردم او را سعید  
شمه بدین برقیاس هم را سعید زنون گفت تا معلوم نشود  
که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن مستنبط است

برنامس نام حکیمی بود  
ابو عبد السلام ۱۲

بعد از آن جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود با  
 در حال که برو عارض شود فاضلین فعلی که مناسب آن حال بود اینها  
 کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و کن تحمل در ایام  
 خفاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت و منتقل نشود و چون  
 بود اگر کجاست عظیم بر و وارد شود بصبر و مدارا از آن تلقی کند تا سیرت  
 او اقتضاء نماید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او  
 مگذرد و منقص شود و احوال و بهموم تضاعف پذیرد تا از احوال قلیل  
 ممنوع شود و احوال جمیل چون از سعید در احوال آن احوال صادر شود  
 اشراق و آن زیادت بود چه احتمال مضاعف و خود شدن  
 و قانع صعب چون نه از همه عدم احسان یا نقصان فهم بود بلکه از عا  
 شها مت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود سیکو ترین سیرتی باشد  
 گفته است و چون تو ام سیرت تصدور افعال بود چنانکه گفتیم پیش  
 سعید می شود چه بوقت ارتکاب فعلی رکب کند چون پسین بود  
 سعید همیشه مغبوط باشد و اگر بجهت همتی که بینا سیرت سید بدورد  
 از جهت آنکه سیرت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد

شهادت تیزی خاطر ۱۲

مغبوط احد کرده شده ۱۲



و در همه احوال برست و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون  
کفایت که سعادت آنگاه حاصل یک حساب از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره  
یابد و خوب نمود که بیان اقسام سه تاها و شرح لذتی که میسر را باشد این  
توابعه اضاف حکیم تا این باب تمام در نوع خویش بود گوئیم سیرت تا اضاف  
خلق بیابطه صفات از جمله آنکه غایب افعال ایشان سه نوع است  
اول سیرت لذت که غایت افعالش شهوی بود دوم سیرت که امر است  
که غایت افعالش غضبی بود سوم سیرت حکمت که غایت افعالش نفس عاقله  
بود و سیرت که اثرش دائم سیرت است و او شامل بود که است لذت  
یعنی شهوی و غضبی را اما اگر امری لذتی از آن غضبی بخلاف دو سیرت که  
آنچه از حکیم صادر میشود جمله محسار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال کند  
و چون کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت  
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالبه فیض است  
پس حصول آن او از لذت جزو نباشد پس سعادت لذتیزترین چیزها باشد  
و چون انتقال کند ذالی بود لذت شهوت چون از تو اثر سبب عین الم  
میشود پس غضبی بود و همچنین در مرتبه یین حکیم یعنی ارسطاطالیس

چنانکه گفته اند که هر چند سعادت الهی شرف جزایات و سیرت اولادین  
 ترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت بدیهی سعادت خلیج اصباح افتد  
 والا ان شرف پوشیده ماند و چون بن بود صاحب مانند فاضل غفتم بود  
 که فعل و ظاهر نشود اما باطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار  
 آثارش لذت اولدنی تمام و بافضل باشد و سرور او سرور حقیق بود مگر از  
 تمویه و مبراز میل بر فارق و با بطلان دوران حال محبت کمالی که در دل  
 او راجع بود کجده غیبی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی امین و سلطان  
 بطن و فرج کند یا با شرف اجراضت احسن اجرا کند و سرور مزخرف بلذ  
 بود که دیگر حیوانات از دران شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض  
 و امتعال از تو ابر و تعاقب مودی هملالت و کرامت مقتضای علم و لذت  
 عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیت حسی عرضی و کسی که  
 لذت حقیقی ادراک کرده باشد چگونه بدان بائل شود و تار یا است ذاتی فهم  
 نمکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام و قوف نماید  
 نشاط و ارتیاح او بدان صورت نمند و دو کما می فیدیم را مثل بوده است  
 که در محاکم و مسافده آنرا اثبات زدندی و آن نیست که فرشته که موکل است

زخارف صحیح زخرف بالضم  
 زرد رایش و هر چه طبع است

بر دنیا میگوید در دنیا خیری است و ثمری است و چیزی است که نه خیر است  
 و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص باشد  
 و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بشناسم تباها ترین کسی در آن جهان  
 بود که من او را یکبار گشتم تا از من برهد بلکه او را گشتم سه مرتبه گشتم  
 در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تا مل کند بر معانی مسائل گذشت تشبیه باید  
 و اما شرح لذت سعادت گوئیم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی  
 لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکر در مباشرت  
 و لذت انفعالی مانند لذت انانیت و لذت انفعالی سیرج الزوال بود چه از  
 طریق احوال مختلف منفعلی و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت  
 او از انفعالی متغیر شود پس لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی  
 بود در حقیقت چه زوال را بدان راست و انقضای متبدل بران در آید  
 و همان لذت بعینها در عالمی الایم باشند و مستوره شمرند و لذت سعادت مخالف  
 است چه در نفس و عقلی است و حسی و الهی است نه بهیسی لذت  
 فعلی بود و از اینجا حکما تعبیر کرده لذت صحیح صاحبش از نقصان کمبل  
 رساند و از بیماری بصحت و از زدنیت بصیبت و از این دو وصف لذت





لذت فعلی را علوق با او اعطا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت تسلیم  
 خود باشد چه استیفاء لذت عبادت در اوقات فضیلت و اظهار طاعت بود  
 چنانکه فرط لذت صاحب خطبای خود اظهار کتابت غایت لذت صاحب  
 الحان در محاربات باشد و از جهت آنکه خود بی یل و برین غفاس  
 و شیرین غایت بود یعنی کمال غیر لذت و از همه لذات بیشتر بود  
 بود و عجب آنست که این خود را که جوهر حقیقی است با شرف منزلت و علو  
 مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت خود مجازی به اموال و اعراض  
 تبدیل یافته شود و تندر در آن موجب لذت است و نیستی ذنایر  
 و خزاین باشد و در جوهر حقیقی خدا که بدل و تندر بیشتر افتد نماز است  
 ذنایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند از آنکه مواد خود مجازی  
 در معرض غرق و حرق و تبخیر تسلط اضداد و اعدا و در زمان باشد  
 و مواد خود حقیقی از تصرف و بطریق افات و تسلط اضداد و حسادین  
 و چون حال لذت عبادت معلوم شد الم تقاضا است که ضد آنست و در  
 حیرت و مبت بر نواب اگر کسی نیز بهم از اینجا معلوم شود و حکما  
 خلافت با سعادت نمود و حباب یا نه حلیم از سطر این گفته است پهنر نامی

که از این

که در غایت فضل بود از این می توان گفت بلکه چیزی نماند دیگر از این بدین  
 توان گفت مثالش باری عز و علا و غیره محض که فیض ذات معبود است  
 چه مدح چیزی نماند دیگر یا باضافت با حضرت او یا با اوصاف بجز  
 توان بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس در تحمید کند  
 نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امر الهی است نزار و از تحمید بود  
 و از مدح منزله و مردم را بعبادت یا بصفتی که نموی بعبادت بود مدح  
 توان گفت چنانکه بعبادت که مقصود بعبادت بود مدح گویند پس معلوم  
 که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح و امید اعلام بالصواب **دوم**  
 در مقاصد و آنست که برده فضل است **فصل اول** در صد و حقیقت خلق  
 و بیان آنکه غیر اضلاع ممکن است خلق بلکه بود نفس را معضی بهر صورت  
 فعلی از وی اصیاج بکار و روی و در حکمت نظری روشن شده است  
 که از کیفیات نفسانی آنچه سر بیع الروال بود از احوال خوانند و آنچه طبی  
 الروال بود از آنکه پس بلکه کیفیتی بود از کیفیات و اینها صفت  
 خلقت و اما کیت او یعنی سبب وجود او در دو چیز بود یکی طبع دوم  
 عادت اما طبع چنان بود که نفس را از تخم چنان اقتضا کند که او

کتاب استوار

مراهم

ج

مراج

صفت



حالی باشد از احوال مانند کسی که کمر سببی حرکت غضبی او کند یا کسی که از  
 اندک آزی که گوش او رسد یا از خبر مکر و بی صیغ که بشود خوف به  
 دلی بر غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب عجب بود خنده بسیار بی  
 تکلف بر او غلبه کند یا کسی که کمر از بی قبض و اندوه با فراطبر و در آید  
 و اما عادت چنان بود که در اول رویت و فکر اختیار کاری کرده با تکلف  
 در آن شروع کند تا بمراسمت متواتر و فرسودگی در آن آن کار الف  
 گیرد و بعد از آن تمام سهولت رویت از و صادر میشود تا خلق شود  
 او را و قدرار اختلاف بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانیت یا  
 ناظم را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه خلق  
 شخصی و را طبیعی بود یعنی ممنوع الزوال مانند حرارت آتش یا طبیعی  
 قومی گفته اند بعضی ضلای طبیعی باشد و بعضی با سبب یک حادث شود  
 مانند طبیعی را سخن کرد و قومی گفته اند همه ضلای طبیعی با انتقال از آن  
 ناممکن و جمعی گفته اند هیچ خلق طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه  
 مردم را چنان افریاد کرده که خلق که خواهر میگردانند یا بد شواری  
 آنچه از آن موافق اقتضا مزاج بود چنانکه در مسائلهای مذکور یاد کردیم

باسانی



تصرف کرده پس در اصل طبیعتش در ایشان موقوف است و بقول  
 متوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شرف باشند با  
 اصلاح پذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا نشو با اهل فضل  
 و اختیار نشینند خیر شوند و الا بطبیعت اصلی همانند مذمت جالیوس است  
 بعضی از مردمان طبع اهل خیرند و بعضی اهل شر و باقی متوسط میان هر  
 طرف این دو مذمت اول را ابطال کرد یعنی جالیوس بدین جهت که اگر  
 همه مردمان در فطرته خیر باشند و تعلیم بشر اتقالی می کنند بضرورت  
 استفاده شری از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوی که در ایشان  
 بود مضمی شر بود و چون چنین بود هیچ خیر نبوده پسند بلکه شریر بوده پسند و اگر  
 در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و یک قوت شر غالب میشود بر قوت  
 خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند  
 آن اغیار بطبع اترار باشند پس همه مردمان بطبع اختیار نبوده پسند و همین  
 جهت بعینه ابطال آن که همه مردمان بطبع اترار باشند استعمال کرده و چون  
 این دو مذمت ابطال کرد مذمت غرض را اثبات کرد و گفت که بعیان و  
 مشاهده می بینیم که بطبیعت بعضی مردمان قضا خیر می کنند و هیچ مردمان

این سخن از ابن  
 ارسطو است که در فسطوح  
 در بیان آن که طبیعت  
 بعضی از مردمان  
 مستعد است برای  
 اخلاق و بعضی  
 مستعد است برای  
 فساد

این سخن از ابن  
 ارسطو است که در فسطوح  
 در بیان آن که طبیعت  
 بعضی از مردمان  
 مستعد است برای  
 اخلاق و بعضی  
 مستعد است برای  
 فساد

این سخن از ابن  
 ارسطو است که در فسطوح  
 در بیان آن که طبیعت  
 بعضی از مردمان  
 مستعد است برای  
 اخلاق و بعضی  
 مستعد است برای  
 فساد

انتقال



اتصال میکنند و ایشان اندک انو و طبع بعضی اقتضاء شرمی کند  
 و هیچ قبول نمیکنند و ایشان بسیارند و باقی موقوفند که  
 بحالت اخیر خیر شوند و بحیالط اشراشیر و حکیم ارسطای  
 در کتاب اطلاق و کتاب معقولات گفته است اشرا از تعلیم و تادیب  
 اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما مکرار موعظه و نصیحت  
 و توادب و تمهید و مواظبت بسیار پسندیده هر انچه  
 اثری بکند پس طایفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب کند و اثر  
 فضیلت به دست و در زکی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که  
 حرکت ایشان بسوی التمام فضائل و تادیب و تقابل بطی بر بود  
 و اما دلیل علماء مافوق بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست که گویند هر خلق  
 تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغییر پذیرد طبیعی نبود و آنچه دهد که هیچ خلق  
 طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل  
 اول مقدمه صغری بیانی که گفته آمده است از شهدا در میان و وجود  
 تادیب صدمات و حسن شرایع که سیاست فدای تعالی است ظاهر است و  
 مقدمه کبری نیز در حسن خود بیان است جمعه کس بر ضرورت دانند که طبع

حاکم علیه السلام  
 در کتاب الحیوان  
 در بیان طبیعت  
 اشراشیر

حاکم علیه السلام  
 در کتاب الحیوان  
 در بیان طبیعت  
 اشراشیر

که مقتضای میل است بفل نیز نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع اس را  
 از احراق نتوان کرد آید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر طلق طبیعی  
 بودی عقل با ادب کو دکان تهذب جو انان و تقویم اخلاق و عادات  
 ایشان نفی نمودندی و بران قدام نمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در  
 احوال کو دکان و املاق ایشان تا میل کند علی مخصوص کو دکانی که برسد  
 از طرفی بطرفی برسد یعنی او را روشن گردد و کو دکان در ابتدا و وسط  
 مقتضا طبع اظهار کند چه قوت روی او بدان درجه برسد با  
 که احوال و ارادات خویش بخت و قدرت پوشیده گرداند چنانکه دیگر  
 اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دانند  
 و سگلف آنچه مستحسن دانند فراموشند و در کو دکان هر آن که بعضی  
 قبول داند پسند باسانی و بعضی به شواری و بعضی را طبع از قبول آن  
 مستغفروند و مقتضیات امر جایشان چون جای و قاحت و سجا و صفت  
 و قساق و قوت و دیگر احوال که از ایشان صادر شود و بعد از آن  
 سهل الانقیاد پسند در قبول اصداد آن حالات و بعضی غیر القیاد و  
 ممکن القبول و بعضی مستغنی القبول که برخی خیر برآیند و برخی برسریر

قیاد رسمی که ستورا  
 بدان پسند ۱۰

و برخی متوسط و چون مانند نیت احوال خلق مخلوق که همچنانکه صورت <sup>مستقیم</sup> بصورت  
 متناهی نیت به خلق مناسب خلق یافته نشود و اگر افعال آداب سیات  
 کند و زمام هر کس در سطح او دهند همه کس بر عالمی که مقتضای  
 مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد با اتفاق بماند بعضی در قید  
 غضب و بعضی در جهالت شهوت و گرویی آسیر عرصه قومی مستلابگر  
 و لیکن مودب اول همه جماعت ناموس الهی بود علی العموم و مودب  
 اهل تخریب و اذمان صحیح را ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن هر آید  
 بد ارجح کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزند اول در قید ناموس  
 الهی و باضاف سیات و آداب اصلاح عادات ایشان کنند  
 جهانی را که بعضی تربیت تو بیج باشند چیزی ازین صفت بر عاجز در ادب  
 ایشان لازم دانند و گرویی را که بمواعید خوب زکامات و راحات  
 باصلاح توان و در دین معالی در باب ایشان بمقتدیم رسد و علی الطلیع ایشان را  
 اجبارا و اختیارا بر آداب توده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا عاقل  
 کنند و چون کمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و بر همان بر آنکه طریق  
 قوی و مندر تقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته اند عقل کنند



و اگر مستحق گرامتی بزرگ و معادل جسم ترا باشد باسانی بان برسد  
 ان شاء الله و هو ولی التوفیق **فصل دوم** در آنکه صنعت تهذیب  
 اخلاق شریفترین صناعات شرف بر صنایعی که مقصود بود بر اصلاح هر  
 موجودی از موجودات کجاست شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش  
 و این قضیه است در عقل عقلا ظاهر و مکتوف چه صناعت طیب که غرض از او  
 اصلاح بدن انسانست شرفتر بود از صناعت دباغت که غرض از او اصلاح  
 پوست حیوانات است و دباغت و چون شرفترین موجودات این عالم نوع انسان  
 چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول  
 بان اشارتی کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صاحب اوست  
 جل ذکرة و اسم همه و تجوید وجود و امکان هر شش مقصود برای دروست  
 و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور  
 خاص اوست از و بر تمامترین وجهی و نقصان او در تصور آن صدور  
 از و چنانکه در سیه یاد کردیم که اگر مصدر فصاحت خویش نباشد بر وجه  
 اتم همچون نقل انتقال شناید یا همچون کوه سپند زنجار او اظهار حق  
 انسان که اقتضای صدر افعال خاص او میکند از او وجود کمال رسد

اگر در صورتی که در این کتاب  
 در بیان این صناعات  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در متوسط این صناعت صورت بندد پس ضاعتی که شمه او امکان شرف  
 موجودات این عالم بود اشراف صناعات اهل عالم تواند بود و بسیار است  
 که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیانی  
 و جمادات تفاوتی فاحش است چه لب دونه تازی با لب گویان  
 و تیغ مندی نیک تند با تیغ نرم آهن رنگ خورده در یک سلک توان  
 آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن پیشتر است بلکه در هیچ نوع از  
 انواع موجودات آن اختلاف و تباین نیست که درین نوع و آن شاعر  
 که کفایت شعر **ولم ار اتمال اجمال تفاوتی لذی المجدحتی عبدالقادر**  
 اگر چه پیشتر است که مبالغه میکند لیکن بحقیقت مقصود بوده است چه در نوع اشخاص  
 شخصی یافته شود که اخص موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل  
 کائنات بود و متوسط این صناعت میسر میشود که ادل مراتب انسانی را با علی  
 مدارج رساند کجاست استعداد و قدر صلاحیت و هر چه قدر درمان قابل کمالات  
 نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدوا اخص موجودات را اشراف  
 کائنات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود امیقدر درین باب کفایت بود  
 تا محلی که بطایب کشد و آنه المیزان المیزان المیزان **فصل سوم در صهر**

اجناس فضائل که کار هم سلا و عبارت از است در علم نفس مقرر شده است  
 که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و اما  
 مختلف میشود بمشاکت را در وقت چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب  
 دیگران غلبه یا مفعول شود یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و  
 آن مبدأ فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق امور بود و دوم قوت غضبی که آنرا  
 نفس سخی خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر احوال و شوق  
 تسلط و ترغیب و مزید جاه بود سوم قوت شهوانی که آنرا نفس همی خوانند  
 و آن مبدأ شهوت و طبع غذا و شوق لذت و باطل و مشارک مناجیح بود چنانکه  
 در قسم اول اشارت باین قسم تقدیم فدا پس بعد فضائل نفس باین اعداد  
 این قوی تواند بود چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه با عدال بود در ذات  
 خویش و شوق و باکسای معارف یعنی بود نه با آنچه محال بر بند که یقینی است  
 و حقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و تبعیت  
 فضیلت حکمت لازم آید و هر گاه که حرکت نفس سخی با عدال بود و تقیاد  
 نماید نفس قدر او قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و هیچ  
 بی وقت و تجا و زهد نماید در احوال خویش نفس از آن حرکت فضیلت صلح

قسط هر دو  
 قانس

صادر شود



حادث شود و فضیلت شجاعت تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس  
 بهیمنی بمقدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقل را و اقتضای تمهید کند بر آنچه  
 نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او کند از آن حرکت فضیلت  
 عقب حادث شود و فضیلت شجاعت تبعیت لازم آید و چون این سه جنس  
 فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمایز و متماسم شوند از ترکیب هر سه  
 حالتی متساویه حادث گردد که محال و تمام آن فضایل بان بود و آنرا فضیلت  
 عدالت خوانند و این چهار است که اجماع و اتفاق حکما بر آن متقدم و متساوی  
 حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت شجاعت و عفت و عدالت  
 و بچگونگی تقدم و تسبیح مبادات و معاشرت نشود الا یکی از این چهار  
 یا هر چهار چو کسی نیز که بصرف نسب و بزرگی و دوامان فرزند مرجع با  
 آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان با این فضایل موصوف و منسوب  
 بوده اند و اگر کسی بقوت عقل یا کثرت مال مبادات کند اهل عقل را بر  
 انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو وقت است  
 یکی ادراک نیست دوم تحریک بالآت و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو  
 اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع

حکمان اصل و خاندان

شجاعت

یعنی قوت غضبی و قوت جذب یعنی قوت شهوی پس بدین اعتبار قوتی  
 شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه  
 باید و چنانکه شایسته بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل  
 چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب  
 قوت عملی و آن عدالت بود و سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود  
 چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن غیبت بود و کمال قوت عملی آن بود که  
 تصرفات و در آنچه تعلق بعمل دارد بروهی باشد که باید و تحصیل این  
 تعلق بعمل دارد و ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول فضیلت دیگر  
 چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت  
 قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بجهت صفا کردیم که از آن قسم است  
 بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است یعنی حکمت قسمی باشد از  
 اقسام حکمت و آن قسمی مذکور بود و حال این اشکال آنست که تمیحا که عملی را تعلق  
 بنظر بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم ماموری که وجود آن  
 تعلق بر تصرف عالم دارد موسوم شده است عملی نظر را نیز تعلق است  
 بعمل چنانکه نظر از امور است که وجود آن تعلق بر تصرف ناظر را پس ازین جهت

حکمت  
 عملی  
 نظری  
 شجاعت  
 غیبت  
 عدالت

حکمت

کدام است

تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی است چنانکه عدالت از حکمت  
حکمت از عدالت بود و با آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی است  
چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از حکمت  
زایل شود و تنگ بر خیزد و هر یکی از این فضایل اقتضا استحقاق مدح حسب  
فضیلت بطریق تعدی کند از و غیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در او  
او بود تنها و غیر او سزاوار است که مدح موجب استحقاق مدح نشود مثل سزاوار  
سخاوت که سخاوت از و تعدی کند غیر بی نفاق خوانند نه سخی و صاحب سخاوت  
چون این صفت بود غیر خواننده شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند  
که حکیم ما چون فضیلت تمام شود و اثر خیرش بدیگران سزاوار است که هر آنکه  
خوف رجا و دیگران کرد پس سخاوت رجا بود و شجاعت سبب خوف  
اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم بر  
رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق  
بنفس ملک باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احترام باشند  
حاصل این مدح لازم شود در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت است که معرفت  
هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی

مجموعه ای از این اقسام حکمت است



پس حکمت در نوعی است و دیگر که در نوعی نظری و عملی و ثبوتی است  
 که نفس غرضی نفس طقه را انقیاد نماید تا در امور هوک که مضطر نشود  
 و اقدام بر جبری و عقل کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید  
 محمود باشد و عفت است که شهوت مطیع نفس طقه باشد تا تصرفات او  
 بحسب اقتضاء رای او بود و اثر خیریت در او ظاهر شود و از قید هوای  
 و استخدام لذات فارغ ماند و عدل است که این همه قوتها با  
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوت میز را امثال نمایند تا اختلاف نباشد  
 و تجارب قوتها حش را در ورطه حیرت بینند و اثر انصاف و انبساط  
 در او ظاهر شود و انکسار **فصل چهارم** در انواعی که در تحت اجناس  
 فضایل باشند و در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع مخصوص  
 بود و اما آنچه مشهور است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت  
 هفت است اول آنکه دو مرتبه است فهم سوم صفاء ذهن چهارم سهولت  
 تعلم پنجم حسن توفیق ششم حفظ هفتم تدکر اما در کمال بود که از کثرت  
 مزاولت مقدمات تغییر سرعت اتباع قضایا و سهولت استخراج نتایج  
 بلکه شود بمثال برقی که بدر خسته اما عفت فهم آن بود که نفس را حرکت از

در بیان کلمات  
و در بیان کلمات

ملکومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل کلی محتاج نشود و اما صفا  
 ذهن آن بود که نفس استعداد استخراج مطلوبی اصطراب و تیسری که  
 بروطاری گردد حال آید اما سهولت تعلیم آن بود که نفس صحتی آتیب کند  
 در نظر تالی ممانعت خواطر منفرد و حکمت خویش بوجه مطلوبی که اما نفس فصل  
 آن بود که در بحث دستکساف از هر صفتی صدمی و مقداری که باید نگاه  
 تا نه ایها را افضلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما محافظان بود که صورتها می  
 که عقل را و هم بقوت کرایم و تخلص در اندیشه یا نیک نگاه دارد و در  
 کند اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صورت محفوظه بهر وقت که خواهد با  
 دست دهد از همه ملکه کتاب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس  
 شجاعت است یا زده است اول که نفس دوم بجدت سوم بلند می  
 چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم توان  
 دهم حمیت یازدهم رقت اما که نفس آن بود که نفس کرامت و هوا  
 مبالغت کند و بسیار و عدس التفات نماید بلکه با احتمال امور ملامت  
 و غیر ملامت قادر باشد اما بجدت آن بود که نفس و اتق باشد ثبات خویش تا  
 در حالت خوف جوع برود در نیاید و حکامات نامنظم از و صادر نشود و اما

المسالات باک دشتن  
 نواح افکار  
 کلمات

بلندی همت آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت  
 این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبصار و وضوح نماید تا محسوس  
 که از هول مرگ نیز باک ندارد اما ثابت آن بود که نفس را قوت میقتدا  
 الام و شدا اید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن  
 تشکله نشود اما صلح آن بود که نفس را طمانی حاصل شود که غضب  
 باسانی تحریک و نتواند کرد و اگر مکرر و بی بدور شد در شغب نیاید  
 و اما سکون آن بود که در خصوصات یا حریمهای که جهت محافظت  
 یا ذب از تیرت لازم شود خفت و سبکاری نماید و این عیدیم  
 نیز گویند ما سهامت آن بود که نفس را در بر اقتناء امور عظام  
 از جهت توقع ذکر جمیل اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده  
 گرداند در حال از جهت کسب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که  
 خود را مرتبتی نشمرد و بر کسانی که در جاه او نازلتر باشند اما حمیت  
 آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از جنابای که محافظت از  
 واجب بود و هم او نمایند اما رقت آن بود که نفس را مشاهده تالم  
 انسانی من مشر شود بی اضطرابی که در احوال و عادت کرد و در اما

اشغب بر کجین فتنه

الطیش سبکی و خط صلیح



انواعی که در تحت ضعف است دوازده است اول جیاد دوم رفی سوم  
 حسن بی چهارم مسکلت پنجم دعش ششم صبر هفتم قناعت  
 هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم  
 سخا اما حیواخصا نفس باشد در وقت استغفار از ارتکاب گنجهت  
 احتراز استحقاق مذمت مارقان تقیاد نفس بود اموری را که عادت  
 شود از طریق تبرع و انزاد مانت نتر خوانند ما حسن بی آن بود که  
 عین همین خویش بخندند اسوده غمی صادق حادث شود و امامت  
 آن بود که نفس مجاہلت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از  
 قدرت و ملکه واضطراب بدان یسطق بود اما دعوت آن بود که نفس  
 ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود اما صبر آن بود  
 که نفس مقاومت کند با هوا مطاوعت لذات قبیحه او و صادر شود اما قناعت  
 آن بود که نفس آن فریاد امور ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن در رضا  
 دهد به آنچه ظل کند از هر جنس که متعلق اقتدا و قار آن بود که نفس  
 در وقتی که منبسط باشد بوی مطالب آرام نماید تا ارشاد زردکی مجاہد  
 حد از و صادر شود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند اما ورع آن بود که نفس

دعوت  
نماید

عین  
نموده

مجاہد

مقاومت

عین

عین

عین

عین

عین

عین

عین

ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و تقصیر را بداند  
 راه نهد اما انتظام آن بود که نفس را تقدر و تربیت امور بر وجه خوب  
 و در مصالح نگاه داشتن بلکه شود اما حریص آن بود که نفس ممکن شود  
 از انساب مال از وجه مکاسب جمیل و صرف آن در وجه مصارف  
 محموده و این استماع از کتابت مال از وجه مکاسب ذمیمه اما سخا آن بود که انفاق  
 اموال در دیگر مقصیات بر او سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید  
 بمصیبت آفتان میرساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیار است و  
 تفصیل بعضی از این است انواع فضایل که در تحت جنس سخا است است بود  
 اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم میل ششم مواصلات  
 هفتم رحم هشتم مسخت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال  
 بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بروحی که  
 مصلحتی اقتضا کند اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از نه احتیاجی  
 که بجا آید و تعلق داشته باشد بر خاستن و بدل کردن در وجه کسی که احتیاج  
 آن او را نباشد بود اما عفو آن بود که بر نفس آسان شود ترک مجازات مهدی  
 یا طبع کفایت به یکی با حصول ممکن از آن قدرت و امامت آن بود که

مقصیات تعجب نون بر نای  
 ذخیره هماده شده  
 ۱۳  
 هجری

قرن

شرحی از این است که در این  
 این است که در این طاعت آن است

نفس را غیبی صادق بود بر یکی بر نیت افادت و بذل بلا بیا زیادت بر آن  
 ابایل آن بود که نفس اشتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت  
 سیرت توده اما مواسات آن بود که معاونت یاران و دوستان و سخا  
 کند در معیشت و شرکت دهد از با خود در قوت و مال اما سماحت بذل کردن  
 بعضی باشد بطوری از غیر مای که واجب نبود بذل آن اما سماحت آن بود  
 که ترک کند بعضی خبر مار که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار اما انواعی که  
 تحت صبر عداست دوازده است اول صداقت دوم اوفت سوم وفا  
 چهارم شغفت پنجم صدر رحم ششم مکافات هفتم حسن ترک هشتم حسن  
 نهم تودد دهم بی یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت غیبی صحاب  
 بود که عیب شود بر اتمام حملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن  
 هر چیزی که ممکن باشد با و اما الفت آن بود که رایها و اعتقاد آنکه و بی در  
 معاونت یکدیگر بجهت ترمیم محبت متفق شوند اما و فان بود که از التزام طریق  
 مواسات و معاونت تجاوز جایز شد و اما مشفق آن بود که از حال غیر طلب  
 که کسی رسد شکر بود و نیت بر ازاله آن مقصود دارد اما صبر رحم آن بود  
 که جویشان و بیوسگتکاران با خود در خیرات دنیوی شرکت دهد اما محاسن



آن بود که اچسانی را که با او کند همانند آن یا زیادت از آن مقابله کند  
 و در اسارت بکند از آن اما حسن شرکت آن بود که داد و ستد در معامله  
 بروی اعتدال کند چنانکه موافق طبع دیگران افتد اما حسن قضای آن بود  
 که حقوق دیگران که بروی مجازات می کرد از دست و دست خالی باشد  
 اما تودد طلب نمودن آنکس و اهل و فضل باشد خوش روی و نیکو خلقی و دیگر نیز  
 که سستی نمی بود اما سلیم آن بود که بعضی که تعلق بهاری سبحانه و تعالی  
 باشد یا کسانی که بر ایشان اعتراض صایز نمود رضا دهد و خوشش در باره  
 روی از اتمی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود اما توکل آن بود که در کار باشد  
 که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و روی خلق را در آن حال  
 نصرتی صورت نهند و زیادت نقصان و تحمیل و تاخیر تطبیق و بخلاف  
 آنچه باشد پس کند اما عبادت آن بود که تعظیم و تجمید خالق خویش جل و علا  
 و مفران حضرت او چون ملائکه و انبیا و اولیا علیهم السلام  
 ایشان و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت علیه السلام بکند و تقوی  
 که مکمل و متمم این معانی بود شعار و زنا خود سازد نهی حصر انواع قصایل  
 و از ترک بعضی فضیلتها بی اندازد تصور توان کرد که بعضی نامی خاص

بود بعضی را نبود و الله ولی التوسیق **فصل پنجم** در صفت اقسام اجسام  
 که اصناف رذائل بود چون قضایب در چهار صفت خصوصاً اقسام است که اجسام  
 رذائل بود در بادی النظر اتم چهار تواند بود و آن چهل است که ضد علم است  
 و چین که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است  
 و اما کج نظر مستقیم و کج استونی هر فضیلتی را حدی است که چون از آن  
 حد تجاوز نماید چه در طرف علو و چه در طرف تقصیر بر ذلتی ادا کند بل هر  
 قید که در کمال فضیلتی معتبر بود چون اجمال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود  
 چون رعایت آن فضیلت رذیلت که در پس هر فضیلتی مثبت است  
 و وسطی است و رذائل که با او با هم برابر است اطراف مانند مرکز دایره یا همچو  
 سطح دایره یک نقطه که مرکز است و در ترین نقطه است از محیط دیگر نقطه که بعد  
 آن در صغر و عدنیاید از جواب چه خارج محیط و چه داخل محیط هر یک از جانبی که  
 باشد محیط آن دیگر باشد از هر که محیط فضیلت را نیز قیدی بود که آن حد از رذائل  
 در عین معنی باشد و آن اطراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب  
 قرب و بر ذلتی نیست مگر آنکه از آن کج بود فضیلت در وسط بود و رذائل  
 بر اطراف پس از این روی باز از فضیلتی رذیلتها می آید همانی باشد چه وسط

در کمال  
 در حد  
 در حد  
 در حد

محدود بود و اطراف نامحدود و ملازم قضیه باشد حرکت بود بر خطی مستقیم  
 و ارتکاب بر ذرات مانند انحراف اذنان خط و ظاهر است که میان دو نقطه خط مستقیم  
 جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم بسیاری تواند بود همچنان استقامت در سلوک  
 طریق قضیه جز بیک نه صورت نگیرد و انحراف از آن منبج نامحدود است  
 و این جهت باشد صعوبتی که در اکثر اقسام قضیه قضائل واقع باشد و آنچه در  
 بعضی اشکالات توأم است که هر اطراد ضایعی از موی بر یکدیگر وارسته  
 تیز تر بود عبارات از معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان  
 است یا می متعذر بود و تمسک آن بعد از وجود متعذر تر بود و آنچه حکما گفته اند  
 اصابت نقطه الحد من الحد و لعمري و زوم الصواب بعد ذلك حتی  
 لا یخطیها اعروصه بین معنی خواسته اند و می یارند که وسط بود  
 اعتبار کنندگی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که در  
 بود میان دو و انحراف آن از وسط محال باشد  
 باضافت مانند اعتدالات لوی شخصی نزدیک اطناب اعتبار وسط در  
 علم هم ازین قبل باشد و ازینجاست که شرایط هر قضیه یکب هر شخصی مختلف  
 و باختلاف افهام و احوال فرزند و غیر آن هم اختلافی لازم آید و باز از

رسیدن نقطه حد و انحراف  
 از نسبت گرفتن اذنان خط و ملازم  
 است و از آن بعد از آن انحراف  
 واقع شده اند و متعذر است

به قضیه  
 و انحراف



هر فضیلتی از فضایل شخصی معین در ازل نامتناهی باشد چنانکه گفته شد در ذیل  
 شخصی در صد و چند تواند آورد از این است که دو داعی شرعی بسیار است  
 و دو داعی غیر آنکه و لکن حصص این اتمخاص و اعداد بر صاحب ضاعت است  
 چه بر صاحب ضاعت احصاء اصول و قواعد بوده احصاء و بی آنجا که  
 در و ذکر و ذکر را قانونی بود در تصور در و شتری که توسط آن قانون  
 اتمخاص نامتایی ازین دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی  
 ان موع از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد  
 اقتضای کند و رعایت تقدیر سازد و واجب بود که تصور کند اعداد در ما  
 و اکثر همیا مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که در طریق  
 ضاعت افتد و چون اختلاف ارجح با نوع است یکی آنچه از مجاوزت  
 طرف فراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت طرف تغریب پس باز  
 هر فضیلتی که از آن است که آن فضیلت وسط بود و آن دور ذیلت  
 دو طرف چون سارن کرده آمد که ارجح فضیلت چهار است پس اجناس  
 رد ذیل است باشد و از آن باز اجمکت و آن سه بود و بله و دو از آن باز  
 شجاع آن تهو بود و حسن و دو باز اغفت و آن سه بود و محمود است

و در بار عدالت و انظمام بود و نظام اما مندر طرف افراط است عمل  
 قوت کبری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و  
 بعضی آنرا گزینی خوانند و اما به طرف تفريط تعطیل این قوت بود بار  
 نه از روی ضلعت و اما هنوز و آن در طرف افراط است قدام بود بر آنچه  
 اقدام کردن بر آن مجمل باشد و اما جن و آن در طرف تفريط است صدر  
 بود از چیزی که صدر از آن محمود باشد و اما شره و آن در طرف افراط  
 و لوع باشد بر لذت زیاده از مقدار واجب و اما خود شهوت آن  
 طرف تفريط است سکون بود از حرکت در طلب لذت ضروری که شرع و عقل  
 در اقدام بر آن رخصت داده باشند از روی ایشان نه از راه نقصان  
 و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل سبب معاش بود از هر چه  
 زحمه و اما انظمام تمکین دادن طلب سبب معاش بود از غضب و هوس  
 و انقیاد نمودن در فرارقت آن بی استقامت و مکر بطریق بندگی و سبب  
 آنکه وجوه توصل با ممال و اوقات غیر آن بسیار ظلم و خان همید  
 بسیار مال بند و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین بسیار  
 در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد تا بعد بهر نوعی

دور ذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تقویط و توازن بود  
 که هر یکی را این انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند  
 اما چون معنی در تصور آید از عبارت و از لغتی حاصل آید چه عبارت برای  
 توصل بمعانی بکار دارند و یا از جهت مثال بکار از لغتی چند لازم آید یاد  
 کنیم تا دیگران از این تیسرگی که گوئیم از انواع حکمت هفت نوع بر شمرده ایم  
 و کما و سرعت فهم و صفا ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تدکر  
 اما در میان خست و بلاد تحت در جانب افراط و بلاد در  
 جانب تقویط و بدین بلاد تن خواهیم که از سوء اختیار بودند از عدم  
 صفت اما سرعت فهم و وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل خطا  
 افتد لی حکام فهم و باطنی که از تاخیر تفهیم بلکه شود و اما صفای ذهن  
 و وسط بود میان غفلتی که در سر عادت شود تا سبب آن در استنباط و تا  
 تاخیر و میان البته اما سبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد  
 اما سهولت تعلم و بود میان مبادرتی که استنبات صورت را مجال  
 و میان بعضی که تغیر مودی بود و اما حسن تعقل و وسط بود میان صرف فکر  
 مادراک چیزی که در تعقل مطلوب نباید باشد و میان تصور فکر از تعقل نامی

اختلاف بودن  
 در بعضی از

التها با و ذخه شدن  
 قلوب  
 استنبات بر جای داشتن  
 ۲۴



مطلوب و اما تحفظ وسط بود میان غیاتی زاید بضبط آنچه ضبط میان  
 بود میان عقلی از استنباط صورت که مودی بود با عرض از آنچه تحفظش  
 مهم باشد و اما مذکور وسط بود میان فرط استراضی که قضا بضیع <sup>رورنگار</sup>  
 و کمالات است کند و میان میان که از افعال آنچه مراعات آن واجب بود  
 لازم آید و همین نوع در انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی  
 رد اهل زانامی مشهور بود چنانکه وقاحت و حرق که دو طرف فضیلت  
 حیانه و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخاوت و کبر و تدلل که در طرف  
 فضیلت تواضع اند و فحش و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که  
 فضیلت باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف  
 افراطش بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن زدیت و نفس فضیلت  
 فنی کنند تا چند آنچه اسراف و تموت بیشتر می پندگمان برند که فضا  
 کما مر است در طرف تعویض این استبا و غفله حکمانا . کما چنین  
 چنان طرف عدمیت و بیانیت وجود عدم محال است و در بعضی  
 که باضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و علم طر  
 افراط ملتبس شود و طرف تعویض که وجودی بود التباس نیارد و در

وقت بی شرم شدن  
 خوی شرم در موضع  
 طلال

فضیلی

فضلی که افضل رحمان در کله طرف موموم نباشد مانند عدالت هر دو طرف  
 واضح بود هیت بیان اصف در ذیل بر اجمال از بعضی از این اقسام انواع  
 امراض نفس حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علل آن  
 داده آید ان شاء الله تعالی **فصل ششم** در فرق میان فضایل و آنچه شایسته فضل  
 بود از احوال پس ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کرده ایم  
 که موجبات سعادت تکمیل قوی ناقص است و بیان کردیم که تکمیل قوی تحصیل  
 سعادت از کانه متمم می شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل حیاتی  
 کانه است و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات او  
 جمع این صفات بود و چون یک جنس از این فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن  
 حکمت است و جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت ناقصه بود  
 و مظهر آثار سعادت جنس باقی بود و چون افعال صادر می شود از مردم شایسته  
 اهل فضل ما و در متن همان فضیلت و آنچه به فضیلت بود بموجب تحقیق است  
 معلوم است پس هر چه استیلا آید و آنچه مبدء آن صالحی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج  
 پس درین فصل بمنحی شرح بیان کنیم گوئیم در حکمت جماعتی باشند که سائل  
 عالم را سب و حفظ کنند و در اثنا محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکات

حقایق که بطریق تعلیم و تلقین فرا گرفته باشند بروهی ایراد کنند که مستعجابان  
 تعجب نمایند و بروی نور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت و لوق  
 نفس بر یقینی که ثمره حکمت بود در ضمائر ایشان مضمون بود و خلاصه عقاید  
 و حاصل معارف ایشان تشنگی و حیرت بود و مثل ایشان در تعویب علوم  
 مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در شب  
 نمودن سالکان پس از این جماعت و امثال ایشان شبیه بود با آثار حکما و  
 از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت مکررند و  
 همچنین عمل اعفای صادر شود از کسانی که عقیف النفس نباشند مانند  
 جماعتی که از شهوات و لذات دنیوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار جزای هم  
 از ان جنس در مابیت و زیادت از ان در مقدار هم در عمل هم در هم  
 اصل اخلاقی و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از ان اجناس بخصیبت بوده  
 باشند و ذوق آن بر نیافتند و از ممرات و تجربه آنها فایز مانده باشند  
 بعضی امالی صحرا و کوچهها و بیابانها و روستاها که راقده باشند  
 و یا بسبب آنکه از تواریخ و ادیان و اقوام و اعیان ایشان با متلا مبتلا  
 گشته باشد و ملاک و کلمات بحاجه و الت راه یافته و یا بسبب خود شهوات

الادمان پرستیده را بخوردن

خود را نشستن آتش

و نقصان



و نقصان خلقی که مبداء فطرت یا از جهت احتلال ترکیبیت حادث  
 باشد و یا بسبب استعاره خونی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام  
 و امراض که گواهی افراط و مدامت بود یا بسبب نامی دیگر از موانع چه عمل  
 اغفار این صاعقت و آفتابان صادر شود بلکه زوات ایشان بصفت عفت  
 موصوف بود و عقیق حقیقت آنست که هر که حد و حق عفت نگاه دارد و با عفت او بر  
 ایشان فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقا شخص و نوع است  
 بی وجود جمیع استانت که باین صفت متصلی باشد بی تاثیر غرضی دیگر  
 چون جرم نفعی ارض مضرتی و بعد از تقدیم الکسب بر تناول هر صفتی از  
 مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه باید بروهی که مصدق قضای  
 که اقدام می نماید و همچنین عمل انجیصاد میشود از کسانی که بحاجت توفیق از ایشان  
 منفعی باشد مانند کسانی که بذل مال میکنند در طلب تبع از شهوات یا بجهت  
 مراوری یا بطبع مزه جاده و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و  
 عرض و حرم و یا اینار کند برسانی که بسبب استحقاق موسوم نباشند  
 چون اهل سربازگانی که بجهت مضاحک انواع ملهیات مشهور باشند  
 و یا بذل از جهت توقع زیاد کنند و این فعل مانند افعال تجار بود و اهل مرکب

بیر ابدال و ضمیمه کردن  
 صراج  
 چون با کما در

بود و سبب بذل الموال را مثال طایفه و صد و اعمال اغیار ایشان آن بود  
که بعضی بطبیعت حرص و شتره مبتلا شدند و بعضی بطبیعت تلافی دن و ریاضت  
بطبیعت سلخ طلبیدن و تجارت و کرمی نیشینند که بذل ایشان بر سبیل  
تندیر بود و سبب معرفت بقدر مال و این حال بیشتر و از آنرا افتد  
و یا کسانی که از تعب و صعوبت بی خبر باشند چه مال اندر صل  
بود و مخرج سهل و حکما در عقل این معنی حدیث مروی که سنگی گران بر  
کوهی تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد با ستمها داده اند  
دشواری چون بر آن سنگ گران است بر فراز کوه خج در آسانی چون فرو  
گذشتن آن سنگ بود بسوی نیش احتیاج به اضوری است در تپه پیش و نیش  
در اطهار حکمت و کسب آن از وجه ستوده معتد رجه مکاسب جمیع  
انگارت و سلوک طوق آن بر اعد دشوار و اما بر غیر اعد که ممالک میکنند  
بکیفیت کسب آن و بدین سبب بیشتر که در آن کوه خج متحاشینند در مال  
ناقص حظ اقتد و از نخب و روک و کار شحایت نماید و اضداد ایشان در از  
وجود حیانات و طرق ستوده جمع مال کند فراخ دست و خوش عین و منوط  
و محمود عوام باشند لیکن عاقل بر اعد است از مذمت و از اجتناب عن خزان





مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نه نهایت است تمام در رکات طبع تواند بود  
 و بسیار بود که عیار سبکجان با عفا و نجان مشابهت نمایند با آنکه در مرتبه  
 همه خلق شبهه از فضل و فضیلت تا بجای که اعراض از شهرت و صبر بر عیبها  
 سلطان زضر سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات  
 که از التیام نمودار ایشان صادر شود و باشد که بقصی نهایت صبر برسند  
 و بدت و پایی بریدن و چشم کردن و انواع عذاب نکال و مشدود  
 صلوات بر ائمه و صلوات بر ائمه و در در میان قوم و انبای جدید و سرکاری  
 خویش که در سوی اختیار نقصان فضیلت مانند ایشان باشد باقی و شایع  
 کردند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و غیرت یا از خوف سلطان  
 یا از سقوط جاه محترم باشد و یا کسی که بارها بر طریق اتفاق بر اقران ظفر  
 یافته باشد تا وقتی که از تکرار آن عادت در تحصیل او راسخ بود و عدم معرفتی  
 که بمواقع اتفاق او را حاصل باشد موجب معاودت او بنظر این حال شود  
 و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فوجریا از فرط حرص بر  
 تمنع از مشاهده او خویش را در ورطه های خوف اندازند و مرگ بر حوثة  
 اختیار کنند و اما جماعت شیر و سیل و دیگر سواران اگر چه شیر شجاعت بود

که در این کتاب  
 در بیان فضیلت  
 و غیره

نکایات صحیح که بر اثر آن است

نقد چهارم

اما

امامت جماعت بود چه شیره تقوت و تفوق خود و ثبوت دارد و بر طوطی مشرف  
 پس هدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد لطیف جماعت باشد که در  
 اغلب مقصود او از آن مقاومت عاری باشد و مثل او با فزونی مثل مبارز  
 تمام صلاح بود که قصد غنی به صلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است  
 در مقصود است ولیکن جماعت بحقیقت آنکه بود که صدرا و از کتابی  
 قبض شیع زیادت از صدرا و باشد از انصاحات و بدین سبب  
 جمیل از حیوة مذموم آید که در چند لذت جماعت در مبادی جماعت  
 احسن نفع که مبادی جماعت نمودی بود تجرب ولیکن در عواقب امور  
 احسن نفع چه در در دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بدل  
 در صایح حق در راه باری غزو علا و در مصلحت دو جهان خود و اهل دین  
 کرده با چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود دانند که بقا او در عالم  
 فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام او مرگ است و برای  
 او در حجت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و تقیم باشد پس نسبت از  
 ملت و صایح حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن است متغیر از یاران  
 و غیرت اختیار کند و از آن تنگ دارد و دانند که بدل در اختیار قرار

فریه شکار

زب باز دشمن و در رخ کردن صحیح

بهر



مفت و متن در آستان

این کتاب در آستان  
القدس است و در  
کتابخانه آستان  
مقدس است

طلبه چندی میکند که به هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی محبت  
 طالب مجالس با آنکه اگر روزی چند هفت یا بیست و منقص و حیوة او مگذرد  
 بود و در معرض خاری مذلت و محنت و مذمت و زکار گذارد پس بحال که  
 با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب بدو استرا تا خیرش با چندین  
 آفت ارد و سخن با هم سخن امیرالمومنین علی بن ابی طالب که آنحضرت  
 شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است قال کرمانه وجهه لامصحابه یا ایها  
 الکس انکم ان لا تقفوا تموتوا والدی نفس ایسب طابک سید و  
 بالسیف علی الراس هون من منته علی العرش و حال شجاعت در مقام  
 هو انجی و شجاعت زنده شود تا این حال بود که گفته آمد و هر که صد شجاعت که  
 ازین بیاوردیم تصور کرده باشد آنکه افعالی که بر ششم دیم هر چند شجاعت  
 بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم است و شود که نه هر  
 بر اموال اقدام نماید یا از فضیلت نه اندیشد شجاعت بود چه کسانی که از زمان  
 شرف و فضیلت هفت تا یک نه از دنیا از آفتها نابل چون نه لازم است  
 و صواعق متواتر و از علتهای زمین و امراض مؤلمه یا از فقدان بیان و  
 دوستان از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این کمالات باشند

خان



حائفا نشوند همچون باوقات نزدیکه پسند از آنکه بتجارت و همچنین کسی  
 که در حال امن و فراغت خستیدن را در خطر افکند بدان وجه که بطریق آرزویش  
 از بالای بلند بجهت یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خستیدن  
 در کربان افکند و در ساجت ما نه بود یا بی ضرورتی در معرض شتر می یاکند  
 ناخوشه یا سببی تند ریاضت یا یافته شود یا بتجارت مرا کند و مقدار خود  
 در مردی قوت بردمان نماید نسبت او متصل و حاقق بشتر باشد از آنکه  
 بتجارت و اما افعال کسانی که خستیدن در اجته کنند یا زهر کشند یا در جاهای  
 افکنند از خوف فقری یا از فرغ زوال جاهی یا از مقامات امری شنیع بر  
 بد دل عمل کردن یا بقبر از آنکه بتجارت چه موجب این افعال طبیعت  
 بوده طبیعت تجار از بهر آنکه شجاع صورت بود و بر تحمل شداید قادر  
 و در هر حال که حادث شود فعلی از او صادر کرد که مناسب آن حال بود  
 و از بعضی جهت در است تعظیم کسی که شیعت موسوم بود بر کافر عقلا  
 و حکمت حبان اقتضا کند که پادشاه یا کسی قیوم امور دین ملک بود بچنان کس  
 مناقشه و مضائقه کند و قدر او شناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو  
 کند و از تجار بی بهره بنده تمیز کند چه شجاع غرور الوجود بود و استقامت او

نامرسته  
 نامواذب در اداء الفضله

حقه خوشتن را بچندین بخش

قیوم کسی که در کار مردم  
 حاج

او بشدند در امور محمود و صبر او بر کاره و وقایع و استخفاف او بجزئی  
 که عوام از بزرگش ندانند مانند قتل سخی ظاهر باشد نه بگو و بی که تدا  
 ناممکن بود اندوه کین شود و نه هول که ماکه حادث شود مضطرب کرد  
 و چون در چشم خود خشم و مقدار و حب بود بر کسی که سخی از ایشان  
 در وقتی لایق چون تمام کند هم برین شرایط بران تمام اقدام نماید و حکما  
 گفته اند کسی که در معرض اتقانی افتد و از آن ممنوع شود ذوبی بنفس وی  
 راه یابد که زوال آن خبر با تمام صورت نبندد و بعد از آن که بگذرد  
 باشد نشاطی و طبیعت او مکرز بوده باشد معاودت کند و این تمام  
 اگر کجی شجاعت بود محمود باشد و الا نه نوم بود و بسیار کسان بوده اند  
 که بر تمام از تلکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بر آن  
 در ورطه هلاک افکنند اندلی آنکه مضرت یا نقصانی بکار آنس راه یافته  
 و چنین تمام و بال صاحبش موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد  
 که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مد حکیم و شرایط آن تمام  
 نشود الا بکلیت تا هر نوعی بجای خویش و وقت خویش و بمقدار حاجت  
 و مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفتی و هر شجاعی حکیم بود و چنین عملی

زبول پزند که



بوجاهت صادر شود از کسانی که عدالت در میان موجود نبود و اظهار اعمال  
 عدول کند از جهت ریا و تمسک یا توسل آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوبند  
 کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که  
 افعال امثال این طیفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی که  
 بود که تعویل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر کرد  
 از آن قوتها چنانکه بعضی بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد  
 بعد از آن در آنچه خارج ذات و بود مانند معاملات و کرامات و  
 غیر آن هم برین سبب رعایت کرده باشد و نظر او عموم اوقات بر  
 اقتضای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه میسر شود که  
 همیاتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد با افعال و آثار  
 در یک نظام انحراف یابد و در دیگر فضایل همین سبب محافظت باید کرد  
 تا حقیق آن را از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد و الله اعلم بالصواب  
**فصل هشتم** در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال  
 و اقسام آن لفظ عدالت از روی دلالت منبسط از معنی مساوات  
 و تعقل مساوات به اعتبار وحدت منبع و چنانکه وحدت بمرتبه

اگر اولی که شنیده در سینه او



اقصی درجه اعلی از مرتبه مدارج کمال شرف مخصوص و ممتاز است  
 و سیران و از مرتبه اول که واحدی است در جمعی محدودات است  
 فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق است در جمعی  
 موجودات پس هر چه بودت نزدیکتر وجود او شرفتر و بدین نسبت  
 هیچ نسبت شرفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است  
 و فیضانی هر چه فیضیکاملتر از فیضی عدالت است چنانکه در حدیث  
 اطلاق معلوم میشود چه وسط احمق عدالت است هر چه جزا است نسبت با  
 اطراف اندر مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب است  
 و قوام موجودات است که مقتضی خاست بل استعدای فساد و نظایر  
 موجودات است و اعدای اطل و حدت است که مقتضی ذکر و نقصان  
 و زیادت از اضافت است بر گیرد و بکلیت وحدت از اخصیض نقصان  
 و ردیلت فساد با اوج کمال فیضیت است رساند و اگر اعدال بود  
 دایره وجود با هم رسیدی چه تو که موالیید از عناصر اربعه مشروط است  
 با متر اجابت معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیار است که مودی با طباب  
 اولی آنکه با هر مقصود شویم و کو هم عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفا

شرح این کلام در شرح فیضان و اعدال و کمال و شرف و غیره  
 در حدیث و کلام و کتب معتبره است که در این باب بسیار است  
 و در کتب معتبره است که در این باب بسیار است  
 و در کتب معتبره است که در این باب بسیار است  
 و در کتب معتبره است که در این باب بسیار است





مانند قضا و پس این که است این مال حق و سرفه و رامیله باید دهنست  
 و اگر زیادت و نقصانی بود تلاقی فرمود و این نسبت شبیه بر غیر متصله  
 در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بر غیر متصله افتد و گاه بود که شبیه بر متصله چنانکه  
 گویند نسبت این بر از با این جامه چون نسبت این بکار با این کرسی است پس در  
 در معاوضه جیفیت متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت  
 این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی جیفیت اما در  
 سوم نسبت شبیه نسبت مندی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با بر عیال  
 چون نسبت شخصی دیگر است بارت خویش پس اگر او ابطال تساوی کند جیفی  
 یا بضرری که بیک شخص یا جیفی یا بضرری مقابل آن با و بایرند  
 تا عدالت و تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که نسبت مساوی  
 میدهند چنانکه نامتساوی را مثلا اگر خطی تقسیم بر قسمت  
 مختلف کنند و خواهند که مساوات برند هر آینه مقداری از زیاده  
 نقصان بایر کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و وقت  
 و کثر و نقصان زیادت متغی گردد و این کسی را میگویند که بر طبقه وسط او  
 باشد تا در اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل و برج و خمران و دیگر

گذازد



اخافا پس اگر در حق و نقل خیزی بر خفیف مند و از نقل بردار  
 مکانی حاصل یروا مکانی باشند از یک طرف نقصان کند خفیف شود  
 و چون در دیگر طرف یادت کند نقل گردد و در ریح و خسران اگر کمتر از  
 حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ریح و تعیین کننده اوست  
 در هر چیز تا معرفت آن را در چیز با با اعتدال صدرت بند و ناموس  
 باشد پس بحقیقت واضح تساوی و عدالت ناموس آلتی است چنانچه وحدت  
 اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیت او بخیر بعاد  
 ممکن چنانکه بعد از این شرح ترکفته او تعاون موقوف بود بر آنکه  
 خدمت بعضی کند و از بعضی ستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات  
 و نسبت متباعد نشود چنانچه در عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل  
 با و مکانی حاصل بود و تواند بود که عمل کار عمل صباغ بیشتر بود یا کمتر و  
 بر عکس بر ضرورت متوسطی و مقوی اصحاب قضا و آن دنیا را  
 پس دنیا عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادلی صامت است  
 و اصحاب بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت متعاضد و صان دنیا که صا  
 حاصل نیاید از عادلی ناطق استقامت طلبند و او اعانت دنیا که نظام

و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان است پس این روی کمالی حاصل  
 افتاد و این مباحث معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق باین سه چیز صورت  
 بند یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دیار و ارسطاطالیکس است دنیا  
 ناموسی عدالت است و معنی ناموس در لغت و تدبیر سیاست بود و آنچه  
 بدان مانده و از غیره تشریح را ناموس الهی خوانند و در کتاب بقیوما چنان  
 گفته است ناموس کبریا من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس  
 اکبر و ناموس سوم دیار بود پس ناموس هدای تعالی مقدمه بر ناموس  
 و ناموس دوم عالم بود و اراقتدیه ناموس کمالی باید کرد و ناموس  
 سوم اقتدای ناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی یافته میشود  
 آنجا که فرموده است <sup>و انزلنا معکم کتاب و الیزان لیقوم الناس بالقسط</sup>  
 و انزلنا الحدید لایه و بهیاری که مساوات در منده مختلفات احتیاج  
 از آن بسیار است که اگر تقویم مختلفات با ثمان مختلف نبودی مشارکت مملکت  
 و وجه افدوا عطاء هم قدر و منظوم شتی اما چون دیار از بعضی نگاهد  
 و در بعضی فزاید اعتدال حاصل یابد و معامله فلاح با تجارت مساوی شود  
 و این آن عدل است بود که گفته اند عمارت دنیا بعد از عدل است و غرض از این

این است که در این کتاب  
 ناموس الهی و ناموس انسانی  
 و ناموس دیار  
 و ناموس کمالی  
 و ناموس سوم  
 و ناموس هدای تعالی  
 و ناموس کبریا  
 و ناموس کمالی  
 و ناموس سوم  
 و ناموس هدای تعالی  
 و ناموس کبریا

کبریا

بجور مدتی بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار تساوی باشد  
 مانند هندس که در مقابل پنجاه و شصتتا کارکنان بسیار افتد و مانند  
 تدبیر صاحب که در مقابل چهارب مبارزان بسیار افتد و بار <sup>عبدل</sup>  
 جابر بود و آن کسی که ابطال تسادی کند و بر بنو آل سخن از سطر <sup>تیس</sup>  
 قواعد که شش جابسه نوع بود اول جابر اعظم و آن کس که دو کمر ناموس <sup>الد</sup>  
 انقاد نباشد و دوم جابر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوت  
 کند سوم جابر اصغر و آن کسی بود که بر حکم و بیان زد و دنیا دگر از  
 جور این مرتبه حاصل آمد غضب منیب سوال انواع و زوئی و خیانته  
 و فساد یکبار جور و مرتبه دیگر حاصل شد عظیم تر ازین فساد بود و از  
 سطر طالس کفنه است کسی که با ناموس تنگ باشد عمل الطبوت  
 مساوات کند و اکتساب خبر و سادات از دوجه عدالت و  
 ناموس الهی جز به محمود نفر ناید چه از قبل حدای تنالی جز جلیل صادر  
 نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بجز نای که مودی سبادت بود  
 دهنی او از فساد مدتی بود پس اثبات فرما بد حفظ ترتیب  
 در مصارف و جهاد بعفت فرما بد حفظ فروج از باب <sup>س</sup>



و از شق و افترا و سب و بدگفتن باز دارد و فی الجمله فضیلت  
حرف کند و از زدن بخت منع و عادل استعمال عدالت کند و اول  
در ذات خویش پس سرکای خویش و از اهل برزخ بگفتن  
عدالت بخردنی بود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با بر  
و جور که ضد است بخردنی نبود از زدن بخت بلکه زدن بخت بود  
با بر و لکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر بود مثلا آنچه در مع  
و شر او کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر بود بر نزدیکی آن  
از زدن بها و مجور و قبادت و حجاب و عت ممالک و گواهی  
دروغ و این صفت بجای نزدیک بود و بعضی باشد که تعجب  
نزدیک است باشد مانند تعذیب بقیود و اعتدال و آنچه جاری محرم  
ان بود و امام عادل حاکم است ان باشد که رفع در اطلاق  
این فساد کند و ضمیمه ناموس اله بود در حفظ مساوت  
بسبب خویشین را از خیرات بیشترند جزا و دیگران و اند  
شود کمتر و از سبب گفته است اختلافه نظر بعد از آن گفته است

عوام مرتبه حکومت کشمیر را دانستند که نیز از حرب و سلب کشور بود  
 و یا کسی را که بسیار بسیار شهرت باشد و اهل عقل و بمنزله حکومت و عدالت  
 از نظر اهل استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت که بسیار است  
 و بسیار است حقیق باشند و ترتیب مرتبت هر یکی در درجه نخست  
 و کسباب جلگی احتیاف اصناف مضرات محصور است در چهار  
 نوع اول شهوت در و است طایع آن افند دوم شهوات و  
 جور تابع آن باشد سوم خطا و وزن تابع آن افند چهارم سفا  
 و جریه مقارن عدالت و اندوه تابع آن افند اما شهوت چون  
 باعث شود بر ضرر غیر مردم را در آن ضرر افند التذاری  
 و ایضاً می صورت نیفتد مگر آنکه چون طریق توصل بهشت و آفته  
 باشد با لغزش نایب رضاد دهد و گاه بود که اگر است آن ضرر و ظلم و  
 تا مابعد آن احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب این  
 مکره حمل کند اما شریک که بعد از ضرر غیر کند بر سبب ایثار کند و از آن  
 التذاری باید مانند کسی که غمزد سعایت کند نزد یک ظلمت تا به طور  
 آن نفعی از غری از اذالت کند بی آنکه منفعتی از او رسد لیکن او را در

نکوهی که با نیکس در لذتی حاصل آید بر وجه نشغی از حسد سیاهی دیگران  
خطا چون بسبب افترا ز غرور و بند از وجوه قصد و انبار بودند متعصب  
النه از ملک قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل سودی شود و بضر رسانند  
تبری که نه بفسد بر شخص آید و هر آینه خریا و اندوه تابع اینها بود  
اما تقاضای اخلاقی است که در رویی خارج باشد از ذلت و حرامین آن  
را در آن اختیاری نباشد و قصدی زمانه آنکه آنکه بجهت سودی  
را با صحت نیاورد که شخصی برداشته بود یکی بود که آن شخص را او  
و بستگی آید و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرموم بود و  
در آن واقعه غرور و او را کسی که بسبب سستی یا خشم یا غرور بر  
قبیحی اقدام نماید عقوبت و عقاب از دست خداوند چه چسبندگی  
آن افعال یعنی تامل مسکرو انقیاد قوت بخصی و سودی که در  
قیح به شجعت آن لازم آید با ارادت و اختیار او بوده است  
انیت شمع عدالت و سبب آن اما اقتضای در افعال که کم  
حکیم اول عدالت را در چشم کرده است یکی که مردم را بدان مقام  
باید بنود از حق حق نماند و هر چیزی است و مغیض کرامات



بل کسب خود هر نعمتی که مانع وجود است ادرت و عدالت جهان  
 افضیلت کند که بنده بقدر طاقت در امور می که میان او و معبود  
 او باشد طریق افضل مسلوک را در رعایت شرایط و جو  
 جهد جمود دنبال کند و دم آنچه مردم را بران قیام باید نمود  
 از ادای حقوق سلاف و اسبابی جنس و تعظیم رسا و ادای امانت  
 و اضمات در معاملات و سپیم آنچه بدان قیام باید نمود و از ادای  
 حقوق سلاف مانند قضای دیوان و انفا و وصایای ایشان  
 و آنچه بدان مانند انجمنه سخن حکیم است تحقیق این سخن در میان  
 و جواب ادای حق جل جلاله است که چون شرایط عدالت می باید  
 که در اخذ و عطاء اموال و کارها و غیران ظاهر باشد پس  
 که با ذمه آنچه با رسد از عطایات خالق غرامت نم نماند  
 حق ثابت بود که نوعی از انواع قدرت در انواع آن حق بدل  
 کند هر اگر کسی باندک یا به انعامی مخصوص شود از نوعی و از او  
 مجازاتی نکند بوجهی بوجهیت جویند پس باید تکلیف که عوایدی  
 نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر

تو از قولی بخواهی ایادی لحظه لحظه از او صدای می رسد و او در محال  
 آن باند نشسته شکر لغمتی باقیام کفیی با ادای مسرود فی سغول نشود  
 لا بد ببرت عدالت جهان اقتضا کند که جد و اجتهاد در بجزارت  
 و مکانات معصوم دارد و در احوال و در تقصیر خویشین نمود  
 شناسد چه پیش از آنکه با او بی غاوی فاضل باشد که از آثار  
 سیاست او مسالک ممالک زمین و مقرر کرد و عدل او  
 افان و افطار ظاهر مشهور و در حمایت حرم و ذب بیضه  
 ملک منع اسبابی جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح  
 و مسا و خلق هیچ دقیقه مملکت مختل نکند از و نام جز او محمد عز  
 وزیر و پستان را شامل و حامل بود و هم جهان او بهر یک از اقربا  
 و ضوفا علی الخصوص و اصل و استحقاق هر یک از اهل مملکت او  
 علمده نبوی از مکانات قیام با بد نمود که تقاعد از آن کشیدنی  
 اقصاف بود بخت جو را حاصل و هر چند کسب استوار او از  
 صنایع و عدت و مکانات ایشان جز با خلاص و عا و شرف  
 و ذکر سادب ما اثر و شرح مسامی و معاخر و شکر حبل و محبت

فخر و صافی و بیدل طاعت و نصیحت و در کمال طاعت و در سر و عبادت  
 و سعی در تمام سیرت او و تقدر طاعت و اندازده استقامت و اقتدا  
 تا در مرتبه سنازل و مرتب اهل و غیرت که نسبت با ایشان چون نسبت  
 ملک باشد با الملک است اندک بود اعراض از اعراض ایشان از اقامت  
 این حدود و مرزها نام نمودن بدین شکل طاعت با قدرت و اختیار خبر جو  
 و ظلم حقیق و در تحریف از سنن عدالت نباشد چه از عیبی اعطاء  
 از قانون انصاف خارج افتد و چند آنکه افادت لغت داشت  
 سعادت بهتر جویری که در مقابل ان باشد فاحش تر چه ظلم اگر چند  
 قبیح است در نفس خود اما بقیض از بقیض قبیح تر باشد چنانکه از  
 بیعت از اهل لغت و انکار خصم از انکار خصمی شریف تر بود و چون  
 قبیح قبیح و در مکافات حقوق ملوک و سائبند طاعت است  
 و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است بلکه در قیام  
 الحق و مالک الملک جمعیت تعالی که هر ساعت بل هر لحظه  
 چندان نمود و یادی نمانند از فیض خود او تبارک و تعالی از  
 نفوس و اجسام بایرسد که در حد عدد و غیر حضرت آن آورد



و اما مال و دقاقتنا چو غایت مشکو و مذموم تواند بود اگر از نعمت  
اول گویم که در جوهرت آنرا بدی در تصور یعنی آید و اگر از زکریا است  
و تهنیت صورت گویم مصنف کتاب السیرج و مولف کتاب منافع  
زادیت از مکتب از ورق در احصای آنچه در هم ضعیف شهری بدان  
نواند رسیده است که هنوز از دریای قطره در معرض تیرگی بناورده  
و از عهد سمرقند یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و کلمه تصفیت  
یک کلمه نرسیده و اگر از نفوس غری و ملکات و ارواح گویم  
و خواهم که شرح دهم به دی که از فیض نقل و نور و جواد محمد و سواد  
برکات و خیرات او منقلب برسد عبارت و اشارت را در آن باب  
مجال بنایم و زبان و بیان و فهم و هم را از تصرف در حقایق در  
دقایق آن عاجز و قاصر شمرم و اگر از نعمت انجای ابدی و ملک  
سرمه ای دجو از حضرت احدی گویم که ما را در معرض تحصیل و قضا  
استنداد و کسب آن آورده است جز بر عجز و صبر و قصد رود  
حاصلی بنایم الا بعدی یا بچهل نهد الا اللهم و اگر چه باری عز  
و علا از مساعی آن بی نیاز است سخت خاستن و کسب بود که با آنست

ادوی حق و نبل مهدی که بوسلست ان و صحت جزو و صحت خروج  
 از شریکیت عدل از خود محکم کتم حکیم اسطاطا سبس در بیان عباد و  
 که بندگان را بدان قیام باید کرد از جهت عائق نقای بعضی گفته اند  
 ادوی صیام و صلوة و خدمت به مالک و معصیات و تقرب بقرابانها  
 بتقدیم باید رسانید و قوی گفته اند بر اقرار روست ادویان و مجید او  
 برب استقامت اقتضای باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بخدمت  
 او با حسان باید نمود اما با نفس خود بیزکیت و حسن سیاست اما  
 با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موغظت و جماعتی گفته اند  
 حرص باید نمود بر تفکر تدبیر در البهات و تصرف در محال و  
 که موجب نزد سوزت باری سبحانه بود تا توسط آن معرفت او  
 لجمال رسد و توحید او مجد سعادت انجامد و گفته اند آنچه خدای را  
 حلی غریز بر خلق در حب است یک چیز من نبت که از آنست که  
 در یک نوع و مسائل نبت ملک حب طبعات و مراتب در بیان  
 در علوم مختلف است این سخن نا اجمالی حکایت الفاظ است  
 که نقل کرده آمد و از در ترجمه بعضی از این اقوال بر نوبت اشارت

منقول نیست و طبقه با جزا از حکم گفته اند عبادت حق تعالی در سه  
 نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق با بدن دارد مانند صلوات  
 و صیام و دو نوعی بجز آنست که تعلق از جنبه دعا و مناجات و  
 دوم آنچه تعلق بقلب دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید  
 و تمجید حق تعالی و نفی کفر کفایت افاضت خود و صحت بر عالم و  
 آنچه ازین باب بود سیوم آنچه در حدیث و مشارکات خلق  
 مانند اضافه معاملات و منازعات و مساکات و ادای  
 امانات و نفیوت ایجابی جنس و جهاد با اعدای دین و جانب جرم  
 و از نساین کردی که با اهل محقق نزد یکسانند و گفته اند که عبادت  
 خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صدق و عمل صالح  
 و تفصیل هر یک در وقت و زمان بی بر اضافتی در اعتباری بود  
 دیگری بود که انبیاء و علماء مجتهد که ورثه انبیاءند و اهل حق  
 بیان آن میکنند و بر عهده خلق در حدیث انقیاد و مسابقت <sup>انسان</sup>  
 مانند نسبت امر حق جل جلاله کرده باشد و میاید در نسبت که نوع  
 انسان را در مرتب بحضرت الهیت متماثل مقامات است



و آن منزل و مقام است و آن مقام چهارم مقام اول مقام  
 اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای  
 بزرگ و علمای کبار باشد و مقام دوم مقام اهل حیات  
 که ایشان را محضان گویند و ایشان را مرتبه کسانی بود که کمال  
 علم بحقیق علم منجلی باشند و یقیناً کمال بر سر دوم موصوف  
 مقام سوم مقام ابرار بود ایشان جماعتی باشند که باصلاح  
 عبادت و بلا مشغول باشند و سواد ایشان بر تکمیل خلق مقصود  
 و مقام چهارم مقام اهل خور باشد که ایشان را مایران خوانند  
 و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد  
 در ای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صبر است  
 نه بند دور است و این منزلت چهارم خلقت است با اول حرص و  
 نشاط در طلب دوم اقتدار علوم حقیقی و معارف یقینی  
 سوم حیا از جهل و نقصان فریبی که نتیجۀ اجمال بود چهارم  
 ملازمت مملوک طریق فضایل بحیثیت طاعت و این اسباب  
 را اسباب انصاف خوانند حضرت عزت و اما اسباب انقطاع

از آنحضرت که بغیرت عبارت از آنست هم چهار بود او مقهور  
که موجب اعراض بود و در سنانست بیعت لازم آید در مقهور  
که موجب مقتضی حجاب بود و در سنانست بیعت لازم آید سوم  
سقوطی که موجب طرد بود و وقت بیعت لازم آید چهارم  
سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت جل جلاله  
و بعضی بیعت لازم آید و در سباب شقاوت ابدی که بدین  
انقطاعات مودی بود هم چهار بود اول که عبارت از وضع  
عمر نایب آن افند دوم جل جلاله عبادت که از ترک نظر در ریاست  
نفس و تعلیم خبر دسوم و قاضی که از اهمال لغزش و خلافت  
و خداعت عدار و در تین شهادت تو لا اله الا الله چهارم از خود  
راضی شدن بر زایل که از استمرار قبیح و ترک ایمانت لازم  
آید و الفاظ شریل ذین و زمین و عناد و ختم آمده است  
و معانی آن چهار لفظ معانی این چهار لفظ سبب یکست  
و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین عروج احوال  
و ایجاب یاد کرده آمد آن الذین اعزبت سخن حکم

خدای تعالی رفلا طهرین در ناموس الی گفته است چون خدا  
 است حاصل آید نور قوی و از جزای نفس بر یکدیگر فرزند  
 چه عدالت مستلزم همه فضایل است پس نفس بر ادای فعل  
 خاص خود در بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت  
 غایت قریب نوع انسان بود از الله تعالی و نیز گفته است که  
 قوسط عدالت مانند قوس است و بیکر فضایل نیست و از جهت آنکه در  
 طرف عدالت جور است و هر دو طرف به بیج فضیلت <sup>تکلیف</sup> <sup>تکلیف</sup>  
 نسبت مساوی است که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب <sup>تقصان</sup>  
 چه جایی در آنچه نافع بود و خویش را زیادت طلبید و دیگر آن <sup>تقصان</sup>  
 و در آنچه ضرر بود خویش را نقصان طلبید و دیگر آن زیادت  
 چون عدالت مساویست در طرف تساوی زیادت و نقصان  
 بود پس هر دو طرف جور است و هر چند هر فضیلتی و از جهت <sup>توسط</sup>  
 اعتدالی لازم آید اما عدالت عام و شامل است حملگی اعتدالی  
 وجه عدالت اینست عدالت میان آن بود که از دو صاهر شود  
 مسکت جو س الی چه قدر مفاد بر و معین او ضیاع و اساط



ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مفادست  
 و مخالفت صاحب ناموس حق در طبعت نباید بلکه <sup>عین</sup> تکلیف  
 او بموافقت و معاونت و مساوت او مصروف بود چه  
 اقل مساوات میان دشمنش بود چه می مشترک میان هر دو  
 یا در دو چیز الیکان نسبت تشبیه یا منفصایعین شود یعنی در  
 که این بسیار نقصان امری بود غیر فعلی غیر معرفت و غیر فعلی  
 این بسیار صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول صادر شود  
 معرفت و معرفت نشدن تعلق یکسان گیرند چه علم مضیدین و قدرت  
 برضدن یکی بود اما هر میانه که قابل صدی بود غیر سبب بود  
 که قابل ضد ذکر بود و این معنی در حکمی فضایل و ملکات تصور  
 باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت با جریب بیشتر است  
 در باب معاملات و اخذ و اعطای چه عدالت در کتاب  
 مال افند شیرا بگردد و در صورت در اتفاق مال هم بدان شرط  
 و کتاب اخذ بود پس بافعال نزدیکتر بود و اتفاق عطا  
 بود پس بفعال نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دورتر

و در نزد بن سبب ما بر آنکه تعلیق نظام عالم بعد از آنست که سبب از آن  
 بود که کجاست چه خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک <sup>صفت</sup> شرها  
 محبت مردمان و محبت گفتن ایسان در بدل معروف بودند  
 جمع مال در جمع مال نه از برای مال کند لیکن برای صرفه اتفاق  
 کند و در پیش نه بماند چه کسوت بود از وجه جمیده و تکامل نکند  
 در کسب چه توصل او بفضیلت خویش توصل مال است و از تصنیف  
 و تندر بر و تجمل و تفتیر احترام نماید پس امری عادل بود اما عادلانه  
 هر نمود و اینها سگی ابر او کند و از آن جوانی گفته اند و آن است  
 که چون عدالت امری اختیار می است که از جمله تحصیل فضیلت  
 و استحقاق محبت کسب کنند باید که جور که خداوست امری بود  
 اختیار می که زحمت تحصیل زراعت و استحقاق بذات کسب کنند  
 اختیار می عاقل زرو ملت و نذرت را بعبیدتواند بود پس <sup>وجود</sup>  
 جور متع بود و در جواب گفته اند که اگر کتاب فعلی کند که موردی بود  
 بفری غلام نفس خویش باشد از آن حبه که با قدرت بر نفع  
 نفس اختیار بد و ترک سادرت عقل انبار کرده باشد و سعاد

ابوعلی محمد بن علی بن ابی طالب در کتب خود گفته است و آن است  
 که چون مردم را قوت ای مختلف است ممکن بود که بعضی از آن  
 با عت شود بر فعلی مخالف مقتضای قوت دیگر مانند آن که  
 صاحب غضب یا صاحب شهوت یا فرط یا کسی که درستی عریض کند  
 افعالی اختیار کند بی مشورت عقل که بعد از معاودت سبب شود  
 و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی در او باشد که مقتضای  
 آن فعلت این فعل عمل نماید و چون آن قوت مستخدم عقل  
 در استعمال او کرده باشد عقل اجمالی اغراض نبود بعد از سکون  
 صورت قوت قبیح و فساد ظاهر گردد و قصد و فعل عمل آتیا  
 ملکه شود سوالی دیگر بر او گفته از سوال اول مشکله در آن است که  
 تفضل خود است و در اصل نیت در عدالت چه عدالت مساوی  
 بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت استیج فضل است و او را  
 مرتبه وسطی است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت  
 هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این حلیف است و جواب است  
 که تفضل احتیاط بود و در عدالت نازد قوت نقصان است



و توسط فضایل بر یک منوال خوانند بود چه سخا با آنکه وسط است  
 میان هرف و محمل زیادت در و با احتیاط نزدیک تر از نقصان  
 و عفت با آنکه وسط است میان سرفه و نمود و نقصان و  
 با احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه سبب الای  
 بغير از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق و رجب  
 کند و اگر کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را نیز بیان افست  
 کند و اگر بمثل هم مال بنا مستحق بود و مستحق را صلاح کند اگر در مفضل  
 نبود مگر سبب بود چه اجمال عدالت کرده است پس معلوم شد  
 که تفضل عدالت است و زیادت مفضل عادل است محتاط در  
 و سبب آن بود که در مسافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر  
 رضای خود را بیشتر و دیگران را کمتر نصیب دهد و معلوم شد که تفضل  
 از عدالت شریفتر است و از آن جهت که مسافع است و در عدالت  
 نه از آن جهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب  
 عدالت از آن اشارتی کلی بود نه خبری چه عدالت که مساوی است  
 گاه بود که در وجه هر بود و گاه بود که در کم بود که در کیف بود و همچنین

در دیگر مقولات و مبالغه نشانت کرات بر او تنگانی کیفیت  
 ندر کمیت که اگر در کمیت تنگانی بود ندی مساحت هر دو <sup>متساوی</sup>  
 بودی و در کیفیت مساوی افتادی <sup>بیش</sup> کیفیت فاضله مفضل  
 غالب تر شدی و مفضل فاسد شدی همچنین در <sup>بیش</sup> دهر  
 و اگر غنی تر تنگانی نبود ندی و فساد بکند بکند تنگانی استندی که در عالم  
 شدی در کمترین مدتی و لیکن باری عزرا افضل غنایت  
 و رحمت خویش جهان تقدیر کرده است که هر چهار در وقت  
 و کیفیت تنگانی و مساوی افتاده اند تا یکدیگر را یکی افتا  
 نتوانند کرد و لیکن خبری را که بد و محطی شود افتا کند تا انواع  
 حکمت بهر کرد و استارت بدین معنی است قول صاحب شریعت  
 علیه السلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات و الارض  
 عرض اندک ناموس عدل است کلی فرمایند ما افتد کرده باشند بهر  
 الهی فضل کلی فرمایند که فضل کلی محصور از جهت بود عدل است  
 کلی محصور از جهت اندک مساوی احدی معین باشد و زیادت محدود  
 نبود ملکات فضل خوانند و بر آن حد و تحریر کنند و فضل عام

مثال

شامل می تواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه کفتم  
 احتیاط و مبالغه است در عدالت هم تویه عام است چه  
 این احتیاط عادل را جز در نصیحت نمی تواند بود و مثل  
 اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف فضل نتواند کرد و  
 رعایت عدل محض و تساوی مطلق از وی بیاید و آنچه کفتم عدالت  
 بهایت نفسانی است منافی آن نبود که کفتم عدالت فضیلتی  
 نفسانی است چه آن بهایت نفسانی است و چه اعتبار کند کجایی  
 با ذات آن بهیات و دیگر باعتبار با ذات صاحب بهیات  
 سوم باعتبار اینکه معاد بدان بهیات با و اتفاق است  
 پس اعتبار اول از آنکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم <sup>فضل نفسانی</sup>  
 و باعتبار سوم عدالت و در حکمی اخلاق و ملکات همین اعتبار  
 رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی  
 بر آن وجه که اول مغفرت بخار دارد و آن را بتعدیل قوی تبدیل  
 ملکات باشد چنانکه کفتم چه اگر عدالت تعدیل قوی نکند شود  
 اورا باعث شود بر امری ملامت طبعیت خویش و غضب بر امری



مخالف آن تا بدو اعی مختلف طالب صنف شهوات انواع  
کرامات کرد و از منظر اب و انقلاب این احوال و تجاوت  
قوی اجناس کس و غیرها دست خود و حال همین بود هر کجا کثرت درین  
گنند بی رسیدن قاهر که از این منظوم گردانند و بهین وحدت که ظل  
است ثبات و قوام دهد و از ساطع این کس را که حال او در تجاوت  
قوی برین صفت بود گشته کرده است بجنس که او را در جانب  
گشند تا بدینجه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون  
قوت تمیز را که خلیفه خدای تعالی است در ذات انسان حاکم قوی گشته  
تا او سر لیا اعتدال و تساوی نگاه دارد تا هر یکی بجن خود رسند و  
و موسی نظمی که از کثرت متوقع بود بر نفع شود پس چون از تبدیل  
نفس بر بوجه فانی شود و رجب بود تبدیل در سمان و اهل  
عشرت هم برین نیت و بعد از آن تبدیل اجانب را اما عدد و بعد از آن  
تبدیل حیوانات دیگر تا سرف این شخص بر اینا چسبند و ظاهر بود  
و عدالت او ظاهر کرد و عدالت او تمام کرد و چنین شخصی که در  
عدالت تا این غایت رسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و برین

خلق او بود و ما را در این بدترین خلق خدا کس بود که اول برزود  
 خود کند و بعد از آن بر دو کسان و پس کسان و بعد از آن بر آن  
 مردمان در صنف حیوانات با همالی سیاست چه علم بضدین  
 یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جابر و جماعتی  
 حکما گفته اند توام موجودات و نظام کائنات بحجت است  
 و انظر از مردم بافتنای فضیلت عدالت از جهت فواید شرف  
 محبت چه اگر اهل معاملات بحجت بکند بکیر موسوم باشند انصاف  
 بکند بکیر بدند خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این  
 حکمت بدین و فزولی لایق تر است و در شرح محبت توقف اولی الله  
 اعلم **فصل هشتم** در ترتیب اکتساب فضایل و مرتب سعادات در  
 علوم حکمت معررت است که مبادی اصناف حرکات که مفضله  
 توجیه باشد با انواع کمالات یکی از دو خبر بود طبیعت یا صنعت  
 اما طبیعت مانند مبداء از حرکت فقط در مرتب تغییرات مرتب است  
 متنوع تا انگاه که کمال حیوان برسد و اما صنعت مانند مبداء از حرکت  
 خوب بوسیله ادوات و آلات تا انگاه که کمال انسانی برسد

و طبع بر صناعت مقدم است از همه در وجود و هم در تربیت چه صد در  
 او از حکمت الهی محض است و صد در صناعت از مجادلات و ادارات  
 انسانی باشد و در غیر آن امور طبیعی پس طبع غیر ذات معلوم و نهاد است  
 و صناعت بنسبت معلوم و نمیکند و چون کمال به غیر طبی در نشانی آن خبر  
 بود و بسبب از غول است کمال صناعت در نشانی او بود بطبیعت و نشانی در طبیعت  
 چنان باشد که در تقدیم و تا آخر حساب وضع هر چیزی بجای خویش  
 و تدریج در ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت  
 الهی طبیعت را بطریق تسبیح منوجه آن گردانیده است از صناعت بر  
 مذکور حاصل آید و معذرت از آنکه فضیلتی که مستلزم صناعت بود آن  
 آن کمال باشد بر جرات و شجاعت بان کمال معارف افند مثلا چون  
 مردم هفتصد مرغان در ترار تمام حرات آسمان را در میان مرتب  
 و در همان کمال که طبیعت مستوفی بود آن بر آوردن فرج است  
 مذکور بود شود و فضیلت دیگر بان معارف افند و آن بر آمدن مرغان  
 بسیار بود بیکت فقه که وجود امثال انسان بطریق خصانت مستعد نماید  
 و لغذا از تقدیم این معتمد گویم و چون نهند بر خلق و اکتساب فضایل



که مایه صدف و صدف است آن ماده ای که در صنایع است درین باب  
 افتد بطبیعت لازم آید و رنجبان باشد که تا بل کیم تا نزدیک  
 و قوی و ملکات در بد و خلقت بر چه صورت بوده است پس  
 در هندیه بخلایق همان تدویر نگاه داریم معلوم است که اول قوت  
 که در کودگان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن  
 باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود مستیتر از لبان مادر <sup>طلب کند</sup>  
 مگر در تقدیم تعلیمی معلمی بعد از آنکه قوت ادراک بشود در آنرا با وازد  
 که لیکن بخوابد و چون قوت نخعی در بر حفظ مثل قادر شود مطالب  
 که مشاهده می آن از هر حس استیاس کرده باشد اما گشت چون صورت  
 مادر و غیر آن پس صورت غضب در او پیدا آید از موزیات تا از  
 نماید و با آنچه در وصول ممانع مانع او آید معاشرت و گوشتن  
 آغاز کند پس با نفراد با مقام در وضع قیام تواند نمود قیام نماید  
 و الا فریاد و گریه استقامت نماید و از مادر و دایه استقامت کند  
 و بعد از آن این قوتها و نشوونما که مبادی تحریک حالات اند و تزیید  
 باشند تا اثری خاص برین نفس در آن قوت نیز بود در ظاهر <sup>شود</sup>

در ابتدا ای آن اظهار قوت حیاباشد و آن دلیل بود بر جان  
 بحیصل و منبع و پس آن قوت نیز زدی درزایدند و هر یکی ازین  
 قویة قوتها چون کمال که کسب شخص ممکن بود بر بسند تمام کند بر عا  
 آن کمال در منبع بر وجهی که صورت بندد اما قوت اول که سیدار  
 جذب بلام است و در تریش شخص موکل چون شخص ایه تغذیه و تینه نیز  
 دیگر مانند کمال که متوجه بدان باشد منوع است بر استقبای نوع  
 ستمت نکاح و شوق تما سعادت کرد اما قوت دوم که سیدار  
 و فی مسانی است چون از حفظ شخص ممکن شود اقدام نماید بر کمال  
 نوع با پس شوق کبریات و اصناف نفوق در یاریت پدید آید  
 سوم که سیدای نطق و تیز چون در او را که استخاص جزویات کما  
 باید بمقتل انواع کلیات مشغول شود و هم عقل مرد اقتدا در این حال  
 اسم نهانیت که بشود طلوعت در جو و تمام یافت متوسط ضاعت نصای  
 جفیف باید پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین  
 قانون اقتدا باید نمود و در تهنیت قوتها سعادت و درسی که در  
 طلوعت استفادت کرده باشد رعایت باید کرد و انبیا به تبدیل

قوت نهوت پس بتبدیل قوت غضب و خشم بر تبدیل قوت تمیز باید  
 کرد و اگر اتفاق جهان افتاده باشد که در ایام طفولت تربیت  
 بر فاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده اند <sup>مشکوته</sup> <sup>موت</sup>  
 عظیم و شتی جسم باید گذارد چه اکثر مهمات او مکنی بود و حرکت او در  
 طریق طلسم فیضت بسوالت و اگر در میدانها بر یک مصلحت تربیت  
 یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات مدد ملکات نامحسوس  
 باید کرد و در صورت طلسمت نو میدی نباید نمود که اهل مستند <sup>دوست</sup> <sup>سفا</sup>  
 ابدی بود و ملاقی فانی هر روز شکسته و تنیده زرد کبوترها انگاه که  
 درجه امتناع رسد و جز تلفت تا نصف خبری بدست نباشد اعاف  
 با اندرین سوز لغو و ملقب ما بر ضربه رحمته نباید دست که یک بر فضیلت  
 مفسور نباشد چنانکه هیچ انفریده را بخار با کاتب جانان نیافریده  
 اند ما کفیم که فضیلت از امور صنایع است و مال بسیار بود که اگر از  
 روی خلقت قبول فضیلتی همان تر بود و در اول استعداد در دستبرد  
 همینکه طالب کتاب است طالب تجارت را مهارت آن حضرت  
 می باید کرد تا همایند و طوبت او را نرسد که سید او صد دان



فعل باشد از درود و مصلحت نگاه او را از جنبه اعتبار آن بلکه  
 صلح خوانند و بدان حرکت نسبت دهند و هم چنین طالب <sup>فصلت</sup>  
 بر افعالی که آن فصلت اقتضا کند اقدام می باید نمود با بهای  
 بلکه در نفس آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه <sup>اکمال</sup>  
 بود و نگاه نسبت آن فصلت موصوفی باشد و چون چنانکه گفته اند  
 در صناعات اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات  
 طب است که بر تجوید برین موصورت چنانکه این صناعت بر  
 نفس طبیعت لازم آید نسبت به اقتدای طبیعت بود و در صناعت طب  
 بطبیعت ازین جنبه بعضی از حکما این صناعت را طریقه <sup>طبیعت</sup>  
 خوانند همچنانکه طب هر دو یکی است مفضل فی فطرت فصلت بود  
 و دیگر آنچه مفضل از االت زرزالت بود با هر فنی را نسبت جدید  
 بیان کنم از آنکه االس ازین مساحت روشن شد که طالب  
 فصلت را اول محبت از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن  
 از حال قوت غضب نگاه کرد تا حال هر یکی در نظر فطرت بر قانون  
 اعتدال است مانع فطرت از آن اگر بر قانون اعتدال <sup>حفظ</sup> بود در

انتهای

اعتدال او و ملکه در انیدن صدور آنچه در لذت بان قوت مجمل  
بود از دو کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر او بر اعتدال  
سبس بر تحصیل آن ملکه قدم نمود چون از نهد باین قوت فرا<sup>غنت</sup>  
یابد به تکمیل قوت نظری مشغول شد و تربیت دوران رعایت کرد  
و اول که در تعلیم شروع نماید خوض رفتنی باید کرد که زمین را از فضلا<sup>ت</sup>  
صیانت کند و لطیفی اقتباس معارف هم است کند پس رفتنی  
که هم را با عقل توانین مساعدت باشد و تجرد و حب را دوران  
مجال نیز تا ذهن را ذوق یقین حاصل آید و ملازمت حق بلکه کند  
و بعد از آن بحسب ریسوهت اعیان موجودات در کشف حقایق و  
احوال آن مقصود را باید کرد انید و انید از سبادهای محوسات کرد و  
د معرفت سبادهای موجودات این بحسب ما بنما رسانید و چون بدین  
مرتبیه رسد از نهد باین سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن  
بر حفظ قواعد عدالت توکل باید نمود و در اعمال و معاملات حرب  
آن طبیعت مقصود کرد انید و چون این دقیقه نیز رعایت کند  
انسانی با الفعل شده باشد و رسم حکمت و حکمت فصیحانه <sup>صالح</sup> احاطه

آید پس از خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی اسهام  
 نماید نور علی نور بود و الا باری همات منطل نکند رشته باشد  
 و در فضول مشغول نبوده و سعادت جسمانی بود یکی سعادت نفسانی  
 و دوم سعادت بدنی سیوم سعادت بدنی که با جمیع و تمدن ممکن  
 بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب  
 مدارج آن برین وجه است اول علم هندس و حلق در علم  
 منطقی سیوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی فقه برین  
 ترتیب سعادت یابد نمود تا قطع آن در هر دو جهان نزدی حاصل شد  
 اما سعادت بدنی علومی بود که بمطام حال بدن ما بگرد و چون  
 مسالجات و حفظ صحیح و علم ترتیب که عبارت از آن علم طبیعی بود  
 چون علم نجوم که تقدیر معرفت فایده دهد اما سعادت بدنی  
 علومی بود که بمطام حال ملت و دولت امور معاش و محبت  
 متعلق دارد مانند علم تربیت از فقه و کلام و تفسیر و تاویل علوم  
 ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت جمیع اینهاست  
 و استقدار آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی کجاست او باشد

در علم



و الله اعلم **فصل نهم** در حفظ صحیبت نفس که بر جماعت  
 فضایل معصوم بود چون نفس خیر و فاضل است و برین فضیلت  
 و تحصیل سعادت متوفی با قنای علوم حقیقی و معارف یقینی  
 مشغول واجب بود برضا حبس اتمام با موری که مستعدی <sup>فطرت</sup> است  
 این شرایط و اقامت این شرایط شد و چنانکه قانون حفظ  
 بدن در رب استمال ملامت نراج بود قانون حفظ صحیبت <sup>نفس</sup> استمال  
 معارف معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در فضائل مذکور  
 با او مشاکل و متساوینند هیچ ضرر از نفس نماند زیادت  
 از نماند حلیس و ضلیط نبود و همچنین احتراز از موانع و محبات  
 کسانی که بدین ساقب متجلی باشند و علی الخصوص از اختلاف اهل  
 شرف و نقص مانند گروهی که بمنزله کی و مخون شهرت یافته باشند یا  
 باصابت قبایح شهوات و نسیل فواحش شهوات معصوم گرداننده  
 چه بجز بزمین طایفه حافظان صحبت را هم ترین شرطی و در  
 ترین خبری بود و همچنین نماند از مخالطت ایشان خدو و در حجب  
 از رهنما و احادیث و حکایات و استماع اخبارات و مجازات

در پروای اعمار و فرخات و حضور مجالس جماعه انسا ن خاصه  
و حتی که با سطا ب نفس و میل طبیعت منسوب خواهد بود و خدا  
و در بی حجاب از حضور یک جمع یا از اجتماع کنایه دره یا از روی یک  
سبب در آن شیوه چندان کرم و خیرت بغیر خلق تعلق پذیرد که ظاهر  
از آن خبر روزگار در از اعمالیات در شواهنیگر کرد و بسیار بود  
که امثال آن حال سبب فاضلان مبرر و ماده غواست عالمان مشهور  
شده باشد تا بچوانان مستعد و معلمان مستر شد چه بسود است  
که محبت لذات بدن و شوق بر اجات جسمانی و طعوب نسیه  
مردوار است از جنبه نقصاناتی که بحیثیت اول در مظهر  
و اگر نه سبب بام عقل و فیکت بودی کانه نوع مابین بلا سبب  
واقفهار فاضل و صناعت سداد امثال بر بقدر ضرورت  
نکستی و باید که دانسته باشد که موافقت و رسان حقیقی خدا  
با باران موافق و فرخ منسوب و حکایات سطا ب نکاهت  
مجمود که سبب لذت یا شایع و در حضور بود و در جمعی که بعد از آن  
عقل باشد نه شهوت و از حد متوسط بدرج اصراف مایه نقصان

نه آنجا می رسد و داخل می باشد و آنچه از آن خارج  
 می شود هم چه بنهاطر آید مانند دیگر اخلاق و طرف  
 بود یکی آنکه با جانب افراط و سبب مجنون و خلعت  
 و ذوق موسوم و دیگر با جانب فقر لطیف و تبویب است  
 و عورت و تند خوئی و معروف مذموم و مر و سگ که بر  
 شتر الطی اعتماد است مثل بود و بی باطت و طلاقت و حسن  
 غیرت مشهور بود و استحقاق اسم طرادت بر صاحب این مرتب  
 معصوم و از کسب است نعمت انزام و ضابطه اجالی حمد بود  
 چه از قبل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس خروج از غده  
 و طیفه و از هر یک می خدات میکند و اخلاص و اجمال آن سیر و  
 جایز نشود و این یعنی سیمای ریاضت و بنیت در طریقت  
 و مبالغه اطلبار نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغه اطلباء  
 بدن در تعظیم نطق این ریاضت شیر باشد نفس چون از طور نظر  
 معطل شود و از فکر و عاقل و غرض در معانی اعراض کند و بدلا  
 گراید و بلاد و مواد حیرت عالم قدرش و منقطع شود و چون از  
 حلت



عمل عاقل کرد و با کمال الفت کرده و بهلاکت نزدیکی و چنانچه <sup>عظمت</sup>  
 و تعطیل استلزم اصلاح از صورت انسانیت و رجوع با تربیت سهام بود  
 و اشتکاح حقیقی نیست نمودن با بدنند و چون طالبان آموزش از بنای <sup>معمود</sup>  
 فکری ملازمست علوم چهارگانه عادت کنند با صدق لغت کبر و دوست  
 نظر در دست را سبک بشود و با حق تسلیم بود و طبعش از باطل <sup>سخن از</sup>  
 و روح تشنه کرد و نا چون بدرجه اکتان نزدیکی و در بنظر دقیق با مبطل  
 حکمت بود و از دستورات و ذخایر و سرانجامش آن علم ظریف بود  
 و بدرجه اقصی برسد اگر این طالب علم و بر عادت یکنانه و در کار و بر سر <sup>سینه</sup>  
 افزان شود باید که محبت او معلوم خویش را از غوطه برد و طیفه معناد <sup>طلب</sup>  
 زیادت منع نکند و با خود در اندک علم را نهایت تربیت فوق کمالی  
 علم علیم و باید که در مساوت در کس آنچه مکتوف میبرد و عظمت نورزد  
 و سبک را و تدکار آن را ملکه کند که اذت علم نسبت سخن حسن بهری  
 رضی الله عنه بهر وقت یا کند که اعقد عوانه انفس فانیها عاتیه  
 و صادقان فانیها شریحه الدثور چه این کلمات با قلت حروف و  
 غایت فصاحت و سربقایی اثر اطلالی است مشتمل است بر فوائد بسیار باید که

حافظ صیوت نفس را فرود کرد که به نامی از نفی و ذخایر عظیم و در وقت شب  
 محافظت میکند و کسی که بی بدل اموال و تنجیم غنایا و تکلف موینها  
 بچندین کرامت و نیت مخصوص شود پس با عرض در خاطر و تکامل  
 و تقوی آنرا بیاید و در عاری و حالی ماند بحقیقت مفسون و ملکوم  
 و از ریش و لوثیق بی بهره و مردم خاصه که میسید که طالبان نعمتها  
 عرضی و خا طلبان نوا میبازی چگونه تحمل شقای سفر او در و  
 قطع بیابانها را نمود و عبره کردن و در راه با همی مضطرب تعمرن  
 انواع مکرده و رسالتی نفس از سباع و قطع و غیر آن است <sup>میکند</sup>  
 و در طلب حوال با بدو اسات این احوال فایده خاصه میمانند و سبب  
 سفارت و خدات مملکت مستحق قطع انفس قتل ارواح <sup>مستعد</sup>  
 میکند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر می یابند سبب ال فرستعال  
 بر عقب است و بقای آن و توفی در سطراری چه مواد آن از امور  
 خارجی در سبب من فراهم آمده است خارجیات از جزا حوادث <sup>مستعد</sup>  
 نیاید و طواری زمانه بد و بطریق بود و سون و اتفاقی و تعسیر <sup>مستعد</sup>  
 که در مدت بقای در محاذات طاری شود و خود مانده آنها بنام ملکها

این نوع باد ساهی یا یکی از خواص مغربان حضرت ابو بلو الطبع  
مکاره و شداید در باب و تضایف پذیرد و علاقه فرجست  
روزگار و منازعت اضداد و مساعیت حسا و چه از دور هم  
از نزدیکی باشدت حاجات بکثرت مواد و مونات که در اصلاح  
خدمت و رعایت جوانب لبا و اعدا ضرری باشد مضاف بود  
منه ذالک استرادات و اعراض و زبنت بقیه و غیره نیز در بیان مصلدان که  
برارضای می از زبان قاور و نوبه با رضای همه جماعت چه در توار و نوار  
مستقل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و محرم و دیگر چو کسی خدمت  
استماع کلمه بگردد که از صورت شدت و نهی غیظ و غضب و عدم تمکن  
از اظهار واقعی و رعایت مصلحت مرگ نبرد خواهد و با این جمله از  
تجاسد و تناسع اعوان و انصار و کمالات اعداد و مواهات  
اضداد بر جان ما این بود و چینه اندر زیر کسان و جنود زیادت  
دل استغول بکار ایشان و حفظ تربیت و وجه از رزاق در زیادت بود  
این خود هیچ مونت کفایت ناکرده بقدر کسب نبرد فکر و حرب در آن  
اوستونند و چنین که اگر چه در لغت و خلق تو نکر دی نیاز بود اما در حقیقت



ازهم در ولس تر باشد چه در ولس عبارت از احتیاج است و  
احتیاج ما بنده از محتاج البلیس هر که در سید حاجات او مواد دنیا  
دنی بیشتر بکار شود در ولسی او بیشتر و هر که حاجت او بمنان و مواد دنیا  
کمتر بود تو کبری او بیشتر از نجارت که اغنی الاغنیاء حق تعالی است که او را  
بهم خبر و یکس احتیاج نیست ملوک محتاج ترین خلق خدا اند مقننات  
در سوال الس ولس این خلق ایشانند یا امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله  
عنه گفته است در خطبه که اشقی الناس الدنیا والآخرت الملوک بعد از ان  
ملوک گفته است و گفته که هر که بدرج یا دسایس خود استعانت او را نگیرد  
و در تصرف او بد و تصرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود بر او  
و کسباب انقطاع حیات او بسیار شود و گشتار بر دل او گسیلا یا بد بماند  
برود از بسیار خوشتر شود و در از سلامت سلامت نماید و از ادوات دنیا  
و ملوک محروم ماندند از خبری اعتبار کردند بر کسی عبادت کند مانند ری  
و رم کشیده در سبغ فرسند و لطاف هر سادیهای و سیاطل اندوه افزونی  
باشد و چون دولت او با خرسد و ماده عمر منقطع شود حق تعالی عبادت  
بر مقتضای عدالت یا او در حساب منقشت کند و در عفو و عاصمت



طبی شمرده انقای بصیر برضرا کند که از او بهره تصرف از صاحب است  
 و بر اقتضای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دینا دیند در دنیا است برودند  
 نمیشود وجود عالمی دیگر کند و یا همش در طلب سعای ابدی و ملک برتر  
 نماید تا محلی المبر باد و سائر و کسب هماننداری برود و بال شود فی  
 الحکله حفظ ملک و ضبط مملکت و رعایت صعوبت بود و از جهت آنکه  
 که دنیا در طلوعت دارد و تلاشی در تفرقی که استجماع و خیار و گویند و  
 اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و اوقات واحد را که بدین کوشش  
 سازد و ثروت مستغرق شود ازین حال طالبان نعمتهای نازی  
 و امانتهای خصم که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل  
 موجود بود و مفارقت آن هیچ اوست صورت نه سید و جرم  
 حضرت رومیست از وصحت استر و او منزه باند جناب که گفته اند  
 داده خویش برنج بسا تا نقش استجا و او مانده  
 و در هب این خیرات باستاناران امر کرد است که اگر امسال  
 تمام هر لحظه نسیبتی دیگر نمره دهد تا نگاه که لغت ابدی حاصل  
 شود و اگر ضایع گذاریم فسادت و هلاکت خویش رضا



داوه باشیم و کدام عین و خسران بود بیشتر از آنکه عیانت  
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر گنند و در طلب این  
خس فانی عرض غایب استند تا اگر بعد القی و التي جری  
از آن برست از دنیا طالب دهر آینه از از سپید  
یا او را از سپید آن برگیرند و حکیم اگر طالع ایس گفته است  
کسی که بر کف فادرسود با بقصا و زنده گانی تواند کرد  
نشاید که بقضا طلبیدن مشغول شود چه از آن غایتی بود  
و در طلب این مکاره هیچ نیند که از آن نایبی نبود و یا بیشتر  
بکف و اقتصاد سازند کرده ایم و گفته ایم که عرض  
صحیح از آن عادات الام و کفام است مانند جوع و  
عطش و تحریر از وقوع در افات و عیانت نه قصد  
لذات بلکه حقایق آن الام بود و اگر چه نطلب  
لذت منی بدلیست سوزنی ترین لذت صحیح  
بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم  
که در اغراض شد از آن لذت مهم صحت است

////

که در اعراض از آن لذت هم صحبت و هم لذت در اقدام بر آن نه  
 لذت است و نه صحبت و اما کسی که بر قدرش ضرورت قادر نباشد و  
 بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت محاورت نکند و از آن  
 عرض و تعرض مکاتبی است که از نماید و در معامله بطریق مجامله نگاه  
 دارد و چنان فرغانه که او را از روی اضطرار در کاری سرخوش  
 نیاید کرد و در دیگر جانورانی که چون کم ایشان بیشتر از سعی در طلب  
 زیاده است اعراض کند تا مل کند چه بعضی از صنف حیوانات متباین است  
 و بعضی متماول و دوشی روزگار که رانند و بدان قدر که قسمت ایشان  
 آن تر قانع و راضی شوند و تغریز و تنفر از اوقات اضداد خویش  
 مانند جمل و مینگ انگلیس از غذا میکند که نمایند پس چون نسبت هر حیوان  
 مادت خاص و چون نسبت دیگر حیوانات است با اوقات ایشان  
 و هر یکی بدان قدر که تحقیق بقوه ایشان و فکاد قانع و خوشدل اند  
 مردم نیز که بسبب است ایشان در نفس حیوانی بقدر احتیاج شده است  
 باید که در اوقات اغذیه بهم برین نظر کرد و آنرا بر تفرقی که با فرج  
 و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فضل مرتب می نهند

و اشتغال عقول بتمیز طبعه و ابقاء اعمار در جمع بدان هم چون کمال  
و تقاعد از طلب معده از ضروری قبیح شمرده و تعیین شناسد که <sup>مستوفصل</sup>  
ماده دخل بر ماده خرج و استحسان معی در طلب یکی از هر دو بدون دیگر  
یک مقتضای طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را بماده دخل از جهت  
آنکه بدل مایحتاج از دو حاصل خواهد کرد فضل غیای است و از آن روی که  
ماده دخل بر چیزی که فروی از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائمتی  
و ماده خرج را چون صلاحیت تمنعی از و زیایل شده است و بسبب تفرغ موضع  
و خالی کردن جایگاه بدل نمی میکند متفرق می شود و جمع عقل طبع را در تمنعی  
هم از جنس استخام حس اشرف را باشد چنانکه بارها گفته ایم و باید  
که حافظ صحیح نفس بهیچ قوت شهوت و قوت غضب نکند در  
هیچ حال بلکه هر یک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که  
بسیار بود که بنده که لذتی که در وقت زایل شهولی یا در حال غمت  
رشته ای احساس کرده باشند شوقی با عادت مثل آن وضع التماس  
کنند آن شوق مبداء حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی  
که مطلوب شوق بود استعمال بیکر در وقت نطق را در از احتیاجت



نفس حیوانی استخدا م کرد چه توصل بمقصود خبرین وجه صورت بنمزد این  
 حال شایسته بحال کسی که سوری تند یا سکی درنده را تهیج کند بین تندی  
 خلاص یا فتن از مشغول گردد و ظاهر است که خبر دیوانگان بر چنین حال  
 اقدام ننمایند ولیکن چون عاقل همچنان این دو وقت با مزاج گذارد  
 و داعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند چه اشیا نزدین با  
 بهر دو محوت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت همچنان  
 مقدمات آنچو حفظ صحیح بین بران مقدر بود و در تفرقه نوع ضروری باشد  
 توسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجا و در حد لازم نیاید  
 سیاست ربانی مقتضاست او بقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که  
 لطرافین بر اضاف هر کات و سکنت و اقوال و افعال تدبیر و تصرف  
 مقدم دارد تا بر حسب ابرعادنی مخالف ارادت عقلی خبری از و صا  
 نشود و اگر یک دو نوبت است بآرادت بیا بر و فعلی مخالف غزم از و در  
 در وجود آید عقوبتی باز آن نگاه التزام باید نمود مثلا اگر نفس مطمو  
 مضربا درت کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش در دست است  
 طعام و التزام صیام خیزد آنکه مصلحتی بیند و در تو بیخ و تعمیر او با انواع اطام

مبالغت کند و اگر در بعضی نیکایا همارت کند او را بعضی نصیحتی که بخواهد  
 او کند یا بنده رسد که برود و شوار آید تا دین کند در وقت حکما آورده اند  
 که اولی صلح میبندند سه ماهه شش خویش را در سر میزدند که میباید با بر ملا و رواج  
 کردند می نویسند و از آن شش می نویسد و اگر از نفس خویش کسی نه بموضع احکام  
 کند او را بمقتضی از اعمال صالحه و مقامات تقوی زانند بر معهود تکلیف کند  
 فی الجمله اموری در پیش خویش نهند که احتلال و خصلت را در آن مجال ندهند  
 مخالف عقل در باقی کند و تجا و زار رسم او جایز نشود و باید که در عموم  
 اوقات از ملاست زایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صفای  
 سیات را خیر نشود و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این بدیج  
 بر ارتکاب کبیر باشد که در دو اگر کسی در مبداء جو اخصط نفس از شهوات  
 و علم نمودن در وقت تورست غضب و محافظت زبان و کمال از او  
 عادت گرفته باشد ملاست این آب بر ز شوار نبود چه پرستار  
 که بجز متهمان مبتلا شوند بر سخامت و شتم اعراض فرسوده کردند و  
 استماع انواع قبیح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متاثر نشوند  
 بود بر مثال آن که گمانستند ابلی تکلف از ایشان صادر شود و از ایشان

و خوش طبعی بنمایند و اگر چه پیش از آن در نظایران احوال حاصل  
 جائز شده باشند و از انتقام بکلام دشمنی بجواب تخاصی ننموده همچنان بود  
 حال کسی که بفضل آفت گیرد و از حجرات سفیمان و محاوره ایشان  
 اجتناب نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب  
 استظهار و عذر حاصل کرده باشد و بیادش مانع از آنست که پیش از هجوم  
 عادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت با صفای آلات و استحکام  
 حصول مستعد نماید ایشان شوند آفت آمده و باید که حافظ صفتش  
 عیوبش استقصا تمام طلب کند و بر آن اقتصار نماید که جالینوس  
 حکیم میگوید در کتابی که در تعریف مردم عیوبش خویش را ساخته است  
 که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معاصی او بر و مخفی نماید و از او اگر  
 ظاهر بود در آن کند پس در تپسیر آن ضللت گفته است باید که دوستی کامل فیض  
 اختیار کند و بعد از طول عیبها او را بسیار دهد که علامت صدق مودت  
 او است که از عیوبش این شخص اعلام و جهت اندتا از آن بجنب نماید  
 درین باب عمده استوار برود کرد و بدان رضی نشود که گوید بر تو عیب  
 نمی بینم بلکه با او عیب را آید و استسکراه این سخن اظهار کند و او را بخت



تفتند و با سوال اول معاودت نماید و الطاح زیادت بخارزد  
پس اگر بر اخبار ناکردن اقرار کند و بی تمام بر آن سخن و اعراض  
صریح از او فرمایند تا بجز کلامی از آنچه مقتضی تغییر داند اعتراف کند  
و چون برین مقام رسیده انکاری نکند و در موافقت و قضی در کند  
فراخوشترین نیارد و بنیابست و ابتهاج و مرست را تعلق کند  
و شکر آن بر ذکر کار در روز و در اوقات خلوت و مونس کند از در  
تا آن دست هر چه و تحفه او اعلام او از عیوبش سرد پس از غیب  
بجزئی که اقتضا محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رسد  
تاقت آن دست بقول او و با کمال غرض او بر اصلاح نفس خویش  
مقصود است حکم شود و از معاودت بصحیحیت انقیاض نماید تا اینجا  
سخن جالیوس است اما چنین دست نیز الوجود تواند بود و  
اگر اوقات طمع از امتناع بچنین مردم منقطع و یکن کردن از  
دست در مقام منفعت ترجمه سخن در اظهار عیوب اقتضای نگاهند  
و بر آنچه دانه اقتضا کنند بل که مجاورت صد و تسک بالوایع اقرا و بسا  
بیر استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افند و در آنچه اقرار کرده باشد

نفس را مقرر نموده و احتیاط اصلی که متوقع بود بجا آورد و هم گوییم  
 در محالی دیگر گفته است که چهارم در مانرا بعد از انعقاد باشد و معنی همین است  
 که یاد در عیم و عیوب کند می که از حکما اسلام بوده میگوید باید که  
 قضایا در صورتها استنباط خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی  
 که مستتبع سیه قد استفادت کند و بر سیات خود اطلاع یابد  
 یعنی نفقه سیات مردمان مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بجهت  
 و عتب لامت کند چنانکه گوی مکران فعل از و صادر شده است  
 آخر شبان روزی شخص فعلی که در آن شبان روز کرده باشد بقصا  
 بی افعال فعلی تقدیم رسد چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن  
 اتفاق افتاده بود در سنگ پاره های رنگد و یکی از زرمای خشک که  
 بعد از آن چیزی از مانا قص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات  
 ما اتفاق می افتد که بقا ما بر توفیر آن مقدرات و فاء ما بر تقصیر  
 آن مقصود افعال نمایم و چون بر سیه و قوف یا هم در ملاک نفس نیست  
 و حبس کنیم و عدی بر واقات کنیم که در ترضیع آن حضرت را زاده بدسیم  
 چه اگر چنین کنیم از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الفکر دوشم

////

باید که قیاح در پیش خاطر مابود تا اسراف اموالش نکند و همین شرط  
 در حساب رعایت کنیم تا از مافوت نشود پس گفته است باید که بدان  
 نکسیم که مانند دفترها و کتابها افادت حکم کنیم دیگر از او خود از آن  
 بی نصیبی تا مانند سگ فسان بشیم که این نیز کند و خود نتواند بریدل یا  
 که چون قیاح افادت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بخود میباید  
 دهیم و اگر چه نور او از نور قیاح صر بود و حال در افادت فضل  
 همین حال بود تا اینجا سخن کنی است و این معانی از سخن دیگران بعین  
 نزدیکتر است این باب و الله اعلم بالصواب **فصل دوم** در معالجه  
 امراض نفس و آن بر ازاله ذایل مقدر بود همچنانکه در علم طب این ازاله  
 مرضی ضد کنند در نفوس ازاله ذایل هم باشد در ذایل باید کرد و ما  
 پیش ازین اجناس فضایل حکم کرده ایم و اجناس ذایل که عیبات اطراف آن  
 اوساط است شمرده و چون فضایل چهارست و ذایل هشت و یک چیز را  
 یک ضد پیش نبود چه ضد آن موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس این  
 اعتبار در ذایل را ضد فضل توان گفت الا بجز از ما هر دور ذیلمتی  
 که از یک باب باشند و یکی در غایت اط بود و دیگر در غایت قویطیاتی را



ضدیکه که توان گفت بسیار دست که قانون صنایع در معالجه امراض  
 بود که اول اجناس امراض بر این سبب و علل آن بشناسند پس  
 آن مشغول شوند و امراض آن مخافات از مجرب باشد از اعدال معالجه است  
 آن روان با اعدال حکمت صنایع و چون قوی نفس انسانی محصور است در  
 سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سوم قوت جذب  
 و فاعلات هر یک از دو گونه صورت است یا از ضللی که در حکمت قوت باشد  
 یا از ضللی که در کیفیت قوت است و ضللی که یا از مجاورت اعدال بود  
 در جانب زیادت یا از مجاورت اعدال بود در جانب نقصان پس امراض  
 هر قوتی از سه ضللی تواند بود یا مجرب فراط یا مجرب تفریط یا مجرب رده  
 اما فراط در قوت تمیز مانند خست و کزبری و دما بود در آنچه تعلق  
 بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت او نام  
 و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق نظر دارد اما تفریط  
 چون بلاءت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب است  
 اجزاء احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما در قوت  
 چون شوق بلوغی که شمه یقین و کمال نفس نبود مثلاً علم جدول و خلا

و سطر به نسبت با کسی که از اقیانیاست استعمال کند و چون علم کما  
 و فال گرفتن و شعبده و کیمیا به نسبت با کسی که غرض او از ان حصول  
 بشوخت سیر بود و اما افراط در قوت وضع چون شد غیظ و  
 انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفريط  
 چون بی حمیتی و خور طبع و بددلی تشبه نمودن با طلاق زبان و  
 کودکان و اما در ارات قوت چون شوق با مقامات فاسده  
 خشم گرفتن بر جمادات و بهائیم یا بر نوع انسان و لیکن کسی که  
 موج غضب نبود در اکثر طبایع و اما افراط در قوت صلب مانند  
 شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب عشق و شیفتگی کسانی که  
 محل شهوت بنده و اما تفريط در و ما فتور از طلب قوت ضروری  
 و حفظ نسل و محمود شهوت و اما در ارات قوت چون شهوات کل خوردن  
 و شهوت مقاربت و کورویا استعمال شهوت بروجهی که ار قانون و  
 خارج باشد نسبت اجناس امراض بسبب که در قوی نفس حادث شود  
 از انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مضرها بسیار برخیزد که مرج  
 همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض

مسئله خوانند چه اصول اکثر امراض فزمنه آن باشد و آن مانند حیرت  
 و جهل بود در وقت نظری و غضب بدلی و خوف و غم و حسد  
 و امل و عشق و بطلان قوتها، دیگر و نکات این امراض در نفس <sup>عظ</sup> هم  
 باشد و معالجت آن در همه و بجوم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر  
 یک یکاه خویش باید باشد، الله تعالی و اما اسباب این انحرافات دو گونه بود  
 انسانی و دیگر جسمانی و پستان است که چون غایت نزدانی نفس را  
 را برینست تمام بوط آورنده است و مفارقتی از دیگر بمشیت خود  
 عا<sup>م</sup> است منوط که در سیه تاثیر هر یکی از طریقان سببی یا عینی موجب تغییر دیگر  
 یک میشود مثلاً تاثیر نفس از فرط غضب یا از استیلائی عشق یا تو اثر اندوه  
 موجب تغییر صورت بدن شود با انواع تغییرات مانند اضطراب ارتعاد و  
 زردی و نزاری و تاثیر بدن از امراض و اقسام خاصه چون در عضوی  
 تریفی حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغییر حال نفس شود چون نقصان  
 و ضایع و تقصیر در اعمال قوی و ملکات پس معالجت این امراض باید که اول  
 توفیق حاصل یابد که تا اگر تغییر نیست بوده با آنرا با صاف مصلحت که کسطنی  
 بر آن مثل بود مد او کند و اگر تاثیر نفس بوده با صاف مصلحت که



کتب این ضاعت بر آن عمل بود باز آن مشغول شود که چون سبب مرفوع  
شود لاجماله مرض نیز مرفوع شود و اما معالجات کلی در طب با تعالیه  
صنف بود غذا و دوا و ستم کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین  
سیاق اعتبار باید کرد برین طریق که اولی قبح رذیلتی که دفع و ارات  
آن مطلوب بود بر وجهی که شک در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند  
و بر فساد و اختلالی که از طریق آن مستطر و موقوف بود در امور دینی  
در امور دنیوی قبح شوند و آنرا در تحلی مستحکم کنند پس بار دینی  
از آن بجا نیند که مقصود حاصل شود فخر آه و الا بعد اوست فضیلتی که باز  
آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در کار افعالی که بعلق برکت  
دارد بر وجه افضل و طریق احسن عملت کند و این معالجات عملی بازا  
علاج غذای بود نزدیک اطبا و اگر برین نوع معالجه مرض زایل نشود  
تویج و ملامت تغییر و در نفس بر آن فعل چه بطریق کروج بقول  
بعمل استعمال کنند و اگر کافی نیستند در مطلوب و مقصود تعدیل که از دو قوت  
جوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد استعمال قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین  
کنند چه هر گاه که یکی غالب شود خاصش مخلوب کرد و در اصل فطرت خود پمجا

فایده قوت شهوی متقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی که صورت  
 شهوت است تا چون ایشان مسکالی شوند قوت منطقی را مجال نیز بود و این  
 علاج بمسببت معالجاته ای بود نزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم  
 زایل نشود در سوح و احکام رذیلت نجابت بود بار کتاب اسباب  
 رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استغانت بیست و  
 طاعتی که نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد  
 و برت و وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رستگران ارتکاب باشد  
 گرفت از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بعضی دیگر ادانگند و این  
 علاج بمسببت معالجاته ای بود که تطبیق مضطر نشود بر آن مسک کند و در  
 مسک احتیاط تمام واجب است تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود و اگر  
 این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر قوی نفس معاودت عادت را تسخیر  
 کند اور العقوبت و تعزیر و تکلیف افعال صعب و تعلید اعمال شایسته و اقدام  
 بر نذورات و عهودی که قیام بدان شکل بود با تقدیم ایثار اسم آن رذیلت  
 کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب  
 و آخر الدوا الکی نیت معالجاته کی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن در هر

مرضی برسی که از اول کتاب اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل  
 یا نفع و تعدد بنمود ما زیادتی بیاورد تا تفصیل علاج مرضی چند از امراض مملکت که تیار  
 ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس از آن امراض دیگر و عیال  
 آسان شود و آنکه الموقوع و المعین اما امراض وقت نظری را هر چند مرتب است  
 چه بحسب طلق چه بحسب ترک و لیکن تیارترین آن انواع سه نوع است  
 حیرت دوم حمل سلیط و سوم حمل مرکب و نوع اول از قبیل افراط  
 و نوع دوم از جنس تغریض و نوع سوم از جهت رذالت **علاج حیرت**  
 اما حیرت از تعارض ادویه خیز در رساله مشکو و غیر نفس از تحقیق  
 و ابطال باطل و طریق از الین رذلت که مملکت تیار رذایل است  
 است که اول آن که این قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع نفی و اثبات در  
 یک حال محال بود بلکه گذر با اجمال در هر سلسله که در آن تخیل باشد حکم حرم  
 بسناد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و  
 تصحیح معقولات و تفحص از صورت قیاس بتقصای بلوغ و احتیاطی تمام  
 هر طریقی استعمال کند تا بر موضع خطا و مناسط غلط و قوف یا بد و غرض کلی  
 از علم منطقی و فاصد کتاب قیاسات کلی سوفسطائی که معروف بمغالطات



مشتمل علاج این مرض است **علاج جهل بسیط و جمعیت جهل بسیط** آن  
 بود که نصر از فضیلت علم عاری باشد و با اعتقاد آنکه علم کتاب کرده است  
 ملت شه و این جهل در میدان مذموم نبود چه شرط تعلم نیست که این جهل  
 حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که دانند یا ندانند که میدانند از تعلم فارغ نباشد  
 و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت  
 نکریدن برین طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود متباه ترین نوعی  
 موسوم کرده اند و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات مثل  
 گندما واقف شود که فضیلت ایشان بر دیگر جانوران منطبق و تمیز است و حاصل  
 که عادم فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و  
 این سخن باید آنکه چون در مجلسی که از همه بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود  
 خاصیت نوع یعنی منطق یکی باز گذارد و حیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند  
 تشبیه نماید و چون درین حال فکر کند او را تمیز افتد بر آنکه آن سخننا که در پیش  
 آن جماعت یعنی اهل علم می تواند گفت بیانک دیگر جانوران مناسبه از آن است  
 که منطق انسان چه اگر منطبق تعلق داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان  
 یعنی تمیز متبهر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع آن

بر خود بخلی نمیدهد چنانکه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد اعتقاد  
 بود قبول صورت گندمی را و تخمین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه  
 مردم مانند صورت بلکه اگر اوصاف خود بداند که در درجه از اوصاف حیوانات  
 نازگتر است چه هر حیوانی بر انقدر دارد که در ترتیب امور عیشت و حفظ نسل  
 بدان محتاج بود قادر است در بحالی که غایت خود او است متوزر و مایل  
 بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مضمون  
 مشابهت خود بدگر حیوانات پستتر میزند در اعتبار خواص حیوانات خود را  
 بجمادات مناسبت نماید و باصاف با اوصاف جمادات در رعایت شرط  
 آن ازان مرتبه نیز باریس افتد و بلمجرأ الی اسفل السافلین پس چون  
 بدین کرب نقصان است و خاست جوهر و کمال طبع خویش که خوش  
 کائنات است و قوف یا بدگر در روی اندک و بسیار نتعاش میماند بود  
 در طلب فضیلت علم که در طلب میرا مطلق **علاج جبل مرکب** و حقیقت  
 این جبل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و صورت اعتقادی باطل  
 و خرم بر آنگاه او عالم است منقول و سچ ردیلت تباہ تر ازین ردیلت نبود  
 و چنانکه اطباء بدان از معالجات بعضی امراض و علل فرمده عاجز باشند

اطباء نفوس علاج این مرض نیز عاجز شدند چه با وجود آن صورت که <sup>متنبه</sup>  
 نشود و مانند نشود طلب کنند و این آن علم بود که <sup>عجل</sup> از آن علم  
 نیز بود صدبار و نافع ترین تدبیری که درین باب <sup>تعمال</sup> توان کرد  
 تخریض صاحب این جمل بود بر اقسام علوم ریاضی چون هندسه و <sup>حساب</sup>  
 و اریاضی بر این آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع <sup>نوع</sup>  
 نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بر نفس خبردار شود و هر آینه <sup>انواع</sup>  
 در ذات و حادث کرد پس چنان با معقولات خویش افتد و لذت یقین  
 از آن منافی یا بدستگ را مدخلی معین شود پس اگر تراضی انصاف <sup>عادت</sup>  
 کند باندک روزگاری بطل عقیدت <sup>توف</sup> یابد و بامرتبه جاهلی آید که  
 جمل او بسیط بود پس بر اسم تعلم قیام <sup>توجون</sup> این امر اضطلاع  
 بقوت نظری دارد و حکمت نظری شتمل است بر ازاله <sup>امراض</sup> از آن  
 قوت در صناعت بر بقدر اقتضای حکم و در معالجات <sup>امراض</sup> دیگر قوی که  
 بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی بکار داریم و اما <sup>امراض</sup> قوت  
 دفع اگرچه نا محصور است اما تابه ترین آن <sup>امراض</sup> است یکی  
 غضب دوم صبر سوم خوف و اول از افراط تولد کند دوم از <sup>نقص</sup>



سوم بردار قوت مناسبتی دارد و فصل علاج است **علاج**  
**غضب** غضب حرکتی بود نفس که مبداء آن شهوت استقام بود و این  
حرکت چون غضب باشد خشکم فروخته شود خون دل در غلیان  
و دماغ و شریانها از دغای مظم متلی شود تا عقل محجوب گردد  
فعل او ضعیف و چنانکه گفته اند غیبت انسانی مانند غار کوهی شود مملو  
بجلیق تشنه و محسوس بلایه و دغای که از آن غار حربه آواز بماند  
و مشغله و غلبه اشتغال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجه این  
تغیر و اطفا این آیه در رعایت آن بود چه هر چه در اطفا اشتغال  
کند ماده قوت سبب یادت حال شود اگر بوعظت تمسک کنند  
خشم خنجر شود و اگر در سکین جلیت نمایند لایه و مشغله زیادت گردد  
و در تناقض کجاست اختلاف از همین حال مختلف شود چه ترکیب باشد  
ترکیب کبریت که از کبر تشری اشتغال یا به ترکیب باشد از ترکیب  
روغن که اشتغال از اسبی بیشتر باید همچنین مناسب ترکیب چوب  
خسک و چوب تر تا به کپی رسد که اشتغال آن در رعایت تعذر بود  
و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در غضوان مبداء حرکت اما انگاه که

سبب متواتر شود اصناف مراتب مساوی نمایند چنانکه از اندک کشتی  
 که از احکامی ضعیف متواتر در جوی حادث شود پشتهای عظیم و در خان  
 بهم درنده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تا مل باید کرد در حال مسیح  
 و صاعقه که چگونه از احکامی بجا بر طبع یا بس بر یکدک استعجاب  
 و خوف صولت که بر کوههای سخت و سنگها خاره گذریا بد قادت  
 و همین عبار در حال تسبیح غضب و کجایت او و اگر چه سبب که تکرار دور  
 کرد سحر اطلس کم گوید بر سلامت آن کشتی که با دست شدت  
 استوب یا از اینجمله که بر کوههای عظیم استعمل بود بر کوههای سخت  
 زندمید و از نرم از آنکه سلامت معضات ملتهب چه ملاها را در تخلص  
 آن کشتی مجال اعمال لطیف جیل باشد و هیچ حیلت در سکین شعله  
 که زانم نیز نافع نیاید و چند آنکه و عظم و تضرع و خضوع پشته  
 بجا دارند مانند آنست که میز هم بر او افتد نور پشته نماید و عصب  
 ده است اول عجب دوم افتخار سوم بر اچام لیج عجب سوم  
 ششم کبر هفتم استه ایشتم غدر زهم ضمیم دهم طلب غاشی  
 که از عزت موجب منافست و محاربت شود و شوق با مقام غایت این



اسباب بود بر سبب اشتراک و لواحق غضب که اعراض مرض بود همت  
باشد اول ندامت و دوم توقع مجازات عاقل و آبل سئوم وقت  
دوستان چهارم ستمه اراذل پنجم شامت اعدا ششم تغییر  
مزاج هفتم تالم بران هم در حال غیض خون یک ساعت بود و امیر  
المومنین علیه السلام گفته است که ستمه اعدا نوعی من الحزن  
لان صاحب نیند من ان لم یندم فحیوة مستحکم و گاه بود که با احتیاق  
حرارت دل را کند و از ان امراضی عظیمه که مودی باشد تلف و له  
کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب  
ارتفاع سبب بود و قطع مواد مقتضی از ان مرض و اگر بعد از علاج  
اسباب بجا در چیزی ازین مرض عادت شود بقدر عقل دفع ان  
بود و معالجه اسباب غضب نیست اما عجب آن ظنی کاذب بود در نفس  
چون خوشتن را استحقاق نزل می شمرد که مستحق ان نبود و چون  
عیوب و نقصانات خویش و قوف یا بد و داند که نصیحت میان خلق  
مشترک است از عجب این شود چه کسی که کمال خود ببادیکران یا مجرب  
نمود و اما افتخار مبالغه بود بچیزهای ضاربی که در معرض آفات



و اوصاف زول باشد و بیجا و ثبات آن و ثوقی تواند بود چه اگر  
 بمال کهنه از غضب نهی آن ایمن نباشد و اگر نسبت کند صد مرتبه  
 این نوع انگاه بود که محضی از پیران او فضل موسوم بوده باشد  
 پس چون تقدیر کند که آن پیر فضل او حاضر آید و گوید این شریف  
 که تو دعوی میکنی بر سبب استبداد من است نه ترا ترا بخص خویش چه فصلت  
 که بدان معاشرت توانی کرد از جواب و عاخر آید و شاعر این معنی بنظم  
 آورده است **شعر** ان افتخرت با با مضموا لفا قالوا صدق دکن  
 میس ما ولدوا و پیغمبر علیه و علی الصلاة والسلام گفته است لا  
 تا تونی با ما بکم و اتونی با عملکم و چنانکه کرمی از روسای یونان بر  
 حکیمی افتخار نمود و علام گفت اگر موجب معاشرت تو بر من این جاها  
 نیکوست که خوشتر آن بدان پیوسته این حسن و زینت در جامه است  
 نه در تو و اگر موجب این است که بر نشسته جایگی و فرمت در است  
 نه در تو و اگر موجب فضل پیران تو است صاحب فضل ایشان بوده اند  
 نه تو و چون از این فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خطا خویش  
 است و اد کند بلکه خود فصلت هیچکدام از او بر تو انتقال کرده است

تا برود حاجت اندیش تو که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب  
 شروئی بود که بزریت و تجمل و کثرت مال عدت مباحات نمودی در  
 اثناء محاربه خواست که آب من بپزند از رات و چنانکه است موضعی  
 که آنرا شاید براقی که در دهان سبح کرده بود بر روی صاحب خانه اکلند  
 حاضران عتاب ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب در من  
 باخس واقع مواضع بکنند من چند آنکه از چوب راست نگاه کردم هیچ موضع  
 خیس تر و قیج تر از روی این شخص که بچهل موسوم است نیافتم و اما مراد  
 لجاج موجب از انبالت و حد و شتابان و تباعض و فحمت  
 باشد و تو ام عالم با نف و محبت است چنانکه بعد از این شرح داده ایم پس  
 لجاج از فساد های که بود مقتضی نظم عالم باشد و این تباہ ترین  
 اوصاف رذایست و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود  
 بود کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میزج و لایهزل و  
 امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وجهه مزاج بودی تا بجدی  
 که مردمان او را بدان عیب که مذکوفند لولاد غایب فیہ و سلمان فارسی هم  
 الله او را گفت در مزاجی که با او بود هذا خوک الی الرابعه اما قوف

بر حد اعتدال غایت شوار بود و اگر مردمان قصد اعتدال کنند و کین  
 چون شروع نمایند بجاورت صدقوی کنند تا بخت شود و غضب  
 کامرین اظهار کند و حد در دلهار سراج کرد اند پس مزاج بر کسی که اقتضای  
 گناه نتواند داشت محذور بود چه گفته اند **رَبِّ حَدِّ حَرَّةِ الْعَبْتِ**  
 حدیثی بود مایه کارزار و اما بگره بزرگ افتد و فوق آن بود که  
 معجب بنفس خود دروغ میگوید که بمانی که بدو دارد و بگره بادیگران دروغ  
 میگوید و اگر چه ازان کمان خالی بود و علاج این نزدیک بود علاج  
 و اما استخوان آن افعال اهل محون و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند  
 که با احتمال مثل آن سالات نماید و مذلت و صفار و ارتکاب ذایل دیگر که  
 موجب صمگ اصحاب ثروت و ترفند بود و سلیت معیت خویش سازد و کسی  
 که بحکمت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را کرامی تر از آن دارد که در  
 معرض یک فحامت میباید و اگر چه در مقابل آنچه در خرد این باوستان بود  
 بدورمند و اما عذر را و وجه بسیار بود چه احتمال آن اهم در مال و هم  
 در جاه و اهم در دولت و اهم در حرم اتفاق افتد و سپیچه از وجه غدار  
 نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود بشانند و از نیجات که



بپس بکس بران معرفت نشود و این خلق در کمان پشیر بود از آنکه در دیگر اجناس  
امم و وفا که ضد عدوت در روم و حبش پشیر بود و زالت عذر زیاد  
از آنست که محتاج فضل شری بود و اما بنی قمر آن تکلیف تحمل ظلم بود عمر یا  
بر وجه انتقام صحیح او بقیع ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود  
و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد  
شد و آن بعد از شاورت عقل و تدبیر برای بود در حصول این حال بعد از  
حصول نصیحت حلم تواند بود و اما طلب نفیسی که موجبین است و ممتاز  
بود شامل باشد بر خطای عظیم از کسانی که سبقت قدرت موسوم باشد  
تا با وساطت البس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانه او علقی یا جوهری تزیین یا  
در معرض غفرت و جرمی که به رعیت آن لازم بود افتاده باشد و  
طبیعت عالم کون فساد که مقدر بر تغییر و احاطت و فساد است راضی  
نشود الا بطریق آفت با صاف مکتبات چون پادشاه بفقیر  
غریب الوجود مبتلا گردد در حالتی که اصحاب مصائب را حادث شود در و  
ظاهر گردد و دست دشمن را بر عجز و اندوه او و توقف افتد و فقر  
و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا موقع و خط او در دایه گم گردد

و حکایاتی که قبلاً از بلور در غایت صفا و تقا که بحرط و سبب است تمام  
 موصوف بوده و اصاف اساطین و تماثل بدقت ضاعت و کمال کجاست  
 از و بر آن گفته بودند و در تخیض نقوش و تهنیپ تجا و یف آنرا کبر است  
 معروض خط آورده نیز یک یا دو تایی هدیه بردند چون نظر او بر آنجا افتاد  
 بدان تجویف و اعجاب انداز نمود و بنومود تا از فرزند خاص بنهادند و سر  
 بشا هده آن جمع میکرد تا بعد از اندک مدتی روزگار تجویف طبع خویش  
 در اطلاق آن بتقدیم رسانید چندان خزع و وصف بر ضمیر آن ملک طاری  
 که از تیره ملک نظر در صحت و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان  
 در طلب چیزی از اطلاق سپیدان قبه جمید بند کردند و چون مرجع مسعی  
 ایشان با حضرت عثمان بود و قوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف  
 جزع و سرسختی شد تا پیغم بود که عنان مالک از قبضه تصرف او  
 آید و این حال ملوک است و اما اوساط مردم ان اگر بر بضاعتی کریم  
 یا در بی تیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا موی فاره یا مملوک صای  
 جمال طفل یا بند هر آینه متغلبان و متمدان بطمع و طلب بر خیزند اگر طریقی  
 مسحت مسلوک از بند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بمناقت و مدافعت

مشغول شوند خوشتن را در ورطه هلاک و استیصال افکنند اما اگر با و  
در قضا امثال آن غائب راغب نباشند از چنین بیلیت فارغ و اینگونه  
باز آنکه از امتحان تجار نفیس چون بعل و یا قوت بوجو چیل و مکرو و دزدی و  
دهد و بوجود آن انتفاع و سود حاجت فی الحال میسر کردد علی الخصوص که حساب  
در مقام ضرورت باشد و راجع در معرض تجارت بسیار بوده است که  
پادشاهان بزرگ در اوقات انقطاع مواد خرابین و اتفاق اتفاق  
مغوظ بفرود آمدن جواهر عظیم المشال احتیاج افتاده است و چون آنرا  
در معرض مساومت و مسترد افکنده اند و بدت دلان تجارت باز داده  
کسی نیافته اند که بهمان آن باز نزدیک بهمان استظهر بود و اگر کسی نیز  
قدریا قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف بدان تشو شده  
و حاصل فرودت عوام بر عجز و حاجت آنکس نموده باشد و اصحاب  
تجارت کجا اگر چند بصاعقی غنبت نمایند در حال امن و غنبت  
کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب مضاطب امثال آن ملوک مغرور  
بسیار مال فارغ بان باشند و وجود این صنف بنا در اتفاق افتد  
و در حال نایمی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود نیست



اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملامت  
 کرده اند علاج غضب بر او آسان بود چه غضب جوهر است و خروج از اعتدال  
 در ظرف افراط و نسیب که آنرا باوصاف جمیع صفت کنند مانند آنکه صاحب  
 کمان بر بند که شدت غضب ز فطر جویست بود و آنرا تخمیل کاذب  
 شجاعت بنمید و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلق را که مصدر افعال  
 قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بیاران و متصلان و عبید و خدم و  
 حرم و صاحبان خلق این جماعت را پوسته بسوط عذاب مغضب دارد  
 ز غم و آفتابان اوقات کند و نه بر بحر ایشان رقت آرد و نه بر آتش  
 ایشان قبول کند آن کلمه تسمی زبان و دست بر لغواض و اجسام  
 ایشان مطلق گرداند و چند آنکه ایشان بکنایه ناکرده اعتراف می کنند  
 و در خضوع و انقیاد می گویند تا باینکه اطفا ما زه خشم و سگین  
 سورت شتر او کند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و  
 ایضا ایشان مبالغت زیاده میکند و اگر در او در جوهر غضب با افراط  
 مقارن شود ازین مرتبه بگذرد و با بهام زبان بسته و جارات چون  
 اوانی و امسوخ همین معامله در پیش گیرد و بوجه ضرب خروکاو و قتل

کبوتر و کرک و کرات و ادوات تشفی طلبه بسیار باشد که کسی که بفرط  
 تهوری منسوبند ازین طائفه با بر باد و باران چون نه بروق هوا  
 ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم ایشان آرد یا قفل  
 حسب تعجال ایشان گشاده نشود بکنند و بجایند و زبان پشنام  
 سخن با فحاش ملوث گردانند و از قدماء ملوک از شخصی باز گفته اند که چون  
 کشته‌ها و از سفر دیر تر رسیدی بیست شقی در چشم کزقی و در بار  
 بر بخین آنها و ابنتان بگو مهاد مید کردی و استاد ابو علی رحمه الله  
 گوید یکی از سفهارد در کار مایبب آنکه چون شب در ماهتا خفته رنجور  
 شدی بر ماه ششم کزقی و ششم و شب اوزبان دراز کردی و در  
 اشعار بگو کزقی و بگو ما او ماه را سه سورت فی الجمله امثال این افعال  
 با فطن قبح مصحک بود و صاحب آن مستحق تحریمت باشد نه مستحق تعزیت  
 و مستوجب مذمت و فضیلت نه شرف نفس و عزت و اگر تا مال افندی این  
 نوع در زان و کوهکان و پیران و پیمانان پشتر از آن باشد که در مردان  
 و جوانان و اصحاب و زین غضب از زینت شره نیز که ضد اوست طاری  
 شود چه شره چون ارشتمی ممنوع گردد چشم کیرد و بر کسانی که

بر تری آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان صحبت  
 نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود باد و ستان و مخالفان همین معامله کند  
 و بر اهل ثقت تمت برد و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم  
 ذممت مفراط و ملامت موجب نباشند و صاحب از لذت و غنطت و بخت  
 و مرت محروم ماند تا همیشه عیش و منقذ و عرا و ملذذ بود و بسمت تقاو  
 موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحکم قهر این طبعیت  
 کند و بعلم از سبب آن اعراض نماید در هر حالی که مدخلت نماید از  
 عفو و اغضایا مواخذت و انتقام سیرت عقل گناه دارد و شرط عدالت  
 که مقتضی اعتدال بود در عی شمد را که کند حکایت کند که سفیدی بر ترض  
 عرض و بد کعب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت که ملک  
 عقوبت و مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود سکنند  
 گفت این معنی از رای دور است چه اگر عقوبت چهرگی زیادت کنند  
 و با تعراض و افشاء معايب من مشغول شود او را ماده دراز زبانی داده  
 باشم و مردمان را بوجه عذر او ارتداد کرده روزی متعلبی را که بر و خروج  
 کرده بود و فتنه و فساد بسیار آنجمله آید کردند و پیش او زدند



بعضو اشارت برمودی از ندما از فرط عیظ گفت اگر من نبود می  
 بگشتی بگذر گفت پس چون من نیستم اورا نمی گشتم نیت معظم  
 اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاج آن و چون  
 پس مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق و سهل باشد  
 چه رویت را در تیار فضیلت علم و استعمال مکافات یا تعادل حسب  
 استصواب ای مجال نظری فی و ظری کافی پیدا آید و انقد الموفق  
**علاج بدلی** و چون علم بصد تیزم علم است بصد دیگر و ما لقیم که غضب  
 ضد بدلی است و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس چون  
 سکون پس بود آنجا که حرکت اول باشد بطلان شهوت انتقام و لواحق  
 و اعراض این مرض چند جز بود اول همان نفس دوم سوسه شین سوم طمع فاسد  
 اختا و غیر ایشان ز اهل و اولاد و احباب ملاحتی است موقت نبات  
 در کار ما بچشم کل محبت رحمت که مقتضی ز اهل بسیار باشد ششم  
 تکل یا فتن ظالمان در ظلم فتم رضا بفضاخی که در نفس اهل و مال افتد ششم  
 استماع قباخ و خویش از شتم و قذف نهم تنگ داشتن از آنچه خوب  
 تنگ بود در هم تعطل افتادن در مهات و علاج این مرض و اعراض آن برغ

سبب بود چنانکه در غضب کفیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد  
 بر نقصان و تحریک او کند به داعی غضبی چه سیج مردم از غضب  
 خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد تحریک متواتر مانند آتش  
 قوت گیرد و متوقد و متلهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند  
 که در محاف و حر و شیدی و نفس را در محاط اعطی عظیم کند و بود  
 اضطراب بیدار گشتی نشستی تا ثبات و صبر کتاب کند و از رزیت کسل  
 لواحق آن تحسب نماید و تحریک قوت غضب که شیخ تصنیف آن قوت  
 بتقدیم رساند و مراد خصوصت یا کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب  
 ارتکاب کنند تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خویش  
 که بدان حد نزدیک رسیده بایه که تجاوز کند تا در طرف دیگر نیفتد و ایستد  
**علاج خوف** خوف از توقع مکر و وی یا انتظار محذوری تواند کند که  
 بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار به نسبت با عادتش تواند بود که خود  
 آن در زمان تقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و  
 هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات اسبب یا فضل صاحب خوف  
 بود یا فضل غیر او و خوف از بچکدام ازین اقسام مقتضا عقل نیست این نشان

که عاقل بخیری ازین سبب خائف شود میانرا نیست که آنچه ضروری بود  
چون اندک دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است اندک در استقامت  
آن بفرجه بل و جذب محبت فایده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت  
حدوث آن مخدور خواهد یافت اگر خوف وقوع واضطرار و جرع  
منقص کرد اندازد بر مصداق دنیوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند  
و مخران دنیا با کمال آخرت صحیح کند و بد بخت دو جهان شود و چون  
خوشتین راستی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی بنهاده هم در عاقل  
سلطنت یافته باشد و هم در اجل پذیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر  
آن را از فضل این شخص بود که خوف موسوم است باید که با خود اندیشه  
کند که حقیقت ممکن نیست که هم وجودش پایز بود و هم در عدم پس  
در بجزم کردن بوقوع این مخدور و استتعار خوف بجز تعجیل تا لم فانه  
نمود و همان لازم آید که از پس گذرشته اما اگر عیش و طرب حاصل  
و اهل قوی و ترک کرد در آنچه ضروری الوقوع بود خوش در در بجا  
دینی و دنیوی قیام تواند بود و اگر سبب از فضل این شخص بود باید که از  
سوراخ و حجابیت بنفس خود اتر از کند و بر کاری که آنرا عالم



بید و عاقبتی و خیم بود اقدام نماید چه در کتاب قیاح فعل کسی بود که  
 بطبیعت ممکن جا بل بود و آنکه داند که ظهور آن فتح که مستعدی قضیحت  
 بود ممکن است و چون ظاهر شود موافقت و بدان ممکن و هر چه ممکن بود  
 و خوش نامستبدع همانا بران اقدام نماید پس بیه خوف در قسم  
 اول است که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن یا  
 حکم کند و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کند ازین دو نوع خوف  
 سلامت یا بند علاج **خوف مرکب** و چون خوف مرکب عام ترین سخت ترین  
 خوف است در آن شایع سخنی احتیاج افتد که گوئیم خوف مرکب کسی بود که  
 نداند که مرکب است یا نداند که معاد نفس یا کجاست یا کجا برد که بحلال  
 اجزایین او و بطلان ترکیب نیست او عدم ذات او لازم آید  
 تا عالم موجود بماند و او از آن بی خبر و یا کجا برد که مرکب <sup>عظمت</sup> الهی است  
 بود از آنم امراضی که مودی بود بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب ترسد  
 یا متحر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و  
 اموال که از او بازماند متاسف بود و اگر این ظنون باطل و بی حقیقت  
 باشد و منشاء آن جهل محض میانش است که کسی به حقیقت مرکب نداند یا

که بداند که مر که عبارت از استعمال ناکردن نفس بواجبات بدنی است  
 آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال کند و چنانکه در کتب حکمت  
 مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس  
 جوهری باقی است که با کمال بدن فانی معدوم نرود و اما اگر خوف او از  
 مر که بسیار بود که معارض نماید که با کجاست بر خوف او از جهل خویش  
 نه از مر که خدرا زین جهل است که علما و حکما را بر طلب یافتن شده است  
 تا ترک لذت جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بی خوابی و ریختن اختیار کرده  
 تا از ریختن جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون در حقیقی  
 آن بود که از ریختن بدن رهایی یابند و ریختن حقیقی جهل است بر راحت حقیقی  
 علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل می که دنیا و مافیها در جسم  
 ایشان حقیق و بی وضع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در این  
 راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و بر عسر و آسار انتقال و استقامت  
 فنا و قلت بقا و کثرت موم و انواع عظامقارن امور دنیاوی یا  
 بسن قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دن بریزند  
 چه فضول عیش فانی رسد که در راه آن غایتی دیگر نبود و هر که حقیقت

این حرص بود تا آنچه از آن خدای کند و حکما بدین گفته اند که هر که دو  
 نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی همچنین حیات نیز دو نوع بود و بموت ارادی  
 شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن  
 خواسته اند و بچیات ارادی حیات فانی دنیوی شروط بکل و شرف بچیات  
 طبیعی تقاربا و در غیبت و سرور و افلاطون کیم گفته است مت بلاراد  
 حتی بطبیعه و حکما متصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا بار که هر که از  
 مرتب سعی خائف بود از لازم ذات و تمام مایهت خویش خائف بود چه از  
 حیاط مایهت است پس مایهت که خدوی از حد است تمام مایهت بود و  
 چهل بود زیاده از آن که کسی بکمال برسد که فدا و بچیات است و نقصان  
 بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستور خوش بود و با کمال ستانند همیشه  
 طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی کرده و از قید و ارطیبت پرور  
 آرد و از او کند و دانند که چون چه شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاصت  
 خلاصت نفا و صفانه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود طفوانیافته  
 باشد و بملکت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسید  
 و از انضداد و آفات نجات یافته و از بی معلوم شود که بچیت کسی بود که



نفس او پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود  
 و از مفارقت آن طائف چه چنین کس در رعایت بعد بود از قرار که خواهش  
 و توجه بموضعی که ازان موضع متمتع تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود  
 بسبب طینی که باطن آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است  
 چه الم زنده را بود و زنده قابل ارتقا تو اند بود و هر جسم که در او اثر  
 نفس بود او را الم و احساس نبود چه احساس الم تو بسط نفس است پس  
 معلوم شد که موت صاتی بود که بدن را با وجود آن احساس نپذیرد و بدن  
 متمتع نشود چه آنچه بدن متمتع نشود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از  
 عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقابی می ترسد که بعد از موت بود و  
 عقاب بر چیزی بود پس بقا چیزی از خود بعد الموت متصرف بود و بدو  
 و سیات که بر آن استحقاق عقاب بود متصرف چون چنین بود چه  
 او از ذنوب خود بدو نه از مرگ پس باید که بر ذنوب قدم نگذارد  
 کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب بدو ذنوب مکه ما، تباها بود نفس را  
 و ارشاد که دریم بقلع آثار آن پس آنچه درین نوع مخوف است از  
 اثری نیست و آنچه از اثری است ازان غافل است بدن طایل

و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه ندانند که بعد از مرگ حال او چگونه  
 خواهد بود چه هر که بجای بعد از مرگ اعتراف کرد و بجا اعتراف کرده است  
 و چون میگوید بنمیدانم که آن حال صیبت بجهل اعتراف کرد و علاج او بهم تعلیم  
 تا چون واقع شود خوف و زایل شود و اما آنکس که از تخلیض اهل ولد  
 و مال و ملک ضایف و متاسف بود باید که بداند که چون استحال المی و مکروگنا  
 بر آنچه عرن را در آن فایده نیست و علاج عرن بعد از این باید کنیم و بعد از  
 تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات است در غلظت مقررت که هر  
 کاشی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاشی بود  
 و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فسادنا خواستن  
 او فساد خواستن است و کون خواستن او کون خواستن او و این حاجت  
 جو عاقل را بحال انصاف نسیف و اگر اسلاف و ابا و باوقات کردند می  
 نباشد وجود ما رسیدی چه اگر با ممکن بودی بیا متقدمان نیز ممکن بودی  
 و از همه مردمانی که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودند می درین  
 تجدید می و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری روشنگر کرده است  
 میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معدود

و معین باشد چون امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام با سر که از دست  
 و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند  
 همه زنده اند همانا عدد این ازده بار هزار هزار زیادت باشد بقیتی که  
 امر و زردر بلا در هیچ کون پرکنده اند با قلمها عظیم و انواع استیصال که  
 باهل این خاندان راه یافته است و دست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل  
 قرون گذشته و کلدگان که از شکم مادر پیاده شدند یا همهمه باین جمع  
 در شمار آید بنیکر که عدد این چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک بوده است  
 در مدت چهار صد سال همین مقدار بآن مصاف باید کرد تا روشن شود  
 که اگر مدت چهار صد سال که از میان خلق مرفوع شود و مناسل و توالد بر  
 قرار بود عدد اشخاص چه غایت رسد اگر این چهار صد سال مضاعف شود  
 تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیرت  
 متجاوز شود و بسطار هیچ کون که بنزدیک اهل علم مساحت ممنوع  
 مقدر است چون برین جماعت قیمت کرده آید هر یکی را آن قدر است  
 که قدم بروند و بر پای ایستد تا اگر همه خلق دست برداشته و راست  
 ایستاده و بهم باز دو سینه خواهند که بایستد بر روی زمین نیکبند

حسین

تالوین



نایافته شدن و حرکت و اختلاف کردن چو رسد و هیچ موضع از جهت  
 عمارت و زرعیت و دفع فطالت خالی نماند و این حالت در اندک مدتی  
 واقع شود چنانکه اگر بامته ادر و زکار و تضعیفات نامحسوس هم برین  
 برسند که می نشینند و ازینجا معلوم میشود که تمامی حیات باقی در دنیا و  
 کرامت مرگ و وفات و تصور آنکه طبع را خود بدین ارزش و تعلق تواند  
 بود از حیالات تجال و محالات الیهان بود و عقلا و اصحاب کیست  
 خواطر و ضمائر از امتثال این سکر نامتیره دارند و دانند که حکمت کامل  
 و عدل شامل الیه آنچه اقتضا کند مستزیدی را بر آن ندیدی صورت  
 و وجود آدمی برین وضع و هیات وجودت که در آن هیچ غایت  
 مصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور  
 کنند بلکه مذموم خوبی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی  
 به غیر و رت مرگ متنبه بود و آرزوی بقا ابدی کند لیکن  
 از غایت امل محبت بردارای غم بقدر آنچه ممکن باشد موقوت دارد  
 او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر در از غمت کند در پیری غمت  
 کرده باشد و لا محاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطالت

رطوبت اصلی و ضعف اعضاء میسر صادت شود و وقت حرکت و فقدان  
 نشاط و احتمال استضم و سقوط الاطمان و نقصان قوی چون غایب  
 و خدام چهارگانه او بتبعیت لازم آید و امر اض و لام عبارت ازین  
 احوالت و بعلاوه موت اجبا و فقد اعزده و تو اترصاب و تطرق  
 نواب فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت تابع این حالت افتد  
 و حافظ این جمله در مبدأ اول که بدرازی عمر غیب منینوده است این  
 احوال بوده است که باز روی حسرت و انتظار امتثال این مکاره میسر است  
 و چون یقین حاصل آید که مرگ مفارق ذات دل و ضلایه است  
 از بدن مجازی عاری که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند  
 و روزی چند معدود در جوار تصرف آورده تا به وسط آن کمال حقیقت  
 حاصل کند و از هر جهت مکان و زمان برسد و محضرت الهی که منزل  
 ابرار و دارالقرار اختیار است پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا میگذرد  
 همانا ازین حالت زیادت استقاری بخود راه ندهد و تحمل و تأخیری که  
 اتفاق افتد مبالغت کند و بالتبقی تفاوت و میل بظلمات برزخ  
 که غایت از درکات دوزخ و سخط باری غراسمه و منزل فجار و مرجع استقیا

بیشتر باشد راضی شود و بواسطه آن اما امر خفیه شدت هر  
 از چیز خصمها و زبانشد اما تباہ ترین افراط شهوت و مجتطبات و  
 و خست و ازین امراض که از جر افراط و دیگر از چیز تقریبا و سوم  
 خیر در ارت کیفیت باشد و معالجات آن نیست **علاج افراط شهوت**  
 پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شه و حصری که متوجه بطلب  
 التذاب بود از ماکولات و مشروبات بطریق جمال قدیم یافته است و  
 دنات است و خاص طبع است و دیگر ذائلی که بتبعیت این حالت حاصل  
 مانند همت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از زبان  
 و تقریر مستغنی باشد و نه یک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و الام  
 که از اسراف و مجاوزت حدت شود در کتب طب مبین و مغرب است  
 معالجات آن مدون و محرر و اما شهوت کجاست و حرص بران <sup>معهظ</sup> از  
 ترین جباب نقصان دیانت و انہاک بدن و التلاف مال و اضرار عقل و  
 از رفت آب روی باشد و غزالی قوت شهوت را عامل خراجی ظالم  
 کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در جبابیت اموال خلق دست مطلق باشد  
 و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و و از غنی نه هم اموال

مہنت  
 ضد کار



رعیت بسازند و مکانزایم و حاجت بسلاگرداند و قوت شهوت  
اگر چنانچه بد و بنده قوت تمیز و کسوت غضب و حصول فضیلت  
نسکین و اتفاق بنفیدت جملی مواد غذا و کیموسات صلاح در وجه خود  
کند و عموم اعضا و جوارح را رزق و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت  
مقدار و اجزای در حفظ نوع بکار دارد مانند عالمی بود که بر سیرت عدل قدر  
ما یحتاج از مواد بیخ حاج حاصل کند و در اصلاح ثنور و دیگر مصالح  
جماعت صرف کند و باید که حسابین شریه با خود محقق کند که مشابهاست  
زمان پس که در باب جمع او مشابهاست اطعمه پس که در حد حاجت پست  
تا بیجا که قبیح شمشد که کسی طعامها لذیذ ساخته و پخته در خانه خود  
بگذارد و بطلب آنچه سورت جمع او نباشد بد رخانه در لوزه کند قبیح  
که از اهل حرمت و جنت حلال خود بخاورد کند و باختداع دیگر زمان مشغول  
شود و اگر هوای نفس در باطن و شمال زنی که در زیر چادر بر و بگذرد  
گرداند تا از مباشرت و معاشرت و فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال  
کند و میل و خدیعت این خیال مغرور نشود که بعد از تخصص و تفتیش بسیار  
دیده باشد که از زیر پرچم تباہ ترین صورتی و زشت ترین بیکی بیرون

باشد و در اکثر احوال آنچه در جمله تصرف او بود تسکین شهوت و فایده  
 از آن کند که آنچه در طلب او می و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند  
 از هر حیاتی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان **جمال** و **جلال**  
 و **عسج** و **دلال** در ضمیر او تصویر کند که روزگار او در طلب آن منقص  
 که داند و تجربه و اعتبار دیگران که همین طریقه در حوائش آن سبقت یافته  
 باشد و بعد از کشف قناع بر طهور تر و حیو و آسایش آن اطلاع یافته  
 انقضای نماید تا بخدی که در همه عالم فی المثل یک زن پیش نماید که  
 از استمناع او محروم بود همان مرد که او را ناله تبت که مثل آن لذت در  
 دیگران مفقود است و بر تحصیل ذوات از مانده و **جمال** و **چندان حرص**  
 و **حیلت** استعمال کند که از مصاب و دوجانی ممنوع شود و این غایت است  
 در نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تبع هوا استمرا نماید و بعد  
 از آن است که از این تعب و مشقت که مستی چندان روزی است  
 نایب و پناه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف یکی است  
 باشد طلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض  
 در غایت زودت بود و کما بود که بحد تلف نفس و هلاک عاقل و اصل

کند و علاج آن بصر فکر بود از محبوب چند که طاقت دارد و اشتغال بسوم  
دقیق و ضاعا لطیف که بعضی روی مخصوص بود و بجاست نذافا ضا  
و جلا صا طبع که خواص ایشان در چیزی نائی بود که موجب تذکره خیالات  
فاسده نشود و با تر از از حکایات عشاق و درویشا شعار ایشان و تسکین  
وقت شهرت چه بجای معت و چه بستان مطیبات و اگر این معالجات نافع  
نپذیرد و در و کحل مشاق و اقدام بکارها نماند نافع فایده و امتناع از  
طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را ضعیف رسد که مودی نبود <sup>ط</sup>  
و ضرر موقوف هم معین باشد بر از است این مرض **علاج بطلالت** و انابت  
بطلالت موقوفی حرمان دو جهان بود از همه که اسما را عا میصلحت معاش  
مودی باشد بسلامت شخص و انقطاع نوع و دیگر روح رذائل را خود در  
معرض این واقف چه واقع تواند بود و تغافل از التساب سعادتی معادی  
مودی بود با بطلان غایت ایجاد که مستعدی فاضل بود و حسی الوجود است  
و این غیاضت و سنا عت صریح بود با آن حضرت نفوذ بانه منه و چون <sup>بطلالت</sup>  
و کسل مضمین این فساد است در شرح قبح و مذمت آن باطنی زائد  
احیاج نیفند **علاج غزل** غزل المی نفسانی بود که از نقد مجوی یا از



مطلوبی عارض شود و سبب آن عرض بود بر مقتضای جسمانی و شری  
 شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی احاطه  
 شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و در صورتی که  
 مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف ناممتنع شود و اگر این محض  
 که بحسبین مرضی مبتلا باشد با عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد و ایند که  
 هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقاء آن محال است و ثبات با  
 امور است که در عالم عقل است و از تصرف متضادات عالی پس در محال  
 کند و چون طبع مکنه بقوت متوجه اند و هکلین نشود بل تمت بر تحصیل  
 مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب مجوبات صافی مبروف و از آنچه  
 بطبع مقتضی فسادات و بود اجتناب نماید و اگر ملائیس چیزی شود بر قدر  
 حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک آذخار و استکثار که دواعی مباهات  
 و افتخار بود و همیشه در باجمعارت آن تیناسف نشود و بنزوان استقامت  
 متاثر گردد و چون چنین بود یا منی سیدی فرغ و نوحی یا بدنی جرع و سرنی  
 حاصل کند بی حسرت و ثمره یعنی پایداری حیرت و الادایما حیرت سرنی  
 و المی به انتها باشد چه بهیچوقت از فواید مطلوبی یافته محجوبی عالی نبود که در عالم

کون و فساد کون بی فساد موماند بود و طامع در ان طالب و خاسر بود  
 و من بره ان لایری مایوه فلا تجنذ شیا کخاف له فقد و اتا  
 بعبادت محیل آن بود که موجودش نبود بود و از مفقود تلف و تاسف  
 نماید تا همیشه سرور و معید بماند و اگر کسی باشد که در آنکه ملازمت  
 این در و انتفاع برین ضلوع نسبت بر موسوم باشد یا بصفت تعذر در صوم  
 باید که تامل کند در اضاف ضلوع و اختلاف مطالب و معاشرتش در رضا  
 هر یک نصیب و قسمت خویش و سرور و غنبت نمودن بصناعت و حرفتی  
 که بران مخصوص بود مانند تجارت و تجارت و نشاط بنظر است  
 و مخنث بختیت و قواد بقیادت بجدی که که معنون بجهت فاقدان صناع  
 را شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از ان حال را گویند و بهیچ صورت  
 بر وجود آن لذت مبوطد مانند و صمان کل لفقده ان از معیشت منوط  
 چنانکه نص تنزیل از ان عبارت کرده است که کل ضرب مالیدیم  
 و سبب این عقاد ملازمت عادت مداومت با سرت باشد پس  
 طالب فضیلت در ایستادست و طریق خویش همین طریق سپرد و از افتقار  
 مناجح و افتقار منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول نمود بر سرور و  
 لذت

از ان کفر

آنچه است که بقصد جهالت و اضمحلات گرفتارند اولی باشد چه او محم بود  
 ایشان مبطل و اوستحق مصیبتشان محطی و ضابط و ایشان مستقیم و شقی  
 و اوستحق و سعید بل که اولی خدا و ایشان اعداء اولاد الله اولیا الله  
 لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کندی رحمت الله در کتاب دفع  
 الاضرار گوید دلیل بر آنکه خزن عالتی است که در دم آنرا سوراختن از خویش  
 بخود جذب میکند و از امور طبیعی خارج است لکن که فاقه مردم غیبی و  
 غایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در حساب آن خزن تامل کند و بکسانی که از  
 مطلوب نامرغوب محروم میشوند بدان حرمان قانع و راضی بخوار گرداند و از او  
 شود که خزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسبان هر اینها با قاعده  
 طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و مشاهده کرده ایم جماعتی را که  
 بمصیبت اولاد و اغوه و اصدقا مبتلا شده اند و از خزان و همومی مجاد و از اصد  
 اعداء ال بریشان طاری شد و بعد از انقضا که مدتی با نبره صمک و مسرت و فرح  
 آسوده اند و یکی آرزو فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقده مال و ملک  
 و دیگر مقتنیات و زوی چند با ضایع غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس در حشمت  
 ایشان با نرس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام



و موده است اصبر صرا الاکارم والا تسلسلوا الیها عم هم منی است از منعی عاید  
اگر در حال خلق نظر کند و اندک از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بزرگ ممتاز نگردد  
و اگر در خصوص سن را که جاری مجری دیگر اضاف بر اوست ممکن در هر  
عاقبت سلوکت گزاید و از آن شغایا بنده پس بچوبه مرضی و ضعیف بزرگیکه و مرضی  
نشود و برداری کسی را نمی برد و باید که داند که حال و مثل کسی که بقا منافع و  
فایده دنیوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه  
در میان حاضران از دست برت میکردانند و هر یکی لحظه از نسیم و کج  
آن تنج سبک گیرند و چون نوبت با و رسد طمع ملکیت در آن کند و پذیرد که او را  
از میان قوم مملکت تخصیص داده اند و آن شامه بطریق با تصرف او  
گذاشته تا چون از او باز گیرند نخلت و در مشت با تاسف و حسرت گفتار  
کند همچنان اضاف مقتنیات و داعی ضرای تعالی است که خلق در آن اشتغال  
داده است و او را غرض و ولایت است هر جماع آن هر گاه که خواهد برسد  
هر که خواهد مملکت و دولت و عمارت و نصیحت بر کسی که در وقت با اختیار بزر  
گذارد و او طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون  
باز گیرند کسی نماید با استیجاب عار و ملامت کفران نعمت را از کتاب مجوده با

چه کبرین مرتبت که کذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با میوه دهند و در  
 ایجاب مسارعت نمایند خاصه آنجا که موعیر افضل آنچه داده بود بگذارد و پس  
 باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایی که دست معرضان  
 بآن نرسد و تعلیقا در آن طمع شرکت نموده چنانچه کلمات بوجهی که آری  
 و استرداد را بدان راه نبود بمارزانی داشته اند و آخر واردل که از ما باز  
 هم غرض رعایت طالب ما و محافظت عدالت در میان اینها صحت است و اگر  
 سبب ذات مرفقودی خرنی بخورده دهیم باید که همیشه مخزون بیم  
 پس عاقل باید که در اشیا ضار موملم فکر صرف کند و چندانکه تواند ازین مقنیات  
 کمتر کرد که المومس قلیل الموت تا با حزان بستلا شود یکی از بزرگان گفته است  
 اگر دنیا را همین پیش نیست که عاریت است شایستی که حسب همت بران  
 التقات نمودی چنانکه ارباب مروت از استعانت اصناف تحمل تنگ  
 در سقا طرسیدند که سبب فط نشاط و قلت فخرن تو صحت گفت  
 آنکه من آن ریخری ختمم چون مفعود شود اندوه کین کرم **علاج حسیب**  
 و حدان بود که از فطر حص خواهد که بقوا اند و مقنیات از اینها صحت  
 ممتاز بود پس همت و بر از آن آزد بکران و جذب بخود مقصود باشد

و سبب این رذیل از ترکیب جهل و شره بود چه اجتماع خیرات دنیوی که  
 بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر تریه  
 امکان کند استماع او بدان صورت نمند پس جهل بموقوف این حال و  
 افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسد متع الوجوه بود و چون  
 و تامل او را طایفی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد  
 و از همه تعلق حسد بجز آن در تموضع ذکر او کرده آمد و الاصل حسد  
 بر اراضی مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین اراضی و  
 شنیع ترین شرورات و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد  
 که شری به شمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر تر ازین کسی  
 که خواهد که شریر غیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که چیزی کسی رسد شر  
 خواسته باشد با نیکس و اگر این معامله بآدمیستان کند تباها تر و شتر تر  
 بود پس حسد شریرترین کسی باشد و همیشه اندوه کین بود چه بخیر مردمان  
 نمائک باشد و خیر خلق منافی مطلوب بود و هر که خیر از اهل عالم قبح  
 و منقطع نشود پس ستم دانه او را انقطاعی و انتهای صورتی نفع  
 و تباها ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد طبعیت منافع



دنیوی از منکی عرصه وقت مجال و ضیق که لازم است موجب حسد  
 باشد یعنی غیب را بالعوض تعلق از ادب بزوال مرغوب و از غیر عارض شود  
 و اگر چه تمنی نیز دیک و بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بکلی کوتاه کند  
 مردی در از بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند  
 پای او برهنه شود و اگر پای را محروم کند از در محروم ماند همچنان اگر شخصی  
 بمتبع از تمنی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شاه  
 نزهت است چه اتفاق و حرج از آن و مشارکت دادن این جنس در نفع  
 مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت بشری مطلق  
 خیزد و بد آنکه فرق باشد میان غبطت و حسد هر غبطت شوق بود بکمال  
 کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده یا در ذات غبطت طلبی تمنی  
 زوال آن از او حسد با تمنی زوال بود از او و غبطت بر دو نوع بود یکی  
 سود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که از شوق متوجه سعادت و  
 فضائل باشد و اما غبطت مذموم آن بود که از شوق متوجه شهوات  
 و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود نسبت سخن در حسد و هر که برین حکم  
 شرح داریم واقف شود و از اضبط کند ضبط تمام بر و آسان بود علاج

دگر ذائل و معرفت بسیار آن و اعراضی که حادث شود مثلاً در کذب چون  
 اندیشه کند و داند که تیزان آن حیوانات منطبق است و غرض از  
 اظهار فضیلت تعلق اعلام غیر بود از امری که بر آن اقبه بود و کذب  
 منافی این غرض است پس کذب منطبق حاصلت نوع بود و بسیار آن  
 بود طلب مالی یا حاسی و فی الجمله بر جری ازین قبل و از لواحقش  
 بر روی و افکار همات اقدام بر نمیت و سعایت و غمزه بهتان و اغراض  
 ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کند داند که بسیار آن سلطان غضب بود  
 تخلف کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بربت بسیار  
 تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف کذب  
 از عجب کذب در بخل چون اندیشه کند داند که بسیار آن خوف بود در فقر  
 و احتیاج یا محبت علورت به مال یا ترس از نفس و طلب مردم خیر خلق  
 و در ریاض چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم  
 فعل و جمله چون حقیقت هر یک شناسد و بر سهابت اقبه شود  
 آن بسیار است از آن بر منوال دیگر قیاس آن شود و طلب فضیلت  
 و التماس و مقالت دوم در تکرار منازک آن پنج فصل است **فصل اول**

در بسیا حاج بمنازل معرفت کان آن و تقدیم آنچه هم  
 بود در مخفی حکم آنکه مردم در تعبیه شخص غذا محتاجت و غذای نوع انسان  
 بی تدبیری صنایعی چون گشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و  
 سرشتن و پختن همیانه و تمهید این اسباب مجامعت و انان و آلات  
 و آلات بکار داشتن و در و کار دراز در آن صرف کردن صورت نمید  
 نه چون غذا دیگر حیوانات که بطبیعت ساخته و پرداخته است تا ایضا  
 ایشان بر طلب علف و آبی مقصور بود بر وقت تقاضای طبیعت و چون تسکین  
 سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتضای مردم بر مقدار حاجت  
 روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که ظمیف هر روزی بود بیک روز  
 ساختن محال است موجب القطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین  
 جهت باید از اسباب معاش حفظ آن دیگر از باطن جنس که در حاجت مشارکند  
 احتیاج افتاد و محافظتی مکانی که غذا و قوت آن مکان تبا نشود  
 و در وقت خواب پیداری و بروز و شب است طالبان و غاصبان آن  
 کوتاه دارد صورت نمید پس ساختن منازل حاجت آمد و چون مردم را  
 بر تپ صنایعی که بر تحصیل غذا مشغول باشند متغول باید بود از حفظ آن مقدار



که در خیره مناده بود داخل ماند پس ازین روی معادنی کینیا  
 او اگر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اوقات اغذیه  
 مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب بتقیه شخصست و اما بحسب  
 بتقیه نوعی برحقی که تناسل و تولد پرورد او موقوف باشد  
 احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی حقیقتی کرد  
 تا هم بحفاظت منزل و مافیة قیام نماید و هم کار تناسل قبول او تمام  
 شود و هم در بقوله یک شخص در وجه را شرط صحت مؤنث معرفی بود و  
 تولد حاصل آید و فرزند تربیت و حضانت پدر و مادر بقایمی باید  
 و نشو و نما نگیرد بکفل امور او نیز واجب گشت و چون جامعی انبوه  
 شوند یعنی مردوزن و سرزندان و تربیت اوقات این جماعت و  
 از احتیاج ایشان بر یک شخص دشوار تولد بود پس باعوان وندم  
 احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازلند نظام  
 معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند  
 پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت چون نظام هر کس قوتی بود  
 تالیف تولد بود که مقتضی نوعی از تو صد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری

صنایع که موجب آن تالیفات ضرورت افتاد و از جماعت مذکور  
 صاحب منزل با تمام آن مهم اولیتر بود ازین روی ریاست قوم بر او  
 متمرکz شد و سیاست جماعت بدو موقوف گشت تا تدبیر منزل بروی او  
 متعینی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان روزه  
 کوفسند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق بر دواز  
 مضرت سبع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مسکن تابستانی و  
 زمستانی و نیم روزی و شبانگاهای بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند  
 مرتب گرداند تا هم امور معیشت او بهم نظام حال ایشان حاصل شود مدتی  
 منزل نیز بر رعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و  
 سیاست احوال جماعت تربیت و ترمیم و دو عهد و وعید و وجود  
 تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بحال که بحسب  
 شخص در آن متوجه بشوند برسند و همکنان در نظام عالی که مقتضی  
 سهولت تعیش بود مشارکت یابند و بیاید نهت که مراد از منزل درین  
 موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب است بل از تالیفات  
 مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم

وتمول مال افندگن چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و مسرکاه  
و چه از سایه درختی غار کوه این صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزل  
خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی مقتضی مصلحت عموم بود  
در تدبیر اسباب معاش و توصل بکمالی که بحیث استراک مطلوب باشد و چون  
عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مقبول این نوع  
تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بقصد اجتماعی که او را عیب  
ایشان بود و ایشان رعیت و تکلف منفعت این علم عام و ناگزیر با  
و فوائد آن هم درین مضمون در دنیا شامل و از پنجاه فرموده است صاحب  
شرحیت علیه و علی الله السلام که حکم راع و حکم مسؤل عن رعیت و قدما  
حکما درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن  
از لغت یونانی لغت عربی تقاضا نیفاده است مگر مختصری از سخن ابراهیم  
که در دست متافرن موجود است و مسافران باره صاحب و اذنان  
صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن  
بر حسب اقتضا عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا مدون و  
مجلد گردانیده و خواجہ رئیس ابو علی بن عبد الله بن سینا را



رساله است درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است  
 جمله از آن رساله باین مقاله نقل کرده اند و آنرا بدین موعظ و آداب  
 که از متقدمان و متأخران منقول بود موشح گردانیده شد ان شاء الله  
 به نظر ارتضا اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق و بیاید دانت که اصل  
 کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه تیمیر طبیب در حال بدن انسان نظر کند  
 از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل میدو آن اعتدال  
 مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود  
 بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعانت نماید و چون در عضوی از  
 اعضای ضللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد  
 و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت  
 آن عضو بقصد ثانی مجدی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع دکن آن عضو بود  
 قطع نظر کند از صلاح آن عضو و قطع وقوع آن میالات کند تا فایده دیگر  
 اعضا سزایت کند هم برین بنق بد بر منزل را رعایت صلاح عموم اهل  
 منزل واجب بود و نظرا و بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افند مقصود  
 و محافظت آن اعتدالی است در ادش بر وجه صواب مقدر و در تدبیر

حال یک یک شخص معالجه که طبیب یک یک عضو را که مقتدی به هر یکی از  
 ارکان منزل نسبت با منزل بمشابهت هر یکی از اعضا مردم هستند  
 نسبت با مجموع نیست بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی سر و بعضی شریف  
 و هر چند هر عضوی را اعتدالی و خلی خاص بود و لیکن فعل همه اعضا این است  
 و مساوت غایت همه افعال بود همچون هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعی و  
 خاصی بود با افراد و حرکات او متوجه مقصدی خاص که از افعال خاص  
 نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزله طبیب بود  
 از وجهی و بمنزله یک عضو که شریفتر بود از اعضا با اعتباری باید که بر  
 طبیعت و خاصیت و فضل هر شخصی را اشخاص اهل منزل واقف بود و  
 بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف مایشان از اجزای که  
 مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی صارت شود آنرا از اهل کند  
 و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما  
 افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادها آن استوار  
 باشد و سقفها با ارتفاع مائل و درها کشاده چنانکه در اختلاف سگلی  
 احتیاج نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان مغرور و مقام گاه

سه فصلی و موسمی یک آتوق معدوم و موضع ذخائر و اموال کسبانت  
 به صورت احتیاطی که بر دفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق  
 و نقب زدن و تعرض هوا بمقتدیم رسانند و در مسکن مردم پنجه  
 آتش از لازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانه ام داشته معنی  
 و یا وجود کثرت مرفوق و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر  
 اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موزی طبع  
 باشند مبتلا شود و از آفت وحشت و انفراد این ماند و افلاطون  
 حکیم منزل را کوی زر کران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند  
 فرمود تا اگر خواب چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند او را  
 ادوات ایشان مرابده ار کند و عموالم **فصل دوم** در سیاست اموال  
 و اوقات چون نوع مردم بآذخارا اوقات و ارزاق مضطرب است  
 چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقا بعضی اوقات در زمانی بیشتر  
 ناممکن پس بسبب مالا به واقعا و یا محتاج از هر جنبی احتیاج افتاد  
 تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دور تر بوده بماند  
 و بسبب ضرورت معاملات و جوه اخذ و اعطا چنانکه در مقاله گذشته



گفته ایم در بیان که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصوات است  
 بود و برت وجود او و معادلت اندک از جنس او با بسیاری از دیگر  
 چیزها موقوف نقل اوقات از ساکن بمکان دورتر مکنی شد به انوجه که چون  
 نقل اندک او که قیمت اوقات بسیار بود قایم مقام نقل اوقات بسیار بود  
 از کلفت و شفت عمل آن استغنا افتد و همچنین برزانت جوهر و احکام  
 مزاج و کمال ترکیب و که مستعدی بقا بود ثبات و قوام فواید است  
 صورت بت چه استحالت و قفا و مقتضی اجباط مستحق بود که در طریق  
 کسب رزاق و جمع مقنیات افتاده باشد و بقبول و بنزدیک اصناف  
 اعم شمول منفعت او همگنانرا منظم شد و بدین وقایع و حکمت حکم  
 که در امور است تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی  
 از صدقوت بخیر فعلی و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر  
 اموری صنایع با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم  
 این مقدمه که نیم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار نقل  
 دوم بتیاری حفظ رسوم باعتبار خروج اما دخل یا سبیلان کفایت  
 تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارت دوم مانند

موارث و عطا یا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض  
 تعویض است ب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصدا  
 و در کتاب بر جمله شرط رعایت باید کرد اول احترام از جور دوم  
 ایستادگی سوم احترام از زدن است اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت  
 وزن و کیل یا طریق اختراع و سر قدر بست آرند و اما عار مانند آنچه  
 بحد و محرکی و مذلت نفس بست آرند و اما دنارت مانند آنچه از  
 صناعتی خستین دست آرند بامکن از صناعتی شریف و صناعت هر نوع بود  
 یکی شریف دوم خستین سوم متوسط اما صناعت شریفه صناعتی است بود  
 که از هنر نفس باشد نه از حیث بدن و آنرا صناعت احرار و ارباب هر وقت  
 خوانند و اکرام در صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بکوه عقل دارد  
 مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت فزیر بود  
 دوم آنچه تعلق بادی و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و  
 طب و استیفاء و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سوم آنچه  
 تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور  
 و دفع اعدا و این صناعت فرودمیت بود و اما صناعت خستین سه نوع

بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صنایع  
مفسدان بود و دوم آنکه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند سحر و  
مطرب و مقامری این صنایع سه بنا بود و سوم آنچه مقتضی نفرت صحیح  
بود مانند تجامی و دباغی و کنسای این صنایع فرومایگان بود  
چگونه آنکه احکام سبع را نیز دیک عقل قبول نبود و صنف اخیر از سن  
اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان رسم  
نمایند و در صنف اول صحیح بود و از آن منع کند و صناعات متوسط  
دیگر انواع مکاتب و اصناف حرقها بود و بعضی از آن ضروری بود  
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صیانت و همچنین بعضی بسط بود مانند  
درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند تراز و کرمی و کارگری  
و هر که بعضی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال  
طلب کند و برتره نازل قناعت ننماید و بدین ترتیب راضی شود  
و بیاید دست که مردم را هیچ زمینت نیکو تراز و روزی فراخ نبود  
بهترین سبب روزی ضاعتی بود که بعد از شمال بر عدل بیعت  
و مرورت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب آتش و تعطیل



افکندن در مهات و در هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و  
 تعجب و مام بدو بدل آب روی و بنی مروئی و تینس عرض و  
 مشغول گردانیدن در مان از مهات بدست آید احترام از آن  
 بود و اگر چه مالی خطیر بود و آنچه بدین شواهد ملوث نبود از ااضافی تر  
 و مهاتر و میمون تر و بابرکت تر باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود  
 و اما حفظ مالی بشیر میسر نشود چه خرج ضروری است و در آن سه  
 شرط نگاه باید داشت اول آنکه احتلالی معیشت اهل منزل راه نیاید  
 و دوم آنکه احتلالی بیاینت و عرض راه نیاید چه اگر اهل حاجت را  
 با وجود ثروت محروم کند در دردیانت لائق نبود و اگر از ایشان بر کفا  
 و متعرضان عرض اعراض کند از مهات دور باشد و سوم که هر  
 رذیلتی مانند بخل و حرص گردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ  
 به شرط صورت بند اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیادت  
 نیز نبود بلکه کم بود و دوم آنکه در چیزی که شمیر آن مقدر بود مانند  
 ملکی که بهارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز  
 الوجود بود صرف نکند و سوم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک اگر چه

متواتر بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل  
باید که از ذخیره نهادن اوقات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت  
و تقدیر کتساب مانند قحط سالها و کجبات و ایام امراض صرف کند  
و گفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال بقوه و اثمان بجهت آن  
باشد و شطری اجناس امتعه و اوقات و بضاعت و شطری املاک و  
ضیاع و مولیاتی تا اگر ضل بطرفی راه یابد از دو طرف یک کجیران میر  
شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول  
لوم و تقصیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ نفس اگر  
یا از بدل معروف امتناع نماید و دوم امراف و تندیر و آن چنان بود  
که در وجه زوائد مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت  
از حد در وجه واجب خرج کند و سوم ریاء و مباهات و آن چنان بود  
که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام مراد مغایرت انفاق  
کند و چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت  
اقتصاد و در بعضی مواضع کم از آن بکار برد و مصارف مال در سه  
صنف محصور افتد اول آنچه از روی بیانت و طلب و مرغبات ایرد

دهند مانند صدقات و زکوة و دوم آنچه بطریق سحر و ایتار و بند  
 معویفند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلوات و سووم آنچه از روی  
 ضرورت انفاق کنند یا در طلب بلائیم یا دفع مضرت اما طلب بلائیم مانند  
 اخراجات منزل از وجه ماکل و ماکس و عمران و اما دفع مضرت مانند  
 آنچه بظلمه و سفاهت دهند تانس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در  
 اول که عرض طلب قربت بود حضرت غزت چهار شرط رعایت باید که  
 اول آنکه آنچه دهد بطیغیس و انشراح صدر دهد و بران تلفت و تانس  
 نماید نه در ضمیر و نه بظاهر و دوم آنکه خالص در طلب رضا معبود خویش  
 نه بجهت توقع تسکری یا انتظار جزائی یا التماس نشتر ذکر می و سووم آنکه  
 معظم آن بدرویشان نهفت نیاز دهد و هر چند سائل را تا تواند باید  
 که محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرده چه توب  
 حضرت غزت بخیری که باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر  
 و چهارم آنکه هرگز مستحقان نکند بافتا و اطهار آن و در صنف  
 دوم که از افعال اهل فضیلت باشد خج شرط نگاه باید داشت اول  
 تعجیل که با تعجیل مناسرت بود و دوم کتمان که با کتمان با نجاح نزدیکتر بود



و بکرم مناسبه و رسوم تصنیف و تحقیر و اگر چه بوزن و قیمت بسیار یا  
 و بهام موصلت که انقطاع منسی بود و پشم وضع معروف در موضع  
 خویش و الا مانند رعایت در زمین شوره ضائع افتد و در صفت رسوم  
 یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب طالع  
 باشد باید که یا سرف نزدیکی بود از آنکه بمقتیه بدان قدر که موجب <sup>فطرت</sup>  
 عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل سرف محض هر که  
 بشرائط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طالع و وقیعت بد کوئی  
 نجات نیابد و علت آن بود که انصاف عدالت در اکثر طالع مفعول است  
 و طمع و حسد و بغضا هر گونه پس بنا اتفاق بر حسب کار عوام نهادن  
 سلامت عرض نزدیک از آنکه بنا آن بر قاعده سیرت خواص و میل  
 عوام تمیز بود چنانکه میل خواص تقدیر بود نسبت تو این یکی که در بار  
 تمول بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر عقل پوشیده نماید  
**فصل سوم** در سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تامل و دقت  
 حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و ن  
 صالح شریک بود در مال و رسم او در که ضامی و تدبیر منزلت است

در وقت غیبت و بهترین زمان زنی بود که بچهل و دیانت  
 و عفت و نظمت و حیاء وقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت  
 شوهر و نزل نفس در خدمت او و ایثار رضا او و وفاداری  
 نزدیکی اهل خویش محلی بود و عقیم نبود و به ترتیب منزل و تقدیر  
 نگاه داشتن در انفاق وقف و قادر باشد و مجامع و مدارات و خوش  
 خوئی سبب موافقت و تسلی هموم و جلا اخوان شوهر گردد و زن  
 آزاد زنده بهتر چه شمال آن بر تالیف پیکانگان و صلح ارحام  
 و استقامت با اقربا و استقامت اهدا و معاونت و مظهرت در سبب  
 معاش و حر از ادنات در مشارکت و در نسل و عقب پیشتر و زکرار غیر  
 بکر بهتر چه قبول در مشاکلت شوهر در صلح و عادت و انقیاد و مطا  
 او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحکمت جمال و نسب و ثروت  
 مستحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت نمیدد  
 اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیاء البته  
 موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستعد می تعب  
 و عطف و احتلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث بنا

بر خطبه او چه جان عفت که مقارن اقدسیا که زن جمیله را را  
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انصاف نبود  
تا بر فضیلت اقدام کنند و غایت خطبه ایشان باین جمعی و صبر بر  
بود که بر تفاوت دو جهل اشتغال باشد یا امل مال و مروت و تقاس  
اصناف از آن و مهموم پس باید که از جهل بر اعتدال نسبت انصاف  
کند و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مدعی دارد و همچنین باید که  
مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو کرد و چه مال زمان مستعدی  
استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر  
مال زن تصرف کند زن او را بمرکز خدمتکاری و معاونی شمر  
و او را زنی و وقتی نهد و اسکا مسطوح لازم آید تا انصاف شوهر  
منزل تعیین باز گردد و چون عقد موصی است میان شوهر و زن حاصل  
شود پس شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول امانت و دوم کراهت  
و سوم شغل خاطر امانت آن بود که خوشتر از در چشم امانت  
دارد تا در استمال و امر و نواهی و ایهام جایز شمرد و این بزرگتر  
تر از سیاست اهل بود چه اگر اضالی بدین شرط راه یابد زن را در مصلحت



هوا و مراد خویش طبعی گشته شود و بران اقتصار کند بل که شوهر را  
 در طاعت خود دارد و وسیلت مرادات خود سازد و تسبیح و استخادم  
 او مطالبه در حال کنیزان را مامور شود و مطیع و مطاع و مدبر مدبر و  
 غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان  
 فضایل و شایع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت نهند و اما  
 اہمیت آن بود که زن را کفرم دارد بچیز نائی که مستعدی محبت و شفقت  
 بود تا چون از زوال آن حال شتر باشد بکن اہتمام امور منزل و مطاعت  
 شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اضافی کرامات درین باب  
 شش خیز باشد اول آنکه او را در هیاتی جمیل دارد دوم آنکه در دست و  
 حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل  
 و آواز او هیچ بچاند را و توقف نیفتد و سوم آنکه در او اسباب  
 کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاعت خود طمع بپایند  
 و چهارم آنکه دست او در تصرف اوقات بروج مصلحت منزل و استعمال  
 خدمت درهما مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اہل بیت او صلت رحم  
 کند و دقائق تعاون و نظاہر را رعایت واجب داند و ششم آنکه

چون اثر صلاحیت و ناساستکی احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار کند  
و اگر چه بجمال و مال نسبت اهل بیت از و شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع  
زمان کم کوز بود با نقصان عقل ایثار بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی  
که موجب فساد منزل و سورت رکت و ناموشی عیش و عدم نظام باشد با  
کرد و در هر ملک را که غرض ایشان از تاهل طلب و عیب بسیار  
بود و وزان در خدمت ایشان ممانعت نیکان باشند در بعضی رخصت  
م داده اند و ایثار نیز احترام از اولی بود چه در منزل مانند دل باشد  
در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن تواند بود یک مرد را منظم  
دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پوسته بیکل هم  
منزل نظر در مصالح آن و قیام بدین مقتضی نظام معیشت بود مشغول دار  
چه نفس انسانی بر تعطیل صبر کند و ذوات از ضروریات اقتصاد نظر  
کند در غیر ضروریات پس اگر زن از تربیت منزل و تربیت اولاد و  
مصالح خدمت فارغ باشد تمت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود <sup>مقصود</sup>  
کردند و بجز خروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظر ما  
و نظر کردن مردان چنانچه مشغول شود تا سهم امور منزل مختل گردد و سهم

شهر را در چشم و قوی و هیبتی بنماند بلکه چون مردان دیگر پند  
 حقیر و مستضعفند و هم در اقدام بر قبایح دلیری باید و هم راغبانرا  
 بر طریقی در تحصیل کند تا عاقبت آن از احتلال معیشت و ذماید مرده  
 حصول فضیحتی هلاک و تفاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احترام  
 کند در بیاسیات زن از سر جز اول از فرط محبت زن که وجود آن  
 استیلا زن و ایثار هواد او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت  
 مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان بنازد که البته واقف شود پس اگر  
 نتواند که خوشترین را نگاه دارد علاجهائی که در باب عشق فرموده اند  
 استعمال باید کرد و هیچ حال بر آن مقام ننمود چه این آفت فتنه  
 فساد مانده و گویند و درم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته  
 او را بر سر خود و قوف نهد و محقر مال و مایه از او پوشیده دارد  
 چه رایها و ناصواب نقصان تمیز ایشان درین بابست مدعی آفات  
 بسیار بود و سوّم آنکه زن را از ملای و نظر با جانب و استماع حکما  
 مردان و از زمانی که بدین افعال موسوم شدند باز دارد و البته راه آن  
 باز نهد چه این معانی معقبی فساد ما عظیم باشد و از همه تباہ تر محاسن



پسر زانی بود که بجا فل مردان رسیده باشند و حکایت آن بار کوه  
 در احادیث آمده است که زمان از آموختن سوره یوسف منع باید کرد  
 که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت  
 از شراب هم منع کلی باید سر بود چه شراب و اگر چه اندک بود بسیار وقت  
 و بهیچان شهوت کرد و در زنان بیخ خصیت بهتر ازین دو خصیت بود  
 و پس از آن در تحری رضا شوهران و وقوع افکندن خود را در چشم  
 ایشان بیخ جز بود اول ملازمت عفت دوم اطهار کفایت سوم است  
 داشتن ایشان و چهارم غسل و احتراز از نشوز و نجس قلمت  
 عتاب مجامله در غیرت و حکما گفته اند زن شائسته نماید مادران  
 دوستان و کزیرگان و زن بد تشبیه نماید بباران و دشمنان و  
 اما تشبیه زن شائسته بمادران چنان بود که قربت حضور شوهر خواهد  
 و غیبت او را کاره بود و در بیخ خود در طریق حصول رضا او احتمال کند  
 چه مادر با سر زن همین طریق سپرد و اما تشبیه او بدوستان چنان بود  
 که بر آنچه شوهر بد و دهد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و بدو  
 ندهد معذور داند و مال خویش از او دریغ ندارد و در اصطلاح با او محو<sup>فتت</sup>

نماید و اما تشبه او بکنیزگان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید  
 و خدمت بشرط کند و بر تنده خوبی شوهر صبر کند و در افتاء مدح و ستر  
 عیب او گوید و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر  
 عتاب نکند و اما تشبه زن ناشائسته بچهاران چنان بود که کسب و تعطیل  
 دوست دارد و خوش گوید و بختی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه  
 موجب خشمش شود و خشم شوهر بود عاقل باشد و قدم و حاشیه را بسیار  
 رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او  
 استخفاف کند و درشت خوئی نماید و حدود اسپان او کند و از او  
 حقد گیرد و شکایت کند و محائب او باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان  
 بود که در مال و حیانت کند و بی حاجت از او سوال کند و احسان او حقیر  
 شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرماید  
 و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشائسته مبتلا شود تمیز  
 او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سبع و  
 افعی تر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت دران بکار باید  
 داشت اول بدل مال چه حفظ انفس و موت و عرض بهتر از حفظ مال بود

و اگر مالی بسیار صرف نماید که در خوشی تن را از او باز خرید آن مال اجیرانه  
شود و دو مثنوی و بدخوی و هجرت مضاجع بروی که بفسادی  
ادامند و سوم لطائف حیل مانند تحریض عجا از بر تنغیر او و بر غیبت شوهر  
دیگر در غیبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر  
مفارت حسی پیدا آید و فی الحقیقه استعمال انواع مساحت و ممانعت و غیره  
و تربیب که موجب سرت بود و چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تربیب  
آنکه او را بگذارد و سفری دور است یا کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام  
بر فضاخ نصب کرده با تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند  
و حکما عرب گفته اند از پنج زن صدرو واجب بود از خانه و از خانه  
و از آنانه و از کینه القفا و از خضر الدمن اما خانه زنی بود که او را  
فرزند آن بود از شوهری دیگر و پیوسته بحال این شوهر برایشان همراه  
بماند و اما خانه زنی بود و مملو که بحال خود بر شوهر منت نهد و اما خانه  
زنی بود که پیشتر ازین شوهر حال بهر شسته باشد یا شوهری بزرگتر  
دیده و پیوسته ازین حال و شوهر با شکایت و این بود و اما از کینه  
القفا زنی بود غیر عقیقه که شوهر او از هر محفل که غائب شود مردمان بزرگ



او را غی بر قضا آن مرد نهند و اما خضرالدین نے بود جمیل از اصلی بود  
 او را مشابہت کرده اند بسره فریبل و کسی که بشر الطبیات زنان  
 قیام نتواند نمود اولی آن بود که غیب باشد و دامن از ملالت امور  
 ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان یا سوء انتظام متبع  
 اوقات ناسنای بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری  
 از جهت زن و الله الموفق **فصل چهارم** در سیاست و تدبیر و تادیب  
 اولاد در رعایت حقوق پدران و مادران و چون فرزند در وجود آید  
 ابتدا بتسمیه او باید کرد بنا بر آنکه چه اگر نامی ناموافق بر او نهند مدت عمر  
 از آن ناخوش باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد  
 چه عادات بد بیشتر علمها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع  
 او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد بیشتر از آنکه  
 اخلاق تباه فراید چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند  
 بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهنید باخلاق او  
 اقتدا طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که صورت او در بنیت کودک بیشتر  
 بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آن قوت

تیر که در کودکی ظاهر شود چه بود پس نگاه باید کرد اگر حیار بود غالب بود  
و پیشتر اوقات سرد پیش افکنده باشد و وقت نماز نماید دلیل کجاست  
او بود چه نفس او از قبیح محرز است و بجمل مایل و این علامت تعداد تادیه  
بود چون چنین بود عنایت یاب و و اتمام کسب تریش زیاد باید  
داشت و اسما و ترک رخصت نداد و اول چیزی از تادیه آن بود  
که او را از مخالط اضداد که مجالست و ملاعبه ایشان مقتضی افراط طبع  
او بود نگاه دارند چه نفس او که ساده باشد و قبول صورت از قرآن خود  
زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند و ماضی کراماتی که  
معقل و غیر و دیانت استحقاق آن کسب نند نه آنچه مال و نسلی  
دارد پس سن و طایفه درین رو آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب  
کنند و بر امتناع از آن تادیه حیار را نزدیک او مدح گویند و اثر را  
مدت و اگر از جمیع صادر شود او را محبت گویند و اگر اندک قبیح صادر  
شود بدت تخویف کنند و استهانت بکل و تشریب بلبس فاخر  
در نظر او ترغیب دهند و ترفیع نفس از حرص بر مطامع و مناسبات  
و دیگر لذات و ایشان بر غیر ذل او شیرین گردانند و با او توفیر دهند

که جاجای بلون و متعوش لبق زمان بود و اهل شرف و نبات را  
 بجایه لغات نبود تا چون بران برآید و سمع او از ان پر شود و مکرار و  
 تذکار متواتر گردد بجاست گیرد و کسی را که ضمایم معانی گوید حاصل از  
 آراء اقوان او را از دور و درازند و او را از آداب بزرگ کند که در  
 ابتدا نشویند اما افعال قبیح بسیار کند و در اکثر اوقات کند و بس وجود  
 سروق و غنوم و طوج بود و فضولی کند و کج و اضرار خود و دیگران  
 نماید بعد از ان بتادیب و سن و تجاری ان نکرد پس باید که در طغی  
 او را بدان مواظقت کند پیش سلیم و آغاز کند و محاسن خارج و  
 اشعار که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موافقان  
 شود که در و آموخته باشند و اول رجزند و دهند تا گاه قصیده  
 و از اشعار مخفی که بر ذکر غزل و عشق و شرب و غیره مشتمل باشد مانند  
 اشعار امر القیس و ابونواس حر از فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ ان  
 از لطافت پذیرند و گویند وقت طبع بدان گفته باشند لغات  
 نمائند چه امثال این اشعار معصدا صارت بود و او را بهر طبع نیک  
 از و صادر شود مدح گویند و اگر ام کنند و بر خلاف آن تو خج و بر سرش



صبح فرا نمایند که بر سر سجده اقدام نموده است بلکه او را باغافل منسوب  
کنند تا بر تجاسر اقدام ننمایند و اگر بر خود پشوند بر پوشیده دارند و اگر  
معاودت کنند در سر او را تو بیج کنند و در قیج آن فعل مبالغت نمایند  
و از معاودت تجذیر فرمایند و از عادت گرفتن تو بیج و مکاشفت  
احتراز نماید که در که موجب قاحت شود و بر معاودت تحرص دهد که الا  
حرص علی مانع و بیستماع مانت کند و از کتاب قیج لذات  
کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف جلیل استمال کنند و اول کتاب  
قوت شهوی کنند از طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را  
تقدیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بودن لذت و غذا تا ماده  
حیات و صحت است و بمنزله ادویه که بدان مدادات جوع و عطش  
کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بارز و نخورند طعام نیز  
همچنین و قد طعام نیز دیکر و حقیر گردانند و صاحب شکره و شکم برت  
و بسیار خوار را با او تصبیح صورت کنند و در الوان طعمه ترغیب میکنند که  
باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و آشته آه او را ضبط کنند تا طعام  
ادون اقتصار کند و بر طعام لذت حرص ننمایند و وقت و وقت نان آبی

خوردن عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر نیز نیکو بود اما از اغنیانیکو  
 و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند و کودک را که اگر چاشت زیاد  
 خورد کاهل شود و خواب گراید و فهم او کند شود و اگر گشتش کمتر دهند  
 در صحت و تحفظ وقت بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد  
 و از صلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و  
 عادت او کردانند که در میان طعام آب نخورد و بنید و شرابها مسکر  
 بهیچ وجه ندهند تا بسبب زردی و نفیس و بدن او مضرب بود و بر غضب  
 و تهور و عرت قدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را مجاب  
 شراب خوارگان حاضر کنند مگر که اهل مجلس افاضل و اذبا باشند و از مجاب  
 ایشان او را مسعی علی آید و از نغمهها زشت شنیدن و لهو و بار  
 و مسخری احتراز فرماید و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود  
 و قهقی تمام بد و زرد و از هر فعل که پوشیده کند منع کند چه عیاش  
 بر پوشیدن استخارج بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع  
 کند که آن تخلیط ذممن و ملات خاطر و خوراعضا آرد و بروز کند  
 که نخسبد و از جامه نرم و اسباب تمع منع کند تا درشت بر آید و بر درشتی

نخوند و از خویش و سردار به باستان و پستین آتش زیستان بحسب  
فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب ریاضت عادت او افکنند  
و از شدادش منع کنند و آداب حرکت سکون و صاف نشستن  
و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه بعد ازین باید کنیم و مویش را تربیت  
نمایند و بلباس زنان او را زینت نکنند و اکثری تا بوقت حاجت  
نرسد بد و ندهند و از معاشرت با قران بپدران و مال و ملکه ماکل و  
ملاطبت منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با قران بد و انبوه  
و از تطاول برفرو تران و تعصب طبع با قران منع کنند و از دروغ  
گفتن باز دارند و بیز ننگ دارند که سو کنند یا دکنند چه بر است و چه برود  
چه سو کنند از همه کس تسبیح بود و اگر مردان بزرگ بدان حاجت  
افتد بهر وقتی که در کار باری حاجتی نبود و خاموشی و آنکه نگوید الا  
جواب و در پیش بزرگان با جماع مشغول بودن و از سخن خوش گفتن  
و لغو اجتناب نمودن سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت کردن در مشام  
او شیرین گردانند و بر ضد نفس خود و معلم خود و هر که بسن از او بزرگتر  
بود تحقیر نکنند و فرزندان بزرگان بدان ادب محتاجتر باشند و باید



که معلم او عاقل و دین دار بود و بر ریاضت اخلاق تخریج  
 کودکان و تحفی بیشتر سخن و وقار و اهمیت و مروت و نظافت  
 مشهور و از اخلاق ملوک و ادب مجالس ایشان و موافقت با  
 ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق  
 اراذل و سفلیکان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که با پدر  
 نیکو و عادت جمیل متعلق باشند یا او در مکتب او تا ضحی نشود و او از  
 از ایشان فریاد و چون دیگر متعلمان را میزند در تعلم غیبت نماید و با  
 کند و بران حلیص شود و چون معلم در شان او تادیب ضربی بمقدم  
 رساند از فریاد و شفاعت خویشان حذر فرمایند چه آن فضل ممتاز  
 و ضعف بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک بگویم تا از آن اعتبار  
 گیرد و بر عادت دلیری کند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تغییر  
 کند الا بقیع یا بی ادبی و بران تحریض کنند که با کودکان بر کند و کلمات  
 جمیل بجا آورد تا سود کردن بر ابناء و حسن خود عبادت کرد و زور و سیم را  
 در چشم او نکو میدهند دارند که آفت زور و سیم از آفت سموم و افغانی  
 بیشتر است و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید که بار

او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت عمل نباشد تا از تقرب بسود شود  
و خاطر او کند کرد و طاعت پر و مادر و معلم نظر کردن بایشان <sup>عین</sup>  
اجلال عبادت او کند تا از ایشان ترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود  
و از جوانان نیکو تر بود چه تربیت برین قانون مقضی محبت فضائل و  
احراز از ذرائع باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و  
صرف فکر دران تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش  
و تناسل و قوت اعدا و کثرت اصداق از کرام و فضلا و روبر کار  
که از بند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند  
تفهیم کند که غرض اخیر از شروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح  
و خوش ترفیقه بدن و حفظ صحی است تا معتدل المزاج بماند و در  
امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تائبه از البقا حاصل  
کند و با او تقریر و بینه که لذات بهی حلاص از الام باشد و را  
یا نفس از تعبت این قاعده را التزم نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم  
برتر پرچی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از ان علوم حکم نظری انما  
کند تا آنچه در مبداء تعلیم گرفته باشد او را میهن شود و در سعادت که

در بدو نمایی اختیار او را روزی شده باشد شکر که اری استباح  
 نماید و اولی آن بود که در طبع کودک نظر کند و از احوال او بطریق  
 نرست و کیاست اعتبار کند تا ابلت و استعداد چر ضاعت و علم درو  
 مخطورات و او را با کتاب آن نوع مشغول گرداند چه همه کس مستعد  
 همه صناعت نبود و الا هم درمان بصناعت اشرف مشغول شدند و در  
 تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودعت سری غامض و  
 تیزیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند  
 بود که تقدیر الغزیر العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود و او را بدان  
 متوجه گرداند هر روز در ترمه ان بیاید و بهتری متحلی شود و الا تضییع  
 روزگار و تعطیل عمر او کرده باشد و باید که در هر فن بر استیفاء آنچه تعلق  
 بدان فن دارد از جمیع علوم و اداب تحریر کند مانند آنکه چون  
 بمثل صناعت کتابت خواهد موجب بر توجیه خط و تهذیب بطق و حفظ  
 رسل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات  
 مستطرفه نوادر مستعمل و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی تو فر نماید و  
 معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت کند چه قصور بهمت در کتابت



همشایع ترین و تباہ ترین حصال باشد و اگر طبع کودک در اقیانوس  
 صناعتی صحیح نیابند و او را تالات و مساعده نمود او را بر آن  
 که کند چه در فنون صناعات تفصیحی است و دیگری انتقال کند اما بشرط  
 اگر چون غرض و شروعی پیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال  
 کند و انقلاب اضطراب بنمایند و از هنری آموخته دیگری انتقال کند  
 و در اثناء فراغت تفریحی که حرکتیک حرارت غریزی کند و حفظ  
 و نفعی کسل و ملازمت و حدت دکا و جهت نشاط را مستلزم بود و عبادت  
 گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را یکسب و تعیش بر آن در میان  
 تا چون طلاق کسب بسیار از باقصی لغایت برساند و در ضبط و دقایق  
 آن فصل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و کفیل امور آن قادر  
 و ماهر شود چه اگر اولاد اغنیاء که ثروت مغرور پندند و از صناعات  
 او آداب محروم مانده از انقلاب و زکار در مذلت و در روشی افتند  
 و محل رحمت و شهادت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک در صناعت  
 اکتساب کند اولی آن بود که او را متامل گردانند و وصل او جدا کنند  
 و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میانه ششم و هفتم

تربیت ندادند بلکه بافتاد بطرفی فرستادند تا پیر شریعی عیش و  
 خسوت نمودن در ناکل و ملائین بر آید و از شعم و تجمل حذر نماید و آ  
 ایشان شهر است و در الام عادت زواجا و دلم همین بوده است و  
 کسی بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یا قید باشد قبول ادب و  
 دشوار بود خاصه چون پس در و اثر کند مگر تفریح سیرت عارف بود  
 و بر کیفیت طبع عادت و اوقات و بران عازم و دران مجتهد بصحبت  
 احیای زایل سقا ط حکیم را گفتند چه اجمالت تو با اصدات پطرس است  
 گفت از جهت آنکه شاهان تر و نازک را راست کردن صورت مند و  
 و چون بنا رفت که طراوت مسان برقیه باشد و پوست خشک کرده با  
 نگر اینست سیاست سرزند و در در خزان هم برین غطا آنچه موافق  
 و لائق ایشان بود آسمان باید کرد و ایستاد در ملازمت خانه و حجاب  
 و وفاداری و عفت و حیا و دیگر خصایص که در باب زنان بر شمرده ایم تربیت  
 فرمود و آنرا خواندن و نوشتن منع کرد و هنر نمانی که از زمان محمود بود  
 بیا موخت و چون کج بلاغت رسد با کنوی موصلت ساخت و چون  
 از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل ذکر او بهمانشی کنیم که

در ثنائی سخن شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کو در کان ما  
 و بدان تخیلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بر آن مواظبت  
 نمایند و خوشی تن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع  
 فضل نه بسیار است که کو در کان بدان محاسبه باشند بل بسیار است  
 که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مدامت آن قادر تر و مانند  
 غیر موفق **ادب سخن گفتن** باید که بسیار نگویید و سخن دیگری سخن  
 خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف باشد  
 و خوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند  
 چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگویید و اگر سوال از جمعی کنند  
 که او داخل آنجماعت بود بر ایشان سبقت ننمایید و اگر کسی بخواب  
 مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود بصر کند تا آن سخن  
 تمام شود پس جواب خود بگوید برو جی که در مقدم طعن نکند و  
 مجاورانی که بحضور او میان دو کس رود غرض نماید و اگر از او  
 پوشیده دلزد استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن ستر  
 مشارکت ندهند مداخله نکند و با بهترین سخن بکنیت گوید و او از



نه بلند دارد و نه آستین بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او  
 معنی غامض افتد در بیان آن بمشاهدات واضح جهد کند و الا شرط  
 ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد  
 و تا سخنی که با او تقریر می کند تمام نشود و آنچه خواهد گفت در خاطر  
 مقرر گرداند و در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود  
 اگر بدان محتاج شود قلق و ضحکت تمایز و خش و شتم بر لفظ نکند  
 و اگر تعبیرات از چیزی فحش مضطرب کرد در سبیل تقریر کنایت کند  
 از آن و مزاج منکر نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید و در  
 اثناء سخن بدست و چشم و ابو و اشارت نکند مگر که حدیث اقتضا  
 اشارتی لطیف کند نگاه آنرا بر وجه ادا کند و در راست و دروغ  
 با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با بزرگان یا با بیضهان  
 و کسی که لجاج با او مفید نبود برود لجاج نکند و اگر در مناظره و  
 مجازات طرف خصم را در حجت یا به انصاف بدهد و از مخاطب عوام  
 و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احترام کند و سخن  
 باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و در محاکم

و اقوال و افعال بچکس محاکات کنند و سخنها را محسن گوید و چون  
 پیش متری شود ابتدا بسخی کند که بفعل ستوده دارند و از غیبت  
 و نامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه هیچ حال بر آن قدم  
 ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید  
 که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکمی پرسیدند که هر استماع  
 تو از نطق زیادت است گفت زیرا که مراد او گوش داده اند و یک را  
 یعنی دو چند کند گوئی می شنو **آداب حرکت و سکون** باید که در  
 رفتن سبکی نماید و تحمل نبرد که آن امارت طیش بود و در  
 تانی و ابطانیه مسافت کند که آن امارت کسل بود و مانند  
 مسکران نخراند و چون زنان و مخشان گفت چنانکه در دو  
 چسباند و از دست زد و کدشتن و چسبیدن هم اقرار  
 کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار  
 باز پیش نکرده که آن فعل اموجان بود و پیوسته بر سر پیشانی  
 که آن دلیل غزن و طرغاب بود و در رکوع هم چنین اعتدال  
 نگاه دارد و چون شنید پای فرو نکند و یکپای بر دیگر نهد و بر

نه نشینند الا در خدمت ملوک یا اسناد یا پدر یا کسی که بمشابت این جماعت  
 بود و سر بر زانو و بردست نهند که آن علامت خرن کسل بود و کرد  
 که نکند و بارش و در کمر اعضا بازی نکند و انگشت در دهان و بینی  
 نکند و از انگشت و کردن با کمر بیرون بیارد و از کتاب تمطی احترا  
 کند و آب منی بحضور مردمان ننهد و همچنین آب منی و اگر ضرورت  
 افتد چنان کند که او از آن نشنود و بدست تنی و سر استین و در  
 پاک نکند و از خند و افکندن بسیار تجنب نماید و چون در محفل نشو  
 مرتب خود نگاه دارد نه از بالا ترازد خود نشیند و نه فرو ترازد و اگر  
 مهمتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ رتبه از وساطت باشد  
 چه هر کجا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه بجا می خود نشسته  
 بود چون وقف نماید با صد خود آید و اگر جای خود خالی نیاید چه بدست  
 کند بل انکه اضطرابی یا تشاقلی از او صادر شود و در پیش مردمان فر  
 روی و دست برهنه نکند و در پیش مهمتران ساعد و پای برهنه نکند  
 و از زانو تا ناف هیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی  
 پیش مردم نخسبد و به پشت باز نخسبد خاصه اگر خواب غلط کند



چه استقامت موجب زیادت شدن آن او از بود و اگر در میان جماعتی نفس  
برو غالب شود بر خیزد اگر تواند و یا خواب نمی کند بحدی یا فکری و اگر  
در میان جماعتی بود و ایشان بخسند او نیز موافقت کند یا از نزدیک  
ایشان بیرون آید و پیدار آنجا مقام نکند و بر جمعه چنان سازد که  
مردمان از او نفرتی یا زحمتی نرسد و مجلس و در هیچ محفل گرانی نماید  
و اگر بعضی از این عادت برود دشوار آید با خود اندیشد کند که اینک بسبب  
اهمال این اورا لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت  
ترک آن عادت بود تا بر و آسان شود **آداب طعام خوردن** اول  
دست و دهن بی پاک کند نگاه بکار خوان حاضر آید و چون بر مائده  
بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان باشد و دست  
و جامه آلوده نکند و زیادت از سه انگشت نخورد و دهن مسرّاح نکند  
و لقمه بزرگ نکند و زود فرو برد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد  
اعتدال نگاه و انگشت نیسد و با لوان طعام نظر نکند و طعام بنویسد  
و نگریند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان نوع تمامید و آنرا بر  
دیگران ایشان کند و وسعت بر انگشت بنگذارد و نان و نمک تر نکند

و در کسی که با او مواظب کند نشکند و در لغمه او نظر نکند و آتش خود خور  
 و آنچه بدین برود مانند آتوان و غیر آن بزبان و سفره نهند و  
 اگر در لغمه آتوانی بود چنان از دهن بچکنند که کسی و قوف نیاید و آنچه  
 از دیگری سفره یا بد ارتکاب نکند و پیش خود چنان آرد که اگر کسی  
 خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن متفر نشود و چیزی از دهن  
 و لغمه در کاسه و بزبان نیغند و پیش از دیگران بمدتی دست باز گیرد  
 بلکه اگر سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر  
 آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه که سینه  
 بود که در خانه خود یا بموضعی که پیکان گمان نیاشنند و اگر در میان  
 طعام بآب حاجت افتد تمهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون  
 نیارد و چون خلل کند با طری شود و آنچه و آنچه بزبان از دندان  
 جدا شود فرو برد و آنچه بخلل بیرون کند بموضعی افکند که مردم  
 نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلل کردن توقف کند و چون  
 دست شوید در پاک کردن کجاستان و اصول ناخن همد بلوغ نماید و  
 همچنین در تقویه لب دهن و دندانها و غرغره کند و آب درشت

نیکنند و چون آب ز دهان بریزد دست پوشد و در دست  
سبقت کند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که مزه با  
سبقت کند بر دیگر حاضران در دستش **آداب شرب خوردن**  
چون در مجلس شرب شود نزدیک افضل اینها جنس خورشید و از آنکه  
در پہلوی کسی نشیند که سفاقت موسوم بود و اگر از کند و حکایات  
طراف و اشعار طبع که با وقت و حال مناسب داشته باشد در مجلس  
خوش دارد و از ترش رویی قبضت نماید و اگر از طعامت  
سال یا تربیت کم بود یا سماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در  
حکایت خاص نکند و باید که سخن بر نیم قطع نکند و در همه احوال  
اقبال بر همه اهل مجلس کند و سماع سخن او را باشد بی آنکه دیگران  
بی التفاتی کند و باید که به هیچ حال جزدان مقام نکند که مست  
کرد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تراستی نبود چنانکه به هیچ  
فضیلت و شرف زیادت از خود مندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف  
شراب بود اندک خورد یا ممنوع کند یا از مجلس بر خیزد سبکترا و اگر  
پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد و بیان دست نشوند همه کند تا از میان



ایشان بیرون آید یا حلت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود  
و در وقت مستان خوض نکند و متوسط ایشان مشغول نشود مگر که  
خصوصیت آنجا مد آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن  
قادر بود التماس زیادت بر آنچه دور میکردند و اصحاب را بدان تکلیف  
نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر او عطف نکند و اگر  
غشیان غلبه کند در میان مجلس آنرا مدافعت کند بر وجهی که  
اصحاب و قوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند مجلس  
معاودت نماید و میوه و ریجان از پیش باران بر ندارد و نقل  
بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان تجمیتی که لائق او بود مخصوص  
میکردند و باید که بانفرد بسیار سلس و سلت و نشاط اهل مجلس نشود  
چه امنی مستعدی قتل و قح بود و از مجلس بسیار برنجیزد و اگر صاحب  
جمالی حاضر بود درو بسیار نظر کند و اگر چه با او کسب باشد  
و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس نمی کند که طمع  
به آن مایل بود کند و چون بکدی برسد که داند برنجیزد و جهد  
کند تا به مقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضع شود که از مجلس دور بود

و انجا بجهت و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که اگفا او بنامند  
 یا کسانی که با ایشان بیاسطی تمیض داده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت  
 اقتضا در پیرون آید و البته بجهت سفها زود و اگر وقتی از مستی اخلاف بود  
 و ندما اقراح اقامت کند شاید که بتسا که یا بچینی دیگر از مجلس بیرون  
 آید نه تنها بچ و عده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد  
 حضرت مجاز باشد و کج و کج و اوضاع و اوقا مختلف شود اما بر عاقل قابل  
 که قوانین و اصول افغان جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و در وقت  
 هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط  
 کردن بر روان نماید و خود عقل حاکم عدل است در هر باب و الله اعلم  
 بالصواب **فصل** در سنه ثلث ستم ستمایه که بعد از تحریر این کتاب  
 بمبتدی سال از حضرت پادشاه پادشاهان جهان جلد ملکه کی از بزرگان  
 جهان که در اکثر فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است و آن محمد دوم  
 معظم ملک امرا العالم صلال الدوله و الدین مخیر جهان عبدالعزیز  
 المسی باسم عمه عبدالرحمن الملی اعز الله انصاره و ادام جلاله است  
 باین دیار رسید و این کتاب بمطالعهما یون خود مشرف گردید



فرمود که در شان ذکر فضائل که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی پس  
 بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پر و مادر است که تالی عبادت  
 خالق است چنانکه فرموده است غرض من قائل و قاضی ربک ان لا تعبدوا  
 الا ایاه و بالوالدین احسانا و جای دیگر فرموده ان اشکرلی  
 و لوالدیک یا استی که در حث برین فضیلت و زجر از ردی که مقابل است  
 یعنی حقوق هم اشارتی رفته بودی مگر کتاب هر چند بگذرد موضع ذکر  
 این معنی بطریق تلویح و تعویض ایراد کرده است اما چون اینست  
 بجای خود بود سطرهای چند درین معانی ذیل فصل چهارم از  
 مقالات دوم که در سیاست تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرد  
 و در صدر آن مقدمه فرمود و بعد از ذکر تادیب اولاد که در رعایت حقوق  
 پدران و مادران و آن سطرها نیست تا در آخر آن فصل می نویسد  
**الحاق** و اما پس فرزندان در حکمتی رضا پدران و مادران و  
 وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تدریج بگذرد  
 ذکر فرموده است درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از  
 قسم دوم از مقالات اول که مقصودت در بیان شرف عدالت بر دیگر



فضائل و شرح احوال و اقسام عدالتی که در ایم معلوم شود و آن  
است که ذکر نعمتاً باری تعالی زنده است و وجودش کرم و عباد  
او بقدر استطاعت باز آن که مقتضی سیرت عدالت است بیان کرده  
چه بعد از نعمتها باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیر است نغذ  
که از پدران و مادران بفرزندان میرسد اولاً پدر اول سببی است  
از سبب بلاصق و وجود فرزند و بعد از آن سبب تربیت و احوال  
اوست تا هم از فواید حسما که بپدر متعلق است کمال استسمانی  
چون نشوونما و تغذی و غیر آن که سبب بقا و کمال شخص فرزند  
می یابد و هم از تدریس نفسانی کمال است نفسانی چون ادب و تیز و  
صناعات و علوم و طرق تعیش که سبب کمال نفس است و سبب  
حاصل میکند و با انواع لقب و ثقت و کمال او را جمع دنیاوی  
می کند و از جهت او ذخیره می نهند و او را بعد از وفات خود بقایم  
مقام خود می پسندد و توانا مادر در بدو وجود مشارک و مساهم  
پدر است در سببیت بیان وجه که اثری که پدر مودی است مادر  
قابل شده است و تعب حمل ماهه و مقاسات خطر و ولادت و اوعاع

و الام که در اجالت کشیده و هم سبب قرباست در ساین  
 قوت فزند که ماده حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بگرد  
 نمنافع با و در دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط انشاق  
 و خفوت حیات او بر حیات خود ترجیح داده بی رعایت چنان اقتضا  
 کند که بعد از اداء حقوق خالق بهیچ فضیلت زیادت از رعایت حقوق  
 پدر و مادر و کرامت آنها ایشان و تحصیل رضیات ایشان نباشد و  
 بوجهی این تقسیم از قسم اول بر رعایت اولی است چه خالق از تکفای  
 حقوق نعمتها اوستغنی است و پدر و مادر بان محتاج اند و روزگار  
 فزند را تا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مرصد  
 و نسبت علت مقارنت احسان والدین با اعراف بوجدانیت و التزام  
 نیابت و غرض از حق صاحب شرائع برین معنی است که تا کتاب  
 بر فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بهیچ چیز نباشد اول دوستی  
 خالص ایشان را بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند بعظیم  
 و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه  
 مودی نباشد بجانف رضا باری تعالی با بخلی محذور عنده و در آنچه مودی

باشد یکی از آن مخالف تسبیح مجامعت کردن نه بر سبیل مکاشف و متا  
و دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب استائمه منت  
و طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بجز وری بزرگ  
که احترام از آن واجب باشد و سووم اظهار خیر خواهی ایشان  
در سر و علانیه بدینا و آخرت و محافظت در صایا و اعمال بزرگان  
هدایت کرده باشند چه در حال حیات ایشان چه بعد از وفات ایشان  
و بیسی که در فصل دوم از مقالات سووم که مقرر است بر ذکر فضیلت  
حجبت بیان خواهد رفت آن است که محبت پدر و مادر فرزندان  
محبتی طبیعی است و محبت سرزندان نیز از محبتی ارادی باین سبب  
شرایع اولاد را با احسان با آبا و امهات زیادت از آن فرموده  
که آبا و امهات را با احسان با ایشان و فرق میان حقوق پدر  
و حقوق مادران از آنچه کفایت معلوم شود چه حقوق پدر روحانی است  
و بان سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از تعقل حاصل آید و حقوق  
مادران جسمانی تر و بان سبب هم در اول احساس فرزندان آنرا  
لطف کند و بمادران مثل زیادت نمایند و باین قضیه ادرا حقوق



پدران بیدل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است زیادت  
 باید و ادا حقوق مادران بیدل مال و ایثار سبب تعیش و انواع حسن  
 که همان تر باشد زیادت باید و اما حقوق که ردی ملی است مقابل این  
 فضیلت هم از انواع باشد اول ایذاء پدران و مادران بنقصان  
 محبت یا باقوال افعال یا مشوب کردن آنچه بروی باشد بعضی  
 از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم مخمل و منقبت  
 با ایشان در اموال و اسباب تعیش بیدل یا طلب عوض یا مشوبت  
 یا کران شمردن حسنی که با ایشان رود سووم امانت ایشان  
 و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا و در حال حیاتی یا بعد از ممات  
 و خوار داشتن نصاح و وصایا ایشان و همچنین که احسان والدین  
 تالی صحیح عقیدت عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد و کسانی که  
 بنسبت پدران و مادران بنده مانند استاد و اجداد و اعمام و انوا  
 و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بنسبت ایشان  
 باشند و در وجوب رعایت حرمت ایشان و بیدل معاوت در اوقات  
 احتیاج و احترام از آنچه مودی باشد بگرامت ایشان و از دیگر فضول

این کتاب که بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد  
این باب اطلاع تام حاصل کرد در آن شاه الله تعالی و هو ولی التوفیق  
**نصیح** در سیاست خدم و عبید بیاید دست که خدم و عبید  
منزل بهتر است دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که  
بجهت غیرتی کفلی امری کند که با عانت دست در آن حاجت اقدام  
مقام آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن نگیرد  
باید در مشقت قدم نهیت کرده باشد و کسی که پیشم نگاه دارد چیزی  
که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از نصیب باز داشته بود و اگر نه وجود  
این طائفه بود ابواب راحت سد و در دو توسط قیام و تقو و متواتر  
و حرکات و سکنات مختلفه اقبال و اذیاب متوالی که مقتضی تعبیه آن  
و سقوط همیشه زمانه و قار باشد به مراتب قیام تو اند نمود پس باید که  
بر وجود این جماعت شکر گذاری بشرط بجا آرند و ایشان را در دفع خدمت  
تعالی شکرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال  
ایشان بکار دارند چنانچه صرف مردم را نیز طلال و کلال و قنور و مانند  
ما بعضا و جوارح راه یابد و در اعی حاجات و ارادات در طبایع



ایشان مرکز بود پس دقیقاً انصاف و عدالت رعایت باید کرد و اگر  
 وجود اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بمقدم رسانیده باشد  
 و شکر نعمت گذارده و طریق اتحاد خدم آن بود که بعد از معرفت  
 تجرب تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کند و اگر میسر نشود  
 بفراقت و حدس توهم استعانت نمایند و از اوصیای صورت مفاد است و  
 خصلتهای مختلف کاشی واجب اند که در اغلب احوال خلق تابع خلق  
 افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت صورت  
 او بود و در خبر آمده است که الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان  
 اعور و اعوج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کسبت  
 و دانا اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گزیری و خیال  
 دیگر با این دو خصلت معان افتد و حیاء و عقل اندک بر شهامت بسیار  
 که با وقت بود اختیار باید کرد چه جای بهترین خصلتهاست درین باب  
 و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحت آن موسوم باشد  
 مشغول گردانند و امور او ملکی کنند و از کارهای بکاری و مضاعف  
 بصناعتی تحویل نغز نمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن



حاصل قناعت کند چه طبیعی را با صفتی خاص خاصیتی بود و اگر  
 ازین قانون مجاوزت کند مانند آنکس باشد که باب ۹ است  
 کند و کار او دیدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد  
 نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگ دلان  
 و بی صبران باشد و هر گاه که صرف کند میدلی بهتر محتاج کرد  
 و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در  
 دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشانرا بمهارت او طبعی  
 وسیلی خواهد بود هیچ وجه و سبب تا هم برود نزدیک باشد و هم بوفای  
 و کرم لائق و هم خادم شمرط شفتت و هواداری و مصلحت و احیاط  
 بجا آرد چه این افعال انگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال  
 مخند و هم شریک و مساهم شناسند و از غزل و صرف ایمین  
 و چون صورت کند که صاحب او ضعیف رای و واهی است  
 و بهر گناهی او را در خواهد کرد خوشترین را در خدمت او عاریتی  
 شمرد و مقام او مقام راه گذریان بودند در هیچ کار اندیشه  
 کند و نه شمرط شفتت نگاه دارد که بکلیت بر او فار و جمع از جمله تر

مفادق و جفاستید مقصور دارد و اصل بزرگ خدمت خدم  
 آن بود که باعث ایشان بر آن محبت بودند ضرورت در خانه خوف تا  
 خدمت ناصحان کنند خدمت بد بندگان و باید که اختلال کند با  
 معاش خدم از ماکل و ملائیس و غیر آن بپوشد جل که آنرا بر ما بد خود مقدم  
 وارد و راحت علت ایشان در حکمی مایحتاج بمقدم رسانند و  
 ایشانرا وقت راحت و آسایشی تعیین کند و چنان سزده که اقدام  
 بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند از سر تلا  
 و کسل و اصلاح خدم در امر آب نگاه باید داشت و انواع تادیب  
 و تقویم کسب اصناف جنایات و جرائم استعمال نمود و طریق عقوبت  
 بکلی مسدود نباید کرد انید و کسی که عیب از تو به بر محبت گناه کند او را  
 چاشنی عقوبت بیاید چنانید و تشدید بمقدم رسانید و از  
 رشد او نومیدی نمود مادام که قید حیا بر گرفته باشد و باصره او  
 معروض نشده و چون کلماتی فاحش و کنایه زشت که از بقایران مذموم  
 بود ملوث گردد و بتادیب و تمهید مقابل اصلاح نخواهد بود صواب  
 آن بود که بزودی او را تنقی کنند و الا مجاورت او دیگر خدمت تباه شوند

و فساد از و بیکران تعدی کند و بنده از اراد او کلی استخدام را  
 چه بنده بقبول طاعت سید و نادب با خلاق و آداب از ماکل تر باشد  
 و از مغفرت نومید تر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را  
 آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخن گوی تر و با حیا تر باشد و تجارت را  
 آنچه عقیف تر و کانی تر و کسب تر و عمارت عقلا آنچه قوی تر  
 و صلح تر و کارکن تر بود و در عی چهار پارا آنچه قوی دل تر و بلند  
 او از تر و کم خواب تر و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه است یک  
 حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد شهوت و اول را بمنزله اول  
 باید داشت و بر قلم ادب صالح تحریر فیض فرمود و دوم را بمنزله دو اب  
 و موافقی استعمال باید کرد و مفاض کرد اینک و سوم را بقدر حاجت  
 می باید رسانید و با آهانت و استخفاف کار میفرمود و از اصناف اعم  
 عرب نطق و فصاحت و درامتا ز باشند اما بجهت طبع و قوت  
 شهوت موسوم و عجم عقل و سیاست و لطافت و زیرکی ممتازند  
 اما با حقیال عرض موسوم و روم بوقا و امانت و تودد و کفایت  
 ممتاز باشند اما بنجل و لوم موسوم دهند بقوت جس و حدس و هم



تمایز باشند اما مجبوری نیستی و مکر و افعال موسوم و ترک استیجاب  
 و خدمت شائسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بعد از وقایع و بی حفاظی  
 موسوم نیست تا می سخن درین باب باشد علم **مفاتیح** **موسوم** در **سیاست**  
 مدن و آن هفت فصل است **فصل اول** در احتیاج خلق به بدن و  
 شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش از آنکه بگویم که هر موجودی را  
 کمال است و کمال بعضی موجودات در حضرت با وجود مقارن افتاده  
 و کمال بعضی از وجود متاخر متاخر متاخر است اول اجرام سماوی  
 مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال و از وجود متاخر بود  
 هر آینه او را حرکتی بود از نقصان کمال و آن حرکت بی موعودت  
 اسباب که بعضی کمالات هستند و بعضی معدومات تواند بود اما کمالات  
 مانند صورت هائی که از ارباب الصور فایض شود بطریق تعاقب  
 شطیف تا از حد نطفه کمال انسانی برسد و اما معدومات مانند غذا که باقی  
 ماده شود تا تا غایبی که ممکن بود برسد و موعودت در اصل برسد و هر  
 یکی آنکه معین خردی کرد از آن خبر که موعودت محتاج بود و این موعودت  
 ماده بود دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که موعودت محتاج بود

و میان فعل او و این معنوت آلت بود و سوم آنکه معین را بر خود فعلی بود  
 که آن فعل به نسبت با آن چیز که معنوت محتاج بود کمالی باشد و این معنوت  
 خدمت بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنچه معنوت بالذات کند و دیگری  
 غایت فعل او باشد نفس معنوت بود و در دوم آنچه معنوت بالعرض  
 کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معنوت تبعیت حاصل آید مثل  
 معنوت ماده معنوت نبات حیوانی را که از او غذا یابد و مثال معنوت  
 آلت معنوت آب قوت غازی را در رس سینه غذا با اعضا و مثال  
 معنوت خدمت بالذات معنوت محمول که مالک را و مثال معنوت خدمت  
 بالعرض معنوت شبان رهبر را و حکیم شبانی بولفر فارابی که اکثر این  
 مقالات تصفول از اقوال و حکمت اوست گوید نافع خادم عناصرند  
 بالذات چو اینها ز ادراک حیوانات که موجب بحال ترکیب ایشان آ  
 نفعی نیست و سباع خادم اند که غرض ایشان از افراس نفع حیوان  
 و احوال با عناصر تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوئیم  
 عناصر و نبات و حیوان هر سه معنوت نوع انسان کند هم بطریق  
 ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معنوت ایشان



کند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شرفیه است و ایشان حسین  
 و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف کند  
 تا اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معنویت  
 نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق  
 ماده خود معنویت هیچ نمی تواند کرد از روی انسانی چه از ان روی  
 جوهری مجرد است و آنچه که انسان باینها موصوفات محتاج است  
 تا بهر نوع معنویت او دهند نوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت  
 یکدیگر را معاوضت کنند و حیوانات بطبیاع و نباتات محتاج اند اما  
 احتیاج ایشان به نوع خود مختلف باشد بعضی از حیوانات مانند حیوانات  
 تولیدی و یا بیشتر حیوانات آب که در تولد با اجتماع نرو ماده محتاج نباشند  
 بی معاوضت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت  
 بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولیدی در حفظ نوع آنها خاص نرو ماده  
 یکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاوضت و  
 محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفار و در ایام نما  
 و بعد از آن سبب بی مصلحت بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نخل



و عمل و چند صنف از طيور و معاوت و اجتماع محتاج به شمس در حفظ  
 شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعباص و معدنیات احتیاج بود  
 به سه نوع بماده خود ظاهر است و نبات مانند احتیاج تخم بخیزی که  
 او را پوشیده دارد و از آفت سرما و که ماصون تا بروید و بکومت  
 مانند احتیاج آن بگوهرها که برینا جمع چشمها شامل باشد و نبات را  
 بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر  
 بکریس در اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنا در و مرکبات  
 بعباص محتاج بود به سه نوع و باشد که درین مراتب چکرا که یعنی عناصر  
 و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در تربیت از وقت  
 بود چنانکه در اناغی کفیم اما لذت روی آن جز خمیس تر بودی جمله  
 غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسانا که اشرف موجودات است  
 بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت است هم در بقا و تحضر  
 و هم در بقا نوع اما بیان آنکه با انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است  
 و درین مقام به کشف آن زیاده احتیاجی نه و اما بیان آنکه  
 بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر شخصی با تربیت غذا و

لباسین و کین و سلاح خود مشغول استی بود تا اول ادوات درود  
 کری و اینکری بدت آوردی و بدان ادوات آلات زرعیت  
 و حصاد و طح و غن و غزل و نسج و دیگر صفتها و صناعتها مهیا کردی  
 پس بدین جهات مشغول شدی بقا اوبی غذا بدین مدت وفا  
 کردی و روزگار او اگر بدین اشغال موزع کردندی برادر حق کن این  
 جمله قادر بودی تا چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بهمی ازین جهات  
 زیادت ز قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیادت اخذ  
 بدل ز عمل کران قانون عدالت در معامله نگاه دارند بسبب معیشتت  
 فراهم دهد و تعاقب شخص و بقا، نوع معیسه و منظوم کرد و چنانکه است  
 و همانا اشارت بر معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون  
 بدین آید و غذا طلب کرد او را بهر ارکار بیاست کرد تا نان بخت شد و هزار  
 یکم آن بود که نان سرد کرد آنکه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یابند  
 برینو که بهر شخص کار کن باید تا یک نفره نان در دهن تواند نهاد و چون  
 مددکارانسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت بر انوج صورتها  
 که بمهمات یکدیگر بگانی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات

که از اختلاف غرایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صفت  
توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضای آن  
هم و آراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر غایت نمایند بعضی شریف و بعضی  
خسین در باشرت آن فرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال  
ایشان در توانگری و درویشی و کیمیاست و بلاست مختلف اند تقدیر کرد  
که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنان  
دراول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء  
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خسات مختلف بود  
همه در قوت تمیز مساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل  
ماند و مطلوب حاصل نیاید و نهایت آنچه حکما گفته اند لوتسوی الناس  
لعلکوا جمیعا ولیکن چون بعضی بتدریج صائب ممتاز باشند و بعضی بفضل  
قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بطوط کفایت جمعی از تمیز و عقل  
خالی و نبات ادوات و آلات اهل تمیز را همه کار ما برین وجه که مشاهده می  
مقدر کرد و از قیام هر یک بهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بی آدم  
بفعل آید و چون وجود نوع بی مساوت صورت نمی بندد و معاونت



بل اجتماع حال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع این  
 نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مستحق از مدینه  
 بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که با انواع حرفهها و صناعتها و  
 تعاونی که سبب تعیش بود می کند و چنانکه در حکمت منزلی تقسیم که  
 عرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بروی  
 خاص اینچنانکه عرض از مدینه مسکن اهل مدینه است بل جمعی مخصوص  
 میان اهل مدینه و نیست معنی آنچه حکما گویند انسان مدنی بالطبع  
 یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمى بالتمدن و چون دواعی افعال  
 مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایب متنوع مثلا  
 یکی تحصیل لذتی و مقصد دیگری باقتناع و امری اگر ایشانرا با طبع  
 ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نه بنده چه معتقد بهم را  
 بنده خود گردانند و هم بصی هم مقتضیات خود را خواهد و چون تنازع  
 در میان افتد با قفا و افساد یکدیگر مشغول شوند بالضرورت نوعی  
 از تهمید پدید که هر یکی را بمنزله ای که مستحق آن باشد قانع گرداند

و بحق خویش برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق  
دیگران کوتاه کند و بشغلی که منگفل آن بود از امور آنها و مشغول کند  
و آن تدبیر سیاست خوانند و چنانکه در مقالات اول در باب عدالت  
کفایت در سیاست بنام موسی حاکم و دنیا احتیاج باشد پس اگر  
این تدبیر بر وفق وجود بقای حکمت اتفاق افتد و موردی بود  
بجایی که در نوع و اشخاص بقوت است از سیاست الهی خوانند  
و الا بخیری دیگر که سبب آن سیاست بود اضافه کند و حکیم  
اقسام سیاست بسیط چهار نهاده است سیاست ملک و  
سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست  
ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید و از  
سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اختیاری بود  
و از سیاست خسارت گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی  
بود که باقتدار امارات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر  
فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد  
و سیاست ملک این سیاست دیگر را بر امالی آن موزع گردانند

و بر حق است بسیار خاص خود مواظبت کند تا کمال این از  
 قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست بود و تعلق سیاست  
 ملک و سیاست جماعت بیکدیگر بر نیوچه بود که یاد کنیم گوئیم سیاست  
 بعضی تعلق با وضع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق بحکام  
 عقلی مانند تیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نزد کبی  
 رجحان تمیزی و فضل معرقی بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم  
 او بر غیر بی و سبب خصوصاً استعدا متنازع و تخالف کند پس  
 در تقدیر او وضع شخصی احتیاج باشد که با الهامی الهی ممتاز بود  
 از دیگران تا او را اقتیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما  
 صاحب ناموس گفته اند و او وضع او را شریعت و افلاطون در محبت  
 پنجم از کتب سیاست اشارت برین طایفه بر نیوچه کرده است که هر چه  
 القوی العظیمه الفایقه و ارسطو طایس گفته است هم الذین غایت الله  
 بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود  
 از دیگران تا او را تکمیل ایشان می شود و آن شخص را در عبارت قدما  
 ملک الاطلاق گفته اند و احکام او را وضع ملک و در عبا



خداوند او را نام و فعل او را امامت و افعال او را امر  
عالم خواند و ارسطاطاليس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام  
تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و باید که مقرر بود که هر  
از ملکه این موضع نیست که او را خیل و شمشیر همگی باشد بلکه  
آنست که تحت ملکه او بود در حقیقت و اگر چه بصورتی دیگر  
کنند و چون مباشرت بر غیر او باشد خوب و عزم نظام شایع شود  
فی الجمله در هر روز کاری و قریبی بصورتی که موسی احتیاج نبود چه  
یک وضع اهل او را بسیار با کفایت باشد اما در هر روز کاری  
عالم را مدبری باید که در هر نقطه شود نظام مرتفع گردد و بقا  
نوع بر وجه احوال صورت بندد و در هر نقطه ناموس قیام نماید  
و مردمان را با قاست اسم آن تکلیف کند و او را ولایت تفریب  
در جزویات بر مصلحتی است و روزگار و از اینجا معلوم شود که  
حکمت مدنی و آن اینست که مقادیر متساوی است نظر بود در قوامی  
کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که بتواند متوجه باشند بحال  
حقیق و موضوع این علم میانی بود و همانست که از جهت اجتماع حاصل

آید و مصدر فاعیل ایشان شود بر وجه احوال سبب آنکه هر صاحب  
 صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق به آن صناعت داشته  
 نه از آزوی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را در معالجه دست بر آن  
 بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر طش قادر بود  
 و بدانکه بر طش و از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر و رالفات کند و  
 صاحب این صناعت نظر در حکلی افضل و اعمال اصحاب صناعت بود  
 از آنجمله که خیرات باشند یا شر و پس این صناعت رئیس همه صناعت  
 باشد و نسبت این صناعت با دیگر صناعت باشد و نسبت این صناعت  
 با دیگر صناعت چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع  
 انسان در بقا شخص و نوع بیکه که محتاج اند و وصول انسان بحال  
 بی بقا متمنع پس در وصول بحال محتاج بیکه که باشند و چون چنین بود  
 کمال و تمام هر شخصی بدیر اشخاص نوع او منوط بود پس بر وجهی  
 که معاشرت و مخالفت ابناء نوع کند بر وجه تعاون و الا از ق  
 عدالت منحرف گشته باشد و نسبت جوهر متصف شده و معاشرت و مخالفت  
 بر وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجهی که مودی بود بر نظام

خندان و ارا نام و فعل او را امامت و اطلاق او را مدبر  
عالم خواند و ارسطاطالین انسان مدنی یعنی انسانی که توأم  
تدین بوجد او و امثال او صورت بندد و باید که مقرر بود که هر  
از ملکه دین موضع نیست که او را خیل و شمشیر محکم باشد بلکه  
آنست که تحت ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت بیخبر و بیگانه  
کنند و چون مباشرت پذیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود  
فی الجمله در هر روز کاری و قریب بصحبت ناموسی احتیاج بنود چه  
یک وضع اهل او و ارسطاطالین را کفایت باشد اما در هر روز کاری  
عالم را مدبری باید چه اگر چه منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقا  
نوع بر وجه احوال صورت بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید  
و مردمان را با قیامت هر اسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود  
در فریاد و بر مصلحت هر وقت و روز کار و از بنی معلوم شود که  
حکمت مدنی و آن اینست که مقاله مشتمل بر دست نظر بود در قریب  
کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتوان متوجه باشند بحال  
حقیقی و موضوع این علم هیاتی بود و عبادت را که از جهت اجتماع حاصل



آید و مصدر را فعل ایشان شود بر وجه اکل بسبب آنکه هر حساب  
 ضاعتی نظر در ضاعت خود بر وجهی کند که تعلق آن ضاعت در  
 نه از انزوی که خیر باشد یا شر باشد طیب را در معالجه دست بر آن  
 بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر طرش قادر  
 و بدانکه بر طرش و از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر و التفات کند و  
 حسب این ضاعت نظر در حکمی افعال و اعمال اصحاب ضاعت بود  
 از آنجهت که خیرات باشند یا شر و پس این ضاعت را پس همه ضاعت  
 باشد و نسبت این ضاعت با دیگر ضاعت باشد و نسبت این ضاعت  
 با دیگر ضاعت چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع  
 انسان در بقا شخص و نوع بیکه که محتاج اند و وصول انسان بحال  
 بی بقا متمنع پس در وصول بحال محتاج بیکه که باشند و چون چنین بود  
 بحال و تمام به شخصی دیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر وجه  
 که معاشرت و مخالفت ابناء نوع کند بر وجه تعاون و الا اذقا  
 عدالت منحرف گشته باشد و نسبت جور متصف شده و معاشرت و مخالفت  
 برین وجه نگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجهی که مودی بود بر نظام

و وجهی که مودی بود بفساد و قویا فیه باشد و علمی که ضامن بود  
یکمیک نوع بود حاصل کرده و لیکن این علم حکمت مدنی است پس همگی  
مضطرب بود بعلوم این علم تا بر استناء فضیلت قادر تواند بود و الا معاطا  
و معاشرت او را از جور حالی نماید و بسبب فساد عالم گردد بقدر مرتب  
و منزلت خود و از این روی ممول منفعت این علم نیز معلوم شد و پنجمی که  
صاحب علم طب چون در ضاعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و  
ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در ضاعت خود ماهر شود  
بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف  
ازان قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم است  
خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون کس قسم  
موضوع این علم میاست اجتماع اشخاص انسانیت و اجتماع  
اشخاصی در عموم و خصوص مختلف اند پس معنی اجتماع اشخاص  
به اعتباری باید که معلوم بود که گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان اشخاص  
باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع  
اهل عمل باشد و بعد از ان اجتماع اهل مدینه و بعد از ان اجتماع

اهم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه شخصی جزوی بود از منزل  
 هر منزل جزوی بود از محله و هر محلی جزوی بود از مدینه و سر مدینه جز  
 بود از امت و سر امتی جزوی بود از اهل عالم و سر اجتماعی رئیس بود چنانکه  
 در منزل کفیم در رئیس منزل مردوس بود پست بارش محله و رئیس محله مردوس  
 بود پست بارش مدینه و همچنین تا بر رئیس عالم رسد که رئیس رؤسا و بود  
 و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال سبزه عالم  
 همچون نظر طیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر که خدا  
 منزل در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صفت  
 یا علی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگری  
 در آن ضاعت مکملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص طاعت او باید  
 داشت تا متوجه باشد کمال و انتهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع مطلق  
 و مقصد نوع باشد یا مستحق و چنانکه رئیس علم ناظر است در اجزاء عالم  
 انکه او را تعلقی است به موم اجزاء رئیس هر استماعی را نظری باشد در عموم  
 آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع بر وجهی که  
 مقتضی صلاح ایشان بود اولاً و علی العموم مقتضی صلاح هر جزوی



و علی الخصوص و علی اجتماعات بیکد که سر نوع بود اول آنکه اجتماعی بود  
 مانند منزل و مدینه و دروم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه  
 و شوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه  
 اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگرند  
 اجتماعی تام مدنی کند و ازین وجه اجتماعات یکدیگر را بجا  
 و آت و حدت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم  
 و چون ایضا بل عالم بر نوع تقدیر کرده اند گمانی که از تالیف بیرون  
 شوند و بانظار و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه خستیار  
 و خست و عزت و اعراض از معاشرت ابناء نوع یا احتیاج بمقتضیات  
 ایشان محض بر و ظلم باشند و ازین طایفه بهی این فصل را فضیلتی  
 شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهر میفرود  
 باشند و آزار به از دنیا نام نهند و طایفه که ترصد معاشرت خلق میشوند  
 و طایق اعانت بکلی مسدود گردانند و آرزو بکل نام نهند و کوهی که بر سیل  
 سیاحت از شهر یا شهر نام میشوند و هیچ موضع مقامی و احتلاطی  
 که مقتضی موانعی بود کنند و گویند از حال عالم اعتبار می گیریم و از آنرا

فضل دارند چنان قوم و امثال ایشان ارزاقی که بقاوان کسب کرده  
 استعمال می کنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غدا  
 ایشان میخورند و بکس ایشان می پوشند و بهای آن نمیکند دارند  
 و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند  
 و چون بسبب عزلت و حشمت رذایل او صافی که در طبیعت بقوت دارند  
 بعضی نمی آید جماعتی قادر نظر ان ایثار اهل فضایل می پذیرند و این  
 تومی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند  
 من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی و حجتی که بود نگاه دارند و  
 از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت آن بود که مردمی را که نه  
 ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کند  
 و تا کسی با مردم مخالفت نکند سخاوت او چگونه صا شود و چون در معر  
 ضه مول نبغند شجاعت کجا بکار دارد و چون در صورتی شمی زی پذیرد اثر  
 عفت او کی ظاهر گردد و اگر تا مل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم  
 تشبیه کجادات و مددگان می کنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز  
 از تقدیری که مقدر اول عز اسم کرده با الخراف بطلند و در سیر و عبادا

بقدر طاق بگت و اقدانکه و از و توقع خواهند در آن باب  
آنه زیر موفق و معین در فضیلت محبت که ارتباط اجتماع

بدان صورت بند و اقام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال  
و تمام هر یک بزرگیک اشخاص یک است از نوع او و ضرورت استدعی  
استعانت هر یک شخص با بنوعی کمال نمی تواند رسید چنانکه شش  
داده اند پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص در معاونت بزرگت  
اعضا یک شخص گردانند ضروری باشد و چون ایشانرا با طبع متوجه کمال  
آفریده اند پس با طبع مشتاق آن تالیف باشند و استیاق بتالیف محبت  
بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت  
در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صنایع و محبت مقتضی  
اتحادی طبیعی و صنایع نسبت با طبیعی مانند قری باشد و صاعقت  
مقتدی بود طبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که احوال فضیل  
است در با محبت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه  
اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بضاف انتصاف احتیاج  
نیفتادی و از روی لغت خود انصاف شوق از نصف بود یعنی <sup>منصف</sup>



متعارف با صاحب خود مناصف کند و تصنیف از لواحق نگردد و محبت  
 از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد  
 و بعضی از قدماء حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که  
 قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نماند  
 بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نماند بود الا آنکه محبت را  
 مرتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان  
 مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد  
 و نقصان باشد و طریقی آن بر موجودات بحسب نقصان هر صفتی تواند  
 بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند دیگر حکما هر چند بر تفریح این  
 مذمب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و مریان  
 عشق در حکلی کانیات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود  
 چیزی که اتحاد با او در تصور کمال باشد و ما تقسیم که کمال و شرف هر موجود  
 بحسب وحدت است که بر وفق نص شده است پس محبت طلب شرف  
 و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در او بیشتر بود شوق او بکمال با  
 بود و وصول بدان بر او سهلتر و در عرف متافران محبت و وحدتش

طالب

کنند

در موضعی استحال که قوت سطحی را در و متساوی بود پس میل  
غنا صبر از خویش و گرفتن ایشان از دیگر جهات و میل  
مرکبات را بیکدیگر که از جهت مشاطاتی که در امواج ایشان  
افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود و چون نسبت  
عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مباد  
افعالی غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند تا  
میل آهن بمغناطیس و اضداد آن که از جهت تنفراتی مزاجی  
حادث شود مانند نفرت سنگها بغض اخل از سرکه از عسل  
و مبعضت شکرند بل که آهن را میل و سرب گویند و موافقت و  
ومعادت حیوانات غیر ناطقه بایکدیگر هم خارج ازین قیل باشد  
و آنرا الف و نفرت گویند و قاصد محبت در نوع انسان  
دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند  
مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفسطور  
بودی فرزند را تربیت ندادی و بقاء نوع صورت نهایی و اما  
محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد و الاکمال بود و

آنچه بطی العقد و الاکمال بود و سؤم آنچه بطی العقد بر بیع الاکمال بود  
 چهارم آنچه بر بیع العقد بطی الاکمال بود و چون مقاصد اصناف  
 مردمان در مطالب محبت باطل مشتب است بر شعبه اول لذت  
 دوم نفع سؤم خیر و از ترک هر سه باید که بر شعبه رابع توجه کند  
 و این غیای مقتضی محبت کسانی باشد که در توسل بکمال معاون  
 و مددکار باشند پس هر یکی از این سه باعث نوعی بود از انواع  
 محبت اداری اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود  
 کشاید پهلوت با شمول وجود لبرعت تغیر و انتقال موصوف است  
 چنانکه کفتم و استمر او و زوال از سبب سیرت کند و اما نفع  
 علت محبتی بود که دیر بندد و زود کشاید چه نفع رسانیدن با غرت  
 وجود سرع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر  
 کشاید زود بستن از جهت مساکت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر  
 کشدن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای شایع  
 انکساک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر کشاید  
 چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از



صداق عام تر بود چه تحت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صدق  
شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبه تصدق نزدیک باشد  
و عشق که از اطراف محبت است از مودت خاص تر بود چه در میان دو  
نیفتد و علت عشق ای فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع  
نه از روی باطت و نه از جهت ترک دست از غم عشق مدخلی تواند بود  
پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم  
محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التماس فوق میان این دو  
باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صدقات  
اصدات و کنی که طبیعت ایشان داشته باشد طلب لذت بود و  
بدین سبب باشد که مصداق و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه  
بود که در اندک مدتی خدایا تصادق کنند و باز مفرق شوند و اگر  
صفت ایشان را بنا بر رعایا باشد سبب و توفیق ایشان بود به تقابل لذت  
و معاودت آن حالانحالاً و هر گاه که آن و توفیق زایل شود فی الحال  
صفت مرتفع گردد و سبب صداقت فریغ و کنی که طبیعت ایشان  
باشند طلب نفع بود و چون منافع مشترک یا منبذ و در اکثر احوال

انرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان صادر شود و بحسب بقاء  
 منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صفت مرتفع گردد  
 و اما بسبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر جزئی ثابت بود  
 غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال موصول <sup>باشند</sup> و چون مردم  
 از طایف متضاد در کسبت و میل طبیعی مخالف میل طبیعی دیگر بود پس  
 لذتی که ملایم طبیعی بود مخالف لذت طبیعی دیگر بود و برین هیچ  
 لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوائب ذیها که در معاشرت  
 لذات دیگر بودند نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی <sup>موجود</sup>  
 است که آنرا با طایف دیگر مشکلی نیست او را نوعی از لذت تواند بود  
 که آنرا با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود در  
 غایت فراط بود و شمیم نوله و آرزای عشق تام و محبت الهی خوانند و  
 بعضی متألمان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در آن معنی از ابر قلیطس  
 باز گفته است که او گوید چنانچه مختلف را باید یک مرتکب و تالیفی تمام <sup>تواند</sup>  
 بود و اما چنانچه در مثال کل یکدیگر مرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات  
 گفته اند که جوهر بسیط چون متشکل باشند و یکدیگر مشتاق متلاف

شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل یه و تغایر هم تقع شود چه تغایر  
از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و اگر  
شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالف میل کند ملاقات ایشان  
به نهایت و سطوح بودنند بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال  
نرسد پس سعی افضل بود و چون جوهری که در آن مستقر است  
از کدورت طبع پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در او  
منتفی شود او را تشبیه خود شوقی حادث شود و نظیر بصیرت بمطالعه حلال  
خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن حضرت بر او  
شود پس او را الذی که آنرا بهیج لذت نسبت نتوان داد حاصل آید  
و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبعی بی و ترک آن او را  
تفاوتی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلمی بر آن رتبت حاصل  
نرود از تر باشد چه صفات نام جز بعد از مفارقت حیات فانی تواند بود  
و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر یا یکدیگر کی است که نه نقصان  
به و مطلق تواند بود و نه سعایت را در و تا اثری صورت منفذ و نه ملا  
در نوع او مجال در اضلی است و اثر ارادان حطی و نفسی بود و اما



محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد شرار را بهم با شرار و هم  
 با اخار تواند بود الا آنکه بربح الانقضاء و الانکلال باشد  
 از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب یا عوض باشد نه بالذات  
 بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن  
 محبتها اتفاق افتد در موضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن  
 و بی در آن موافقتی بود که در طبیعت مردم موقوف است و خود  
 مردم را انسان از آن بجهت گفته اند چنانکه در صنعت ادب مقرر  
 شده است و کسی که گفته است و محبت انسانا لکن ناس کمان  
 که انسان مشفق از نیاست و درین کمان مخطی بوده است چون  
 این طبعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار حاجت  
 خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار  
 این خاصیت بود با ابناء نوع خود چه این خاصیت مبداء محبتی است  
 که مستدعی تمدن و تالیف باشد و باز آنکه حکمت تحقیقی اقتضا اثر  
 این خاصیت میکند شرایع و آداب مسمود نیز بآن دعوت کرده اند  
 و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و صفیفات تحریر فرموده اند

چرا که آن انس از قوت بفعال آید و میکند که شریعتی که ملامت نماز جماعت  
بر نماز تنها تفضل بدین علت نهاده باشد که تا چون روزی پنج بار مرد  
در یک موضع مجتمع شوند باید که دستانش گردند و اشتراک ایشان  
در عبادات دیگر محال است تا کی آن استیسان شود و باشد که  
از درجه انس بدین مرتبه رسد و مصداق این سخن آنست که چون این  
عبادت بر اهل سرکوسی و مجلسی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در  
مسجدی تعذر نباشد وضع کرد و در همان اهل شهر که این اجتماع بر  
ایشان دشوار مینمود ازین فضیلت غنی شایسته عبادتی دیگر  
که در هر هفته یک نوبت اهل کوهها و محلهها با جمیع دریک مسجد که همه جماعت  
مخیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع سهیل بود  
اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود و چون اهل دوستانا و کوهها  
باید که در اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات مینمود  
در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مستعمل بود تعیین  
کرد و مجمع ایشان را صحرائی که شامل از دعای تواند بود نامزد فرمود  
چون وضع بنامی که همه قوم را در وجای و در سالی دو بار از آن نفع

که در همه مودی طرح می نمود و چون در وقت قضائی که همه قوم حاضر بودند  
 آمدند که در این نزد و عهد انصاف کردند و این ابعات ایشان بجزت و  
 مؤمنت یکدیگر ترا می پذیرد و بعد از آن عوام اهل عالم را با جماع در  
 موقف در همه عمر یک وقت تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر که مؤمن  
 مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم کردند ایند تا بحسب تیسرا اهل بلاد تبار  
 جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معترض کردند  
 حظی بگفت که بنده و بانس طبعی که در فطرت ایشان موجود است  
 نمایند و همین آن موضع بقعه که مقام صاحب شرف  
 باشد اولی بود چه شایسته آثار او و مقام بشعائر و مناسک  
 مقتضی وقع و تنظیم شرع باشد در راهها و مستدعی غیرت  
 اصابت و مطاعت شود و داعی خیر را بر وجه از تصور این اعیان  
 و تلیق آن بایکد که عرض شارع در دعوت با کتاب آن  
 فضیلت معلوم کرد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت  
 مقدر کردن بسبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با هر حدت  
 شویم که نیم اسباب بجهت آنها مذکور بیرون محبت آبی چون



اصحاب آن مجتهدان مشترک باشد تواند بود که از هر دو صاحب در  
حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی  
باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن  
مشترک است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو  
طرف سبب محبت یکدگر کرد و ممکن بود که از یک طرف محبت  
منقطع شود و لذت طرف دیگر باقی ماند چه لذت برعت تغییر  
موصوفت و تغییر بکیفیت و سلم تغییر طرف دیگر نه همچنان  
چون منافی که میان زن و شوهر مشترک است از خیرات  
منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب محبت  
شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کنند مثلاً زن از شوهر  
انتظار آکساب این خیرات میدارد و شوهر از زن <sup>نظمت</sup> محبت  
اگر یکی نزدیکتر مقصود باشد محبت مختلف شود و شکایت و  
ملامت حادث گردد و هر روز در تراید بود تا علقه منقطع  
گردد یا سبب زایل شود یا مقارن تنگنوی و عتاب بچندی ماند  
و در دیگر مجتهدان همین قاسم اعتبار می نماید کرد و اما مجتهدانی که

اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از  
 دیگر طرف منفعت چنانکه میان معنی و مستمع که معنی مستمع را بسبب منفعت  
 دوست و آرد و مستمع معنی را بسبب لذت و میان عاشق و محسوق  
 همین نمط بود که عاشق از محسوق اسطر لذت کزد و محسوق از او  
 اسطر منفعت و درین محبت تشکی و تطلم بسیار افتد بل در بیچ  
 از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که در  
 نوع و علت آن بود که طالب لذت استیصال مطلوب کند و طالب منفعت  
 در مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله

صورت نه بندد و برین سبب پخته عشاق متشکی و متظلم باشند  
 و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء تمتع از لذت نظر و  
 تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکند یا خود بدان قیام ننمایند  
 و این نوع محبت را محبت لوازم خوانند یعنی مقرون بملاکت و  
 اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشند لیکن مرجع  
 همه ما همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت  
 و رئیس و مؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملاکت

بود برین سبب که هر یک از صاحب خیرین انتظار خیری دارد که در اگر اوقات  
 مقفول بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد  
 نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع طاعت بود و بوجوب  
 شرط عدالت این فساد مازایل گردد و همچنین محالیک از موانعی  
 زیاده استحقاق توقع دارند و مولی ایشان را در قدرت و شفقت  
 و نصیحت مقصود شمرند تا ملامت مشغول شوند و تا رضای بقدر استحقاق  
 که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظم نشود و بوجوب  
 شمول آن از ترجیح مستغنی است و اما محبت اخیر چون انتظار  
 مسفت ولذت حاصل شده باشد بل که موجب آن مناسب  
 جوهر بود و مقصد ایشان نیز محض التماس فضیلت باشد از نشانه  
 مخالفت و منافات منزله ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله  
 که مقتضای اتحاد و تبعیت حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند  
 در حد صدق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر  
 تو شخص غریب و جو در این حدت و فقدان آن در عوام و عدم  
 و توفیق صدق اصداق است هم ازین سبب لازم آمده است چه



هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار  
 لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اطهار صدقات از از روی کینه  
 که خود را منقضل و منعم شمرند و بدین سبب صدقات ایشان تمام نمودند  
 و از عدالت منحرف افتادند و پسر فرزندان را چون بدین سبب دوست  
 دار و که خود را بر حقیقی زیادت پند محبت و نزدیک باشد بدین  
 از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر سرزند که بدان مخصوص  
 باشد و آن چنان بود که او فرزندان را بحقیقت هم نفس خود دانند و چنان  
 پندارند که وجود فرزندان نیز است که طبیعت از صورت او برگزیده است  
 و مثالی از ذات او با ذات فرزندان نقل کرده و الحق این تصویر است  
 بجا خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر ابناء و فرزندان  
 باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سپیدی ثانی کرده و ازین جهت  
 بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزندان را خواهد و هر خیر و سعادت  
 که از وفوت شده باشد همه بران کمال بود که فرزندان را حاصل کند و  
 سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند  
 غیر از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید

که گویند اکنون کلمه ازانی که پسر ازین بودی بل که او را این سخن  
آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سیسی دیگر فرط محبت و اله را  
است که خود را سیب خود فرزند می شناسد و از ابتدا کون او  
بدو مستبشر بوده است و محبت و با تربیت و نشو و نما در ترناید بوده  
و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیت آمل و مسرات شمرده  
و وجود او و وثوقی بیجا صورت خود بعد از فنا ماده در دل گرفته  
و اگر چه این معانی نزد یک عالم چنان تخلص نمود که در عبارت توانند  
آورد اما ضمایر ایشان را بران نوعی از توقف بود ششیم بزرگ  
کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت سر زنده محبت پدر قاصد بود چه  
معلول و بی است و بر وجود خود و وجود بی خود بعد از مدتی مدتی  
انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روز کاری از منافع او  
سمع میکرد محبت او اکتساب کند و تا تعقل و استبصار تمام  
نشود بر تعظیم او توفیر نماید و بدین سبب سر زنده از اباحان و لذت  
و صیت سروده اند و والدین را با حسان ایشان وصیت کرده اند  
و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت

ملک و رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت و را محبتی نبوی و  
 رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند  
 و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و بخشش و تعهد  
 و لطف و تربیت و عطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و  
 منع شر بد را در مشفقانه اندوخت در طاعت و نصیحت و تحمل تعظیم  
 او و پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر برادران موافق هر یک  
 بقدر استحقاق و استجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت  
 به وقت حفظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته  
 و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد و فساد ظاهر  
 و ریاست ملک ریاست تغلبی گردد و محبت بمنفعت بدل شود و موافقت  
 مخالفت گردد و العت تقار و تودد نفاق و هر کسی خیر خود خواهد و  
 اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقات باطل گردد و بهرح و  
 مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایسته انفعالات و گذشت  
 آفات منزله بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم را با  
 را نتواند بود و دعای غیر او سلطان و تمویه موصوف باشد چه



بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضرر و انعام متواز  
 و در وجه احسان متوالی او که نفس و بدن میرسد و واقف نه صورت  
 چگونه بندگی تواند بود که در تو هم خود بی نصیب کند و او را خالق و  
 معبود خود شناسند برین محبت و طاعت او مشغول شوند و آرزای محض او  
 و جبر و ایمان شسته کلا و حاشا و یا مؤمن اکثر هم باشد الا و هم مشرکون و  
 مدعیان این محبت بسیارند ولیکن محققان ایشان سخت اندک بل که  
 از اندک اندک تر و طاعت تعظیم ازین محبت تحقیقی مفارقت کند و قیل  
 من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و  
 هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین در محبت زهد الا محبت معصومین است  
 متعلم چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور  
 و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود  
 بجهت آنکه محبوس بود و نمیتوانست که تابع وجود بود و محبت دوم  
 با آن مسابقتی دارد که در سبب محسوس علت اقرب است ولیکن  
 معلمان که در تربیت نفوس مسابقت پدران اند در تربیت اجسام  
 بوجهی که متمم وجود و موقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند بوجهی

که تربیت ایشان فرغ است بر اصل وجود بیدران متنبه پیش محبت  
 ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان  
 بر اصل وجود متفرع است از تربیت آبا و اجداد و بحقیقت معلم ربی  
 جسمانی و آبی روحانی بود و مرتبه او در تقسیم دوم مرتبه غلت  
 اولی و فوق مرتبه آبا و اجداد بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست  
 داری یا استاد را گفت استاد را لالی کان سیب الحیاتی الفانیة و  
 معلمی کان سیب الحیاتی الباقیة پس تقدیر فضل تربیت نفس بر جسم حق  
 معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر  
 همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم معقل را در طریق خیر تر نفی از محبت  
 پدر بود فرزند را همین نسبت از جهة آنکه تربیت او با تعظیم نام  
 و تقدیر او بکلیت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و  
 نام تربیت محبتها نیز دیکه عادل متصور نباشد بشرطی عادلالت قیام  
 نتواند نمود چه آن محبت که آله را واجب بود شرکت دادن سیراد در آن  
 ترک صرف باشد و تعظیم والد در باب بیس و اکرام صدق در حق سلطان  
 و دوستی فرزند در باب غیرت و پدر و مادر استعمال کردن حمل محض

و محقق مطلق باشد و این تکلیفات موجب اضطراب و فساد ترتیب و مستلزم  
ملازمات و شکایات بود و چون قطعه هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت  
ایضا کند مومن است اصحاب طلحا و معاشرت بواجب توفیق حقوق  
هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صد است از خیانت زر و سیم تباها  
بود و حکیم اول محمد معنی گوید محبت معشوش زود انحلال پذیرد چنانکه  
درم و دنیا معشوش زود تباها شود پس باید که عقل در هر بابی نیت خیر  
دارد و صد مرتبه آن با رعایت کند پس صدقار از بزرگت نفس  
خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک نشمرد و معارف و آشنا  
از بزرگت و استمان دارد و همه کند که ایشان را از صد معرفت بدرج  
صدق رساند بقدر امکان تا سیرت در نفس خود روستا و اهل  
و عشرت و صدق فاشگاه داشته باشد و شریک ازین سیرت نفوذ و  
بطالت و کسالت بر دستوی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه خیر بود  
بخیر دارد و در ادب میانی که در ذات او ممکن بود همه را اقرار از  
او شود از نفس او چه در ادب مهر و عنایت بود و طبعاً و چون نفس  
خود کریزان باشد از کسی که مشاغل نفس او بود هم کریزان بود پس پو



طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود اقتد مشغول دارد و دواعی بگیری  
 نماید که مانند ملای و اسباب لذت برضی او را بی خود گرداند چه از  
 فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از خود متاثری  
 و محبت او و استانی را بود که او را از دور دارند و لذت او در جرات  
 باشد که او را بی خود گرداند و سعادت فنا عمر شمر در آن امثال  
 که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او را بجاذب قوتها متضایغیر  
 مراض چون التماس شهوات رذیله و طلب کرامات بی استحقاق حاصل  
 شود و امراضی که از آن بجاذب لازم آید مانند غم و غضب و خوف  
 و غیر آن بی خبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حال صورت  
 نهند و انتقال از یکی یکی که اضطراب عبارت از آن باشد مودعی بود  
 و محالطت است امثال او و محارست و ملاطبت ملای خیال او را  
 از احساس آن صلح صرف دارند تا فی الوقت از آن اذیته خلاصی یزد  
 و از وبال و کجائی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بر آن حال  
 غبطت نماید و آرزو سعادت داند و چنین کس کج حقیقت محبت داند  
 خود نبود و لامعارفت او بختی و محبت هیچ کس نبود چه محبت دیگران

بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب بچکس نبود بچکس نیز  
نبود و او را ناصح و نیک خواه باشد تا بحدی که نفس او نیک خواه  
او نبود و سرانجام آن حالت تمامت و حضرت بی نهایت تواند  
اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور بر آید ذات  
دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب  
بود و چون او را دوست دارد مصداقت و موصلت او اختیار کند  
پس بهم او صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم  
احسان باشد با غیر چه مقصد و چه بی قصد و بس آن بود که احوال  
لذیذ و محبوب باشد لذتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مزید و  
مقتدی بسیار کرد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از  
زوال و فناء مصون بود و پیوسته در تزیین کجای احسان که عرضی  
بود و مبداء آن حالتی غیر معاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان  
اقتضای انقطاع استجلاطت و شکایت بود و بدین علت صاحب  
احسان عرضی تربیت آن موصی و مامور است که رب الصنیعه  
صاحب من ابتدا آنها و محبتی که عارض این جهان بود لو امر باشد

و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن الیه  
 بیشتر از محبت محسن الیه بود و او را دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است  
 که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده  
 و معروف پذیرنده و تمت بر سلامت ایشان مقصود دارند اما قرض  
 دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد  
 نه از جهت محبت او یعنی او را سلامت بقا و ثروت و کفایت دعا  
 می کند تا باشد که با حق خود رسیده و قرض ستاننده را بقرض دهنده  
 این غنایت نبود و او را مانند این دعا کند و اما معروف کننده  
 معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر چه متوقع منفعتی نباشد  
 از او بسیار بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد  
 و چون مصنوع است تقسیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را  
 میل با احسان بود نه محسن پس محسوس محبوب و با القرض باشد و نیز  
 محبتی که با احسان گفتا بکنند و بروز کار از آرزویت دهند جا  
 مجری منافی بود که تعین و مستقیم است آری یعنی همچا کسی که  
 مال بقباسات شد آید و عقب مغرب کند در صرف آن صرفه نکند



نگاه دارد و سخت کند بخلاف کسی که مال آسانی بدست آورد مانند دار  
آنکس نیز که محبتی تجریش قوی القاب کرده باشد بران متفق تر و ار  
زدال آن خایف تر بود از کسی که او را در القاب آن بفضل قوی حاجت  
نیامده باشد و از چنان بود که مادر فرزند را از پدر دوستدارند و  
دول او بد و زیارت بود چرخ در تربت او بیشتر برده است  
شعور دارد دوست و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود  
همچنین هر صاحب که در صنعت خود زیادت کلفی استعمال کرده باشد  
و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نمود و آخذ منفعل است  
و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت آن از محبت  
بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود  
که بجهت کسب که جمیل بود و گاه بود که از جهت ریا کند گنده است  
آن بود که از طلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای بی و محبت عموم مردم  
خود بجهت حاصل شود و اگر چه مقصود نیست او بنوده باشند و گفته ایم که هر  
کس نفس خود را دوست دارد خواهد که با آنکس که او را دوست دارد احسان  
کند پس هر کسی خواهد که بنفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی

سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون او بود و  
 بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی  
 و اگر آن سابق در آن وقت حاضر بودی همین تصرف بقدرت  
 که طریق العقل و اصد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه  
 السلام نقل کرده اند که فرمود ما جئت لایبطل التوراة بل جئت لاکملها  
 و تصرف و اختلاف و عباد جماعتی را تصور افند که صورت پرست  
 استند تحقیق بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند  
 جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما بل  
 باشند که بتوت عقل و آراء صائب در امور عظام از ابناء انواع  
 ممتاز باشند و موقوف تحائق موجودات صناعت ایشان بود و  
 ایشان افاضل خوانند و دوم جماعتی که عوام و فرو تران را برآ  
 حال ضافی می رسانند و عموم اهل مدینه را با آنچه معتقد طائفه اول بود  
 دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درج  
 ترقی میکند و علوم خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان  
 بود و ایشان را زود و الا سیئه خوانند و سوم جماعتی که قوانین عدالت

در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در ارض و اعطاء تقدیر و اجر و  
میکنند و بر تساوی و تکافی تحریر میدهند و علوم حساب و هند  
و هندسه و طب نجوم صناعت ایشان بود و ایشان از امم قدسان حوا  
و چهارم جمعی که بحفظ مریع و حمایت پیغمبر اهل مدینه موسوم باشند  
و ارباب مدین غیر فاضل را از ایشان منع می کنند و در معاملات و  
حفاظت شرایط شجاعت و حمیت می میدارند و ایشان را  
مجاهدان خوانند و پنجم جمعی که اوقات و ارزاق این افاض  
ترتیب می سازند چه از وجه معاملات و ساعات و چهارم  
جایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست  
عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک طایفه الاطلاق در  
میان ایشان حاضر بود و علت آنست که اجتماع چهار چیز بود اول  
حکمت که غایت همه غایات است و دوم تعقل تا مکه مودی بود  
بنایت سوم جودت اقصاء و تحمیل که از شرایط تکمیل بود و چهارم  
قوت جهاد که از شرایط دفع و زب باشد و ریاست او را ریاست  
حکمت خوانند و دوم آنکه ملک طایفه نبود و این چهار خصلت در یک تن



و تزیین از امثال این معانی اولی از وصف و بجزئی بسط که امور  
 و اوصاف خیرات به و تشبیه باشند تشریحی بعید لایق و حقی که در آن  
 آریات تواند بود بچو صحت است که او را دوست نذارد الا <sup>سعد</sup>  
 خیر از مومانی که بر سعادت و غیر حقیقی واقف باشند و بد و تقرب نمایند  
 بآیه طاعت و طلب رضیات او کنند بحسب استطاعت و بافعال او  
 اقدام کنند بقدر قدرت تا بر حمت رضا و جوار او نزدیک شوند و  
 استحقاق اسم محبوب او کتابت کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده  
 که در لغت ما اطلاق کنند گفته است که هر کس خدای تعالی او را دوست  
 نماید <sup>که در دوستان</sup> تعاهد و دوستان کند و با او احسان کند و  
 ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجب و فرجهای غریب باشد و کسی که <sup>حقیقت</sup>  
 حکمت بر او را نداند که لذت آن بالا همه لذتهاست پس بندگی  
 دیگر التفات نماید و بر هیچ حال غیر حکمت مقام نکند و چون چنین  
 به حکمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست  
 دارد حقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان او چه شایسته شادمان  
 شود و ازین همه است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است

و این سعادت آسانی نبود چه از حیاط طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا  
باشد و بآن در غایت مسابقت و بعد بود و آن مؤتمنی آلت است  
که خداست کسی دهد که او را بر کرده باشد از بندگان خود بعد  
کسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت در آن احتمال  
تعب و محنت مقصود دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند بیایی  
مشاقق شود از جهة آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت  
بود و نه از اسباب سعادت و مایل بر اجتناب بدنی کسی بود که طبیعی شکل  
بهیچي الاصل بود مانند بندگان و کورگان و بهائم و این اصناف  
لبعدت موسوم توانند بود و عقل و فضل است سببترین مرتبه  
مهر و ذکا و در دو هم حکیم اول گویند شاید که نعمت انسان انسی بود  
و اگر چه او انسی است و نه آنکه بهیچتا حیوانات در ذمی شود  
اگر چه عاقبت او مرکب خواهد بود بل باید که چنگلی قوی خود نسبت شود  
بر آنکه حیاتی آتی بیاید که اگر چند مردم جمیع خرد است بکلیت بزرگ  
و عقل شریف و عقل از کاف و ضلایق بزرگوار تر چه اوست جوهری  
رئیس و استولی بر همه با ماری تعالی و تقدس و اگر چه مردم

تأدین عالم بود بحسن عالی خارجی محتاج بود لکن همگی نسبت به  
 مصروف بناید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نمود  
 چه مال فضیلت رساند و بسیار در پیش بود که افعال کریمان کند و  
 از نجات آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات  
 ریح نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که <sup>تفضیلت</sup>  
 اقتضا کند و هر چند مایه ایشان اندکی بود این همه سخن حکیم است بعد  
 از این گوید معرفت فضایل کافیه است بل که کفایت در عمل و احتمال  
 آن بود و از مردمان بعضی فضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را  
 در ایشان اثری بود و ایشان بعد از آنکه از امتناع از زردات و شوری  
 بغریز پاک و طبع نیک کنند و بعضی از زردات و شرور بوجید و تقویع  
 و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب  
 کمال بود و از نجات که بعضی مردمان انجبار طبع اند و بعضی  
 احبار شرع و معلم و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که نغمه  
 در کلو کرد و اگر بشریعت مودب نشوند مانند کسی بود که او را  
 آب در کلو کرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حلیتی صورت



نه بند دس خیر بطبع و فعل عزیزت محبت خدای تعالی و امر او بدست  
و تپس ما برینا ید بلکه خدای تعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین  
مقدمات معلوم شد که سعادت صرفاً از اول کسی که از سعادت اثر  
نجابت در و ظاهر شود و با حیا و کرم طمعت باشد و بر تبت موافق  
مخصوص گردد و بجا است اخبار و موهبت فضلائل کند و از افاضه  
ایشان احراز و دوم کسی که ابتدا حالت برین صفت نبوده باشد  
بل بسی وجهی طلب حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب صحت  
موظبت نماید تا بر تبت حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد  
و آن تکلیف و اطراح عصبیت است بدو رسد  
اورا برین دارند بنادب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلوم است که  
ازین قسم قسم دوم است چه مبادی اتفاق معادرت  
و اگر اه بر تادب نه از ذات طلب مجتهد بود بل که از خارجیات  
و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و او است که محبت خدای تعالی  
خالص او را بود و شقی مالک خدا بود و الله تعالی اعلم  
در قسام اجتماعات شرح احوال مدنی حکم آنکه هر کس

حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان متخصص و منفرد باشد و اجزاء او را با او  
 در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترکیب  
 حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخص از اشخاص موجود بود  
 و چون افعال ارادی انسانی منقسم است به دو قسم خیرات شر و اجتهادات  
 نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سیب آن از قبل خیرات بود و  
 دیگر آنچه سیب آن از قبل شر و در اول را مدینه فاضله خوانند  
 و در دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع پیش نبود چنانچه از  
 مکر شکره باشد و خیرات را طریق یکی پیش نبود و اما مدینه غیر فاضله  
 سه نوع بزرگی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی را استعمال قوت  
 منطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان متع قوتی بود از قوای دیگر  
 اما مدینه با هر خوانند و دوم آنکه استعمال قوت منطقی خالی نباشند  
 قوای دیگر استعمال قوت منطقی کرده باشد و موجب تمدن شده  
 و آنرا مدینه فاضله خوانند و سوم آنکه از نقصان قوت فکری ماخوذ  
 قانونی در تحلیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنابر آن تمدن  
 ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن مشعب است و هر

نامقانی چه باطل و شر را نهی می بود و در میان مدینه فاضله هم مدین  
 غیر فاضله بود که از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم از انوار است خواهد  
 و عرض از مدین معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدین را بجهت مدین  
 مرتبه رسانند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همه متاهل ایشان بر  
 خیرات و ازالت شر و مقدر بود و هر آینه میان آن اشترک بود  
 در دو چیز یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق آرا در ایشان چنان بود  
 که محقق ایشان در مبداء و معاد خلق و احوالی که میان مبداء و معاد  
 افتد مطابق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال  
 چنان بود که کتاب کمال بهم بر یک وجه شناسند تا  
 از ایشان صادر شود مغرور بود در قابل حکمت و مقوم تهذیب و تشدید  
 عقلی و مقدر بقو این عدالت و شرایط سیاست  
 اشخاص و بتأین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و  
 موافق یکدیگر و بیاید دست که قوت نیز و نطق در همه مردمان که با  
 نیاز دیده اند یکی آرا در مراتب مختلف از غایتی که وراء آن نتواند  
 بود تا حدی که فروتر از آن درجه بهایم بود مرتب گردانیده و این



اختلاف سیسی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون  
 قوت تیرممتاوی بود در آن همه جماعت مبداء و منتهی را که با هم در کتاف  
 دیگر در غایت مبانئت اند بر یک لوق تو اند بود بلکه کسی که بقول  
 کامل و فطرتهای سلیم و عادات تقیم مخصوص باشند و بتائید الهی  
 رب ربان مکلف هدایت ایشان شده باشند و ایشان بعد  
 در غایت قوت تو اند بود معرفت مبداء و معاد و کیفیت صدور صلق  
 از خدای اول و انتهای همه یا او بر وجهی بقدر آنچه در وسع اشغال  
 ایشان تو اند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتها در آن  
 است که به این در آن امور جسمانی و روحانی میکند مانند فهم و فکر  
 و خیال و حسن و آنرا در صفا و کدورت تربیتی و تدریجی چنانکه در علم  
 حکمت متعالیه باشد و هیچ قوت از این قوای و هیچ وقت از اوقات  
 چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبداء و معاد  
 خاص بچو هر نفس شریف و هیچ قوت را از قوای با او در آن شکر  
 و بدخلت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعت مذکور میباشد  
 مبداء و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتها

که مسخر نفس نه تصور صورتها می مناسبان حال موجود است و  
 نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوی جسمانی  
 و قوی جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک تواند کرد پس  
 مثلاً ما هم ازین قبیل بود اما اشرف الطیف امثله که در جسمانیات  
 ممکن تواند بود و در هر قوتی کجسب بایید و مرتبه او از نفس قوی  
 و بعد و لیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معرفت  
 ازین صورت مقدس و معرست و این طایفه افاضل حکما باشند و قوی  
 که در مرتبه ایشان فرودتر باشند از معرفت عقلی صرف عاقلان  
 و غایت ادراک ایشان تصویری بود بقوت و  
 مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از ان واجب دانند  
 پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریق نبود در راه احکام  
 این صورت بر مبداء و معاد رخصت یابند و لیکن به تنزیه ان  
 از احکام صورتی که در خیال ایشان متشکل بود و در مرتبه از تنزیه  
 صورت و همی فرودتر و کجسبانیات نزدیکتر مکلف باشند و همی  
 و سلب آن از صورت و همی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه

معرفت طبقه اول از معارف ایشان کامل بود معرفت و معرفت پسند و این  
 طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فرودتر باشند و  
 بر صورت قومی قادرند بر صور حیا قناعت نمایند و مبداء و معاد را با  
 جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب و کسب  
 دانند و بمعرفت و طبقت اول اعراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند  
 و قاهر نظرانی که ایشان باشند در مرتبه برتقاء بعد از اقصاء  
 کنند بعضی احکام جسمانیات تمکک نمایند و ایشان مستضعفان یا  
 ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بر مرتبه صورت  
 پرستند پس در این اختلافات کسب استعدادات باشد و  
 متالش جهان بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت  
 و تاثر که در صورت که در آینه یا آب افتاده باشد و را بوی  
 مانی که نقاش جهان صفت کرده با درین قیاس و چون رعایت  
 رت هر کسی تا آنجا پیش نبرد پس ازین مراتب باز آید  
 موسوم تواند بود بل توجه او کمال باشد و روی او در عالم معرفت  
 بقدره خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است



و فیضه کلمه التارغ قدر عتوا کم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میسوا  
 کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشند یا بعد الکتاب کرده  
 زیاد نشود پس سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه و در توحید و قتی  
 تنزیه صرف تواند گفت و قتی تشبیه محض و همچنین در مقال تا هر طایفه  
 با حق خود رسند و خط خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات بر  
 استعمال کند و گاه براقعایات فصاحت نماید و گاه بثریات و تحلیلات  
 تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقد  
 قوم هر چند در سلک توجه یکمال منحرب باشد اما در صورت و وضع مختلف  
 پس با دام که بفصل اول که مدبر مدینه فضلا باشد او را <sup>ریش</sup> <sub>ریش</sub>  
 تعصبی تعاند نبود و اگر چه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف  
 طایفه مذکور که نیز در یکیشان از اختلاف رسوم خیالات همیشه احادیث  
 شده است که قال بهند یک مطلوبست بمنزله اختلاف مطوومات  
 مطبوساتی بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت از همه یک نوع  
 مسفعت و رئیس مدینه که مقتداء ایشان بود و ملک اعظم و رئیس  
 آن و ساء کجی او باشد هر طائفه را مجمل و موضع خود فرود آورده است

و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت ما  
 قومی دیگر مرسوم است و باضافت با قومی دیگر و سائیه قومی  
 رسد که ایشانرا اهل بیت هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند  
 و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در مرتبه و هر  
 یک بجز آنکه مرتبه باشند از مرتبه موجودات که میان  
 اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقدام بود نسبت الکی  
 که حکمت مطلق است اما اگر از اقدام بعد بر مدینه انحراف کنند قوت  
 عصی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبه تا تعصب و عناد و محنت  
 مذموبه ایشان حادث شود و چون رئیس را مفسود یافته  
 باشند هر کجی بر عوی ریاست بر خیزد و هر صورتی از آن  
 صورت مرسوم و مجرب که بر ایشان داده بودند صمیمی گردد و  
 سوی راد متابعت خود آرد تا تا غوغا و تخالف پیدا آید و  
 استقامت معلوم میشود که مذاهب اهل باطل را متنازه مذهب  
 اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و  
 نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در اقصای عالم بی  
 حقیقت

متفق باشند چه دلهاء ایشان بایکدیگراست بود بخت یکدیگر مصلحتی  
باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و توده چنانکه شارع  
علیه السلام گوید المسلمون یرواحده علی من سواهم و ملوک  
ایشان که مدبران عالم اند و در اوضاع نوامیس و مصالح امت  
تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در نوامیس  
تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب  
باشند تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرین  
اردشیر بابک گفته است الدین و الملک تو امان لایتم الله  
الابا لاخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اس  
بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس چه اینچنان دین بی ملک تا  
منتفع باشد و ملک بی دین و اسی و اگر چندین قوم معین یک  
و مدبران مدینه فاضله بعد بسیار باشند چه در یک زمان چه  
در ازمه مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان  
یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک  
مطلب بود و آن معاد حقیقی است پس تصریح که لاحق در احکام



خیرات یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تمیز نکند و بر هر چه  
 یکی بر دیگری واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد  
 و از بچاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی  
 سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت صحیح از طبیعت سیرت خیر خردار  
 نباشد و خطا کنند و آنست که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی  
 را حسی شود بل بلندترین و تامترین و عظیمترین انواع لذات  
 گزیند و آن لذت خیر و الهی بود و صاحب آن سیرت مقصدی باشد  
 با فضل آرزو و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا  
 بسیار و بیله و مواسات و قادر بر آنچه انکار او از ان عاجز باشد  
 از فرط شهامت و بکر نفس و چون سخن در محبت می گوئیم و محبت  
 حکمت و غیره اصل می افتد درین مقال اشارتی بدان نیز الا لوازم  
 باشد گوئیم محبت حکمت و انصاف با امور عقلی و استعمال را بهای  
 الهی بخیر و الهی که درین موجود است مخصوص باشد و از آنجا  
 که بدیهی محبت مستغرق شود محفوظانه نمیشود بدان راهی بود و نه  
 در آن بد اطلاق تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و نیز محض از ماده و

ماده نمره باشد و مادام که مردم محل اطلاق فضایل انسانی بود  
حقیقت آن چیز ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که  
تحصیل فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن  
فضایل فضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت با ذات خود پیرداخته باشد و  
از مجاهدت طبعیت و الام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی در واقع  
شده و با ارواح پاکان و در ششکان مقرب اختلاط یافته تا  
چون از وجود فانی بوجود ثانی انتقال کند بنعم ابدی و سرور سرمد  
رسد و ارسطو طایس گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت صدای حق  
راست و نشاید که فضایل انسانی با ملاکه اضافه کنیم چنانکه  
معاصله کند و بنزدیک یکدگر و در حقیقت نهند و تجارت حاجت ندارند  
تا بعد از محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت بنزدیک ایشان نمود  
بود و از اتفاق نمره باشند و بزرگ و سیم آلوده نشود و از شهرت  
فارع باشند تا بجفت معشوق گردند و ارسطو طایس اربعه برکت فرستند  
تا بعد از اشتیاق شوند پس این ابرار ارسطو از میان خلق صدای مستغنی  
باشند از فضایل انسانی و صدای غریب از ملاکه نبرد که ارتو و بعد

جمع نیاید اما در چهارتن محال آید بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کفر و ا  
 بدیهه بدینیه قیام نمایند و آزار ریاست افاضل خوانند و رسوم آنکین  
 محسود ریاست مفسود بود اما روشی حاضر بود که بسین رؤساء  
 که نشسته که باوصاف مذکور محلی بوده باشند عارف بود و وجودت نیز  
 هر سنتی بجای خود احتمال تواند کرد و بر استیلا آنچه مصرح نیاید در  
 که نشکند آنچه مصرح بود قادر بود و وجودت خطاب اقیع و مد  
 سادرتج و ریاست او را ریاست مت خوانند و چهارم آنکین  
 اوصاف در یکتن جمع نبود اما در اشخاصی متفرق حاصل بود و ا  
 مشارکت بدیهه قیام کنند و آزار ریاست اصحاب مت حوا  
 و اما ریاستها دیگر که در تحت ریاست سی بود در جمعی صناعات  
 افعال اعتبار نماید کرد و انتهائهم روسا در ریاست تار میں اعظم  
 بود و تحقیق این ریاست را سبب بود یکی آنکه فضل شخصی است  
 فضل شخصی دیگر باشد پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا حساب  
 فرسیت رئیس بود بر راضی ستور و بر کسی که زین و لجام کند  
 و دوم آنکه هر دو فضل را یکفایت بود اما یکی بر فضل غایت ارتقاء



نفس خود قدر بود و او را عقل استنباط مقادیر باشد و دیگر بر  
 این قوت نبود اما چون قوانین صناعت را شخص اول بیاموزد بر  
 صناعت قادر شود مانند هنرمند و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص  
 دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود و فروترین مراتب  
 کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون دستها و  
 صناعت در آن باب حفظ کند و بتانی متبع آن و صایا می کند عمل تمام  
 شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار  
 و رسوم آنکه هر دو فعل را تو چه بیک غایت بود که آن غایت فعلی باشد  
 اما از هر دو یکی شریف تر بود و در آن غایت میفتد مانند طایع و  
 دباغ در فروسیت و عدالت اقتضاء آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند  
 و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعت مختلفت  
 مشغول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر  
 طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را  
 در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حفظی حاصل آید  
 بروز کار در از و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم گردد و بر

صناعات مختلف همه محل ماند و از کمال قاصد و سوم آنکه بعضی صناعات  
 را دقتی بود که باوقات آن وقت فایده نبود و باشد که دو وقت را  
 اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص در  
 صناعت داند او را با شرف یا اتم مشغول گردانیدن و از  
 دیگران منع کردن ولی تا چون هر یکی بکاری که مناسب او باشد  
 زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در زیاد بود  
 و ضرورتها قاصد در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از صنعت دور افتند  
 و وجود ایشان بمنزله ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر  
 افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانده  
 حیوانات مراض شوند و اما بدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود  
 یا فاسد یا ضاله و بدن جاهل شش نوع باشد بحسب سبط اول را  
 اجتماع ضروری خوانند و دوم اجتماع مذلت و سوم را اجتماع  
 تحت و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تعلیمی و ششم را  
 اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان  
 تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات

و ملبوسات و وجود آن مکاتب بسیار بود بعضی نمود بعضی مذموم ما  
 فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مجاز  
 و مجامره و با که مدینه اقدست جمع انواع مکاتب ضروری و باشد  
 که مدینه اقدست مثل بر یک ضاعت تنها مانند فلاحت یا ضاعتی دیگر  
 و افضل اهل این مدن که بنزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود  
 که تدبیر و حلیت در اوقات ضروریات بهتر تواند کرد و در احوال و  
 استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فائق بود  
 یا کسی که اوقات ایشان بیشتر بخشد و اما مدینه مذلت اجتماع جمعی  
 بود که بر نیل ثروت و بسیار استکار ضروریات از ذغایر و آرزاق  
 و زروسیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر  
 قدر حاجت تواند بود خیر ثروت و یا رهنمود و انفاق اموال الا  
 در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز نشمارد و اکتساب آن  
 از وجهه مکاتب نیز از وجهی که در آن مدینه مسموم بود و رئیس آن  
 شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تام تر باشد  
 و بر ارشاد ایشان قادر تر بود و وجهه مکاتب این جماعت یا



ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون کسب  
 و فلاح و صید و لصوویت و اما مدینه نخست اجتماع جمعی بود که  
 بر متمتع از لذات مخصوصه مانند ماکولات و مشروبات و ملکوتات  
 و اصناف هنر و بازی تعاون کند و غرض ایشان از آن طلب لذت  
 بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدین حالت سعید و مغبوط ششم  
 چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار  
 حور است بند و سعیدترین و مغبوطترین در میان ایشان کسی باشد که  
 بر اسباب الهی واجب قدرت او زیادت بود و منیل اسباب لذت  
 مستمتع تر باشد و در منیل ایشان آنکس بود که با این جنس ایشان از تحصیل  
 آن مطالب معیونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جمعی  
 بود که تعاون کند بر وصول کرامات قوی و خسی و آن کرامات  
 یا از دیگر اهل مدن یا از هم یکدیگر و بر تسوی یا بند یا بر فضل  
 و کرامت بر تسوی چنان بود که یکدیگر را بر سبب قرض اکرام کنند  
 مثلاً یکی در وقتی دیگر بر نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را  
 در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و فضل

چنان بود که یکی دیگر را اگر امتی نبل کند تا آن دیگر او را اصغاف آن با  
 دهد و آن حسب تحقیق بود که با یکدیگر مواضع کرده باشند و اهلیت  
 کرمت نیز یکی این طیف چهار سبب حاصل آید بسیار ماساعت سبب است  
 و لهو یا قدرت بر زیادات از مقدار ضروری بقوت مانند آنکه شخصی مخدوم  
 جماعتی بود و مالا بد او همه وجه مکنفی و یا نافع بودن در طریق این سبب  
 سه گانه چنانکه شخصی با دیگری این چنین کنیزکی ازین سه وجه و در سبب  
 دیگر بود تحقیق کرمت را نیز دیگر اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه  
 بود و حسب ان غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار  
 اکتفا غالب آید یا نفس خود یا توسط انصار و اعوان از فرط قدرت  
 یا از کثرت عدد و شهرت معین غبطی عظیم باشد نیز دیگر این جماعت  
 تا کجایی که مغبوطترین کسی آرزو دارند که کسی مکرومی بد و نوازند رسید  
 و او هر که خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران او بسیار  
 یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا صلوات و استهانت موت بر دیگران  
 غالب بوده باشد و معاصد در کرمت بقاوی شمیم بود بمصاملات اهل بازار  
 در رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه اهل مدینه

یو خب او از احساب بهم پسته بود اگر اعتبار حسب کند یا یا راسته  
 بود اگر اعتبار نفس رئیس کند و اگر اعتبار نفع او کند بهترین روش کسی  
 بود که مردمان را بسیار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از سن  
 تدبیر و محافظت بسیار و ثروت برایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه عرض  
 او کرامت بوده یا رویا ایشان را ببل لذات نرود و پسته رساند  
 و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد  
 که مدح و اجلال و تعظیم او بقول فعل شایع شود و دیگر اعم در زمان  
 او و بعد از او را بدان یاد کند و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار  
 محتاج بود به ایصال اهل مدینه بمنافع بی یا ممکن نبود و چند آنچه فعل  
 این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که نفاق  
 او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که  
 صرف کند یا بخرای مستند از قوم خود یا بر سبب تعجب جماعتی را که مضار  
 ایشان کند در آراء و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد  
 بفرزند و اموال ایشان در پرت المال خود جمع کند پس نفقه می کند تا سهمی  
 وصیتی التساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزند



اورا بعد از حسیب مانند و ملک بعد از خود بفرزند آن دهد و تواند بود که  
خود را تخصیص کند با موالی که نفع آن بیکران نرسد تا آن امور سبب  
استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با کفار خود از ملوک اطراف  
کرامت کند بر سبیل معاوضه یا دیگر تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد  
و چنین کس خوشی تن را بجمعی و تزیینی که مستعدی بهاد و جلالت فی  
شان او بود از اوصاف ملبوسات و مفروشات و خدم و خدای  
ممتلی گرداند تا وقع او پیشتر شود و مردمان را بکجاب از خود باز دارد  
تا هیبت او بپرواید و چون ریاست او ثابت شود مردمان بعبادت  
یکند که ملوک و رؤساء ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را مرتب  
گرداند در مرتب مختلف و هر یکی را بوعی از کرامت که اهل است او  
اقتضا کند مخصوص کند مانند بسیاری یا شائمی یا لباسی یا هر یکی یا چیزی  
دیگر تا به آن تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان به او کسی بود که  
او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان کرامت با او قربت جویند  
بهین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را  
که غیر ایشان بود مدن طالبات شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و

شبیه ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که امر  
 ریاست بر قلب و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت در مثال این  
 مدینه با فراطرسد مدینه جیاران شود و نزدیک بود که با مدینه تعجب کرد  
 و اما مدینه قلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان میکنند تا  
 ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنجا کنند که همه جماعت در  
 غلبه ششتر اک داشته باشند و اگر چه لغت و کثرت متفاوت باشند و عادت  
 غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون بخشن خواهند و بعضی هستند که  
 غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بر بندگی گرفتن ایشان و اختلا  
 اهل این مدینه یکسر مطر و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان یکدیگر تعجب  
 بود در طلب دنیا یا اموال یا رواج و نفوس تا از دیگر مردمان استماع کنند  
 و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی  
 طغیان بندگی آنکه کسی را قهر کند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن  
 درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کجید و فریب دست  
 دارند و بعضی هستند که بمکاره و مکارانه دوست تر دارند و بعضی باشند  
 که هر دو طریق استعمال میکنند و بسیار بود که کسی که غلبه بر دنیا و اموال

بطریق قهر و استبداد چنانچه شخصی خفته بر سینه تعرض خون و مال و  
نشیند بلکه او را اول بیدار کند و کمان بر بند که قتل و در حالی که او را  
مکان مقاومتی بوده باشد بهتر بود و این قهر در نفوس ایشان لذت نبرد آید  
و طبیعت این طایفه اقتضا قهر کند علی الاطلاق الا که از قهر ابل مدینه  
خود متناع نماید بسبب احتیاج متعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این  
جماعت کسی بود که تدبیر او در احتمال ایشان از جهه مقاتله و عذر آوردن  
با بجاج نزدیکتر باشد و دفع قلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت  
این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سنن  
بود که چون بران روز غلبه نزدیکتر باشند و منافق و تغافل ایشان  
بکثرت غلبه یا عظیم آید باشد و بمخافه اولی کسی را دانند که اعدا  
نوبتهای که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون  
تدبیر و یا جسمانی چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق  
این جماعت خفا بود و سخت دلی و زود شکی و کبر و حقد و عوصن بسیار  
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که معارض قهر و اذلال بود و بنا  
که ابل این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که



معلوم است با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مرتبه است  
 یا مختلف و اختلاف ایشان با بقلت و کثرت نوبتهاء غلبه بود یا بقوت و  
 از رئیس خود یا بقدرت قوت و رای و صفآن و باشد که قادر در مدینه  
 یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بطبع ارادتی بود  
 بدان فعل و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکنی دارد او را معوض  
 کنند و این قوم به نسبت با او بمنزلت جوارح و سگان باشند به نسبت با صیای  
 و محبت اهل مدینه او را بمنزلت سبک کانی باشند که خدمت او می کنند  
 و بمناجره و هزاره مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند  
 و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود  
 یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سوم آنکه یک  
 شخص تنها که رئیس بوده کسی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا بسیار  
 بالذات یا کرامات خواهند کجیقت راجح با اهل مدین باشند که یاد  
 کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز  
 بر سه وجه باشد اهم بران قیاس و باشد که عرض اهل مدینه مرکب از غلبه و  
 یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه

لذت ایشان در قهر تنها بود و مخالفت کنند بر هر چیزی مافیسی و چون بر آن  
قادر شوند بسیار بود که ترک آن میکردند چنانکه عادت بعضی از غریبیت  
بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر تکلف  
نیابند استعمال قهر کنند و سوم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع  
بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بایشان رسد بدان التفات نمایند و  
قبول کنند و این قوم خود را بزرگ همنان شمرند و اصحاب جولیت خوانند  
و قوم اول بر قدر ضروری اقتضا کنند و عوام با که ایشان را بدان مع  
گویند و اگر ارام کنند و محبت کرامت نیز بود که ارتحاب این افعال کنند  
در طریق کتاب کرامت و بدین اعتبار جاران با نهند چه جبار محبت کرامت  
بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یار است که  
جهالت آنرا میگویند دانند و از مدن دیگر فاصله شمرند از خواص  
مدینه تغلب است که ایشان را بزرگ همست دانند و مدح گویند و باشد  
که اهل این مدینه مکتب شوند و دیگران استهانت کنند و بر تقصیف  
و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را بقهرا بنمایند و  
مطبوع و ظرف خود را شناسند و دیگر مردم را از الله و از طبع پندند

همه خلق را به نسبت با خود اجتناب و چون نخوت و کبر و تسلط در  
 دماغ ایشان ممکن باید در زمره جباران آیند و بسیار بود که محبت کرامت  
 طلب کرامت بجهت بسیار کند و اگر اکرام غیر از روی التماس بسیاری کند و  
 یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم سبب مال خواهد و باشد که بسیار  
 بجهت لذت و لهو خواهند و چون حرمت زیادت بود مال بهتر است باید  
 و با مال بلذت آسان تر توان رسید پس طلب لذت باشد که طالب حرمت  
 گردد ازین سبب چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیله آن کلمات  
 بسیار بسیار کسب کند تا بدان مشروبات و منکوحاتی که در کثرت و کیفیت  
 از آن بود که دیگری زودست به دست آرند فی الحقیقه برک این اغراض را  
 بایمکه گروه بسیار بود و چون بر سباط و قوف افتاده باشد معرفت  
 مرکبات آسان گردد و اما مدینه احرار و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماع  
 بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و محلی باشد بانفس خود تا آنچه خواهد کند  
 و اهل آن مدینه مساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیت فضل تصور نکنند و اهل  
 این مدینه حمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسبب که منزلت  
 بود و درین مدینه احتمال بسیار و بهم مختلفه شهرت متفرق حادث



شود چند آنکه از عهد عجم تجاوز بود و اهل این مدینه طوائف کردند بعضی  
متشابه و بعضی متباين و هر چه در دیگر مدین شرح دادیم چه شریف و چه ضعیف  
در طوائف این مدینه موجود بود و هر طائفه را رئیس بود و جمهور اهل مدینه بر سر  
غالب بنشیند چه روسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود  
میان ایشان نه رئیس بود و نه مرسوم الا آنکه محمود ترین کسی بنزدیک ایشان کسی  
بود که در حریت جماعت کوشید و ایشان را با خود گذارد و از اعداد نگاه دارد  
و در شهوات خود بر قدر ضرورت تقصیر کند و مکرّم و فضل و مطاع ایشان گشت  
که برین حصال متقی بود و هر چه روسا را با خود مساوی داشت چون از چیزی  
پیشنند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو  
و بسیار بود که در جهان مدن ریشانی باشند که اهل مدینه را از ایشان استغای  
نمود و کرامات و اموال ایشان میدهند از جهت بلای که ایشان را تصور  
کرده باشند بخوانند با اهل مدینه در طبعیت یا بریاستی محمود که بارت ایشان  
رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر عظیم او دار و طبعاً  
و حکلی اغراض حاصلیت که بر شرم دیم درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیار  
ترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه محجب ترین مدن حاصلیت بود

و مانند جامه و شی تپایل و اصباح ملون آراسته باشد و همه کم مقام  
 آنجا دارد چه هر کسی به او عرض خود تواند رسید و ازین جهت اعم و  
 لطائف روی بدان مدینه نمند و در کترین مدتی ابوه شود و تولد و  
 و تناسل بسیار بدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در  
 یک مدینه مدینها بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد  
 اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر فردی بمکانی دیگر و درین مدینه میان  
 عزیز و مقیم فرتی بود و چون در کار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطباء و  
 هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشانرا القاطع کند اجزاء مدینه  
 فاضله تواند بود پدید آید و مجلس اهل شرف و نقصان و هیچ مدینه  
 مدنی باهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد  
 و چند آنکه بزرگتر و با حجب تر بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات مدنی  
 بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه کفتم منسوب بدین  
 شش چیز ضرورت یا بسیار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون  
 رئیس ازین منافع ممکن بود که بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که  
 بذل کند بخرد و خاصه ریاست مدینه اگر کسی را بر کسی ترجیحی

نبود پس رئیس را با افضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفی که از او  
 بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند  
 مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسته بزودی و منازع او بسیار  
 و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و اشاء مدن فاضله  
 و ریاست افضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسان تر از آن  
 بود که از مدن دیگر و با مکان نزدیکه و غلبه با ضرورت و بسیار لذت  
 و اگر امثله ترک کند و در آن مدن یعنی مدن مرکب نفوس فاضله  
 و غلط و حقا و استهانت مرکب موصوف بود و ابدان شدت و قوت  
 و بطریق صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت و اشاره و عرض اعمیا  
 در ترزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم کردند و باشند که از  
 غلبه این برت قوت غضبی در ایشان چنان منفخ شود که از اثری با  
 نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی برعکس  
 اصل و باشند که شهوت و غضب بشارت استخدام ناطقه کند چنانکه از آباد  
 نشینان عرب و صحرائشان ترک گویند که شهوات و عشق زنان  
 در میان ایشان بسیار بود و زنا زار ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها



ریزند و تحصب و عناد برزند اینست اصناف مدن جاہلہ و امامہ  
 فاسمہ کہ اعتقاد اہل آن مدن موافق اعتقاد اہل مدینہ فاضلہ بود و  
 در اخلاص مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند  
 و بہو و ارادت با فضل جاہلیت میل کنند ایشانرا مدنی بود و مدنی  
 جاہلہ و بتیناف سخن در آن احتیاج نیفتد و امامہ نضالہ آن بود  
 کہ سادگی شبیہ سعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبداء و معادنی مخالف  
 حق توہم کرده و افعال و ارادی کہ بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی  
 نتوان رسید در پیش گرفتہ و عدد آرزو نہایتی نبود اما کسی کہ اعتقاد مدنی  
 جاہلہ مقرر کند و بقو این ایشان نیک تصور شود او را معروف اہل  
 و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت کہ در مدن فاضلہ پدید  
 آید مانند گزہ ز میان کدہم و خار در میان کشت زار پنج صنف  
 باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند کہ افعال مفضلا از ایشان  
 صادر شود اما بچگونگی اعراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی  
 و دوم محرمان و ایشان عجمتی باشند کہ بغایت مدن جاہلہ  
 مائل باشند و چون و این اہل مدینہ فاضلہ مانع آن بود آنرا

نوعی از تفسیر با هو او خود موافقت دهند تا بمطلوب رسید و رسوم  
بیگان و ایشان جفاستی باشند که ملک فضلارضی نشوند و میل ملک  
تغلبی کنند پس بعضی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را  
از طاعت و پیروی آرند و چهارم مارقان و ایشان جامعیتی یا  
که قصد تحریف تو این کنند اما از سبب سور فهم بر اغراض فضلاد  
نباشند آزار بر معانی دیگر حاصل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد  
که این انحراف مقدار استر شد بود و از تعنت و عناد خالی بود  
باید ایشان امیدوار باید بود و پنجم مخالفان ایشان جفاستی  
باشند که تصور ایشان تمام نبود و چون بر جفاقی واقف نباشند  
و از جهت طلب کرامت بجهل متوقف نتوانند شد بدو غوغا سخنها می  
بکنی مانند میگویند و آرزاد صورت آنکه بگوام می نمایند و خود متحیر  
باشند و هر چند نوابت زیادت ازین اعداد تواند بود اما ایراد  
آنچه در چیز امکان آید مودی بود بطولین است سخن در اقسام اجتماعا  
مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری  
یاری خواهیم انه خیر موفی معین در سیاست ملک

و آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازا  
 هر جمعی باشد فارغ شدیم اولی آنکه شرح کیفیت سیرت ملوک کنیم  
 گوئیم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر  
 یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد  
 که آزامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت  
 و دووم سیاست ناقصه بود که آنرا اغلب خوانند و غرض از آن  
 استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سائنس اول  
 تمسک بحدالت کند و رعیت را بجا اصدقا دارد و مدینه را از خیرات  
 عامه ملوکند و خوشترین را مالک شهوت دارد و سائنس دووم تمسک بکبر  
 کند و رعیت را بجا اخل و عبید دارد و مدینه پر شر در عام کند و خوشترین  
 بنده شهوت دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت  
 بایکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور و عدا  
 خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و محصر و عطف و عذرو  
 خیانت و سخری و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر  
 بر ملوک داشته باشند و اقامت ابرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند که آن  
 س



علی دین ملوک کم والناس بز ما نهام شبه منهنم یا یا نهام و یکی  
از ملوک گوید کن ازمان طالب ملک باید که مستحق شرفت خصلت  
بود یکی ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و افتادن برقع  
و هیبت در چشمها باشد باسانی و دو دم علومت و آن بعد از  
تهدیب قوی نفسانی و تعدیل غضب قمع شهوت حاصل آید  
و سوّم ثبات رای و آن بنظر دقیق و بخت بسیار و فکر صحیح و  
تجربه مرضی و اعتبار احوال که ششکان حاصل آید و چهارم غمیت  
تمام که آنرا غم الرجال و غم الملوک گویند و این فضیلتی نبود  
که از ترکیب ای صحیح و ثبات تام حاصل آید و آنگاه هیچ فضیلت  
اجتناب هیچ زدیلتی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب  
در نسل خیرات است و ملوک محتاجترین خلق بشند بدان چنین  
گویند که در مامون خلیفه شهوت کل خوردن پیدا آمد و اثر نکاست  
آن بر او ظاهر شد و در ازاله آن با اطباء مشورت کرد اطباء  
مجمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال  
فرمودند چیزی از آن انجلیح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او

اندیشه علاجی میکردند و با حضارت و ادویه اشارت رفته بودی که  
 از ندم مادر آمد و آن حال مشاهده کرده گفت یا امیرالمومنین فاضل  
 غزنی من عرفات الملوك مامون اطبارا كه ت از علاج من فارغ  
 باشيد كه بعد از اين معاودت آن حال از من مجال باشد بخيم صبر بر  
 شد ايد و ملازمت بي ستم و طالت كه مفتاح همه مطالب صبر  
 بود چنانكه گفته اند اخلق نبي الصبر ان يحيطي كجاجة و مد  
 من القوع للابواب ان يجاء و ششم بيار و هفتم اعوان صح  
 و از اين خصال ابوت ضروري نباشد و اگر چه آنرا تاثير عظيم  
 بود و بيار و اعوان متوسط چهار خصلت ديگر يعني تمت و راى و  
 غزمت و صبر الكتاب توان کرد و بيايد دانست كه طفل بعد از  
 تقدیر دوتن را بود يكى طالب دين و ديگر طالب ثار و كسى كه عرض  
 او در تنازع غير اين دو چيز بود در اكثر احوال مغلوب باشد و از اين  
 كى محمود است و آن طلب دين حق بود و ديگر ندم موم و اسحقا ملك  
 بحقيقت كسى بود كه بر علاج عالم چون پمار شود قادر بود و كحفظ  
 صحت و چون صحيح بود قيام تواند نمود چه ملك طيب عالم بود

و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر کار ب سرجی امام ملک  
تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید و اما کار ب سرجی  
موسوم بود لذاته و نفوس شریره را اطمینان نماید و تغلب اگر چه شبیه  
بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد بزرگی ناظر  
در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایها جمعی خیزد  
که بایکدگر در تعاون و تطاهر بجای اعضا یک شخص باشند پس اگر  
ان اتفاق محمود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب است که  
مبادی دول تعاون است آن بود که هر شخصی را از اشخاص است  
قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتها ایشان  
اضاف قوت شخصی بود لا محاله پس چون آن اشخاص در تافع  
و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر حاشیه باشد که قوت او  
آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص متفاوت میتواند  
کرد اشخاص بسیار که مختلف الاراد و متباين الاموال باشند هم علیه  
ستوانند که در چه ایشان بمنزله یک یک شخص باشند که مصداق است  
کسی که قوت او و اضاف قوت این یک یک شخص بود بر خیزند و لا محاله



همه مغلوب باشند مگر که ایشان از انطامی و تالیفی بود که قوت عجمت  
 با قوت آن قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شود مگر  
 سیرت ایشان از انطامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی  
 بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف روای و اموا با عدم  
 آنچه مقتضی اتحاد بود مستعدی اخلال باشد و اکثر دولتها مادام که صحاح  
 آن با غرضها ثابت بوده اند و شرائط اتفاق رعایت کرده در  
 تراید بوده است و بی قوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتضیات  
 مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و وصول اقتضای کثرت  
 این دو جنس بود و چون ملابس آن شوند هر آنکه ضعیف عقول بدان  
 رغبت نمایند و از مخالفت سیرت ایشان بگریزان سیرت کند  
 تا سیرت اول بگذارند و بترت و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند  
 و اوزار عرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت کتاب  
 کرده باشند فراموش کنند و اهمتها بر احوال و آسایش و عطلت میل  
 کنند پس اگر در انشاء این حال ضمنی قاهر قصد ایشان کند استیصال چنانچه  
 بر او همان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر مگر و غیر

دارد تا تنازع و مخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در  
مبدأ دولت هر که بمقامت و مناقبت ایشان برخیزد مغلوب گردد  
در انحطاط بمقامت و منافقت هر که برخیزد مغلوب گردد و تدریج  
حفظ دولت و جز بود یکی تا لفظ اولیا و دیگر تنازع اعدا در آثار  
حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بالست  
عدتی عظیم و مردانی صلح و سلاها بسیار و عددی انبوه یافتند  
که رغبت او بماند که مدتی از ایشان طالبان شماردار برخیزند و ملک  
روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت  
دور بود درین اندیشه بود متحیر شد و از حکیم ارسطو طلب استیانت  
کرد حکیم فرمود که آرا ایشان متفرق کردن تا بیکدیگر مشغول شوند  
و تو از ایشان فرغتی یابی اسکندر ملوک طوائف بنشانند و از عهد  
تا عهد از شیر بایک دیگر عجم را اتفاق مکه که با آن بطلب نامشغول  
شوند اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند  
و بر حفظ قوانین معدلت تو فرمایند چه تو ام مملکت بمعزل بود و شرط  
اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را بایکدیگر متجانسی دارد چه همچنانکه

اندر معتدل بنگانی چهار عرض حاصل آید اجتماع معتدل بنگانی چهار  
 صورت بنده اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و  
 قضاة و کتابت و حساب مهندسان و مچنان و اطباء و شراک و اوم  
 دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمشایب آید در طبایع و اوم  
 اهل شریمانند معارف و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و  
 اهل کسب و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم  
 به توسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اندر طبایع و رسوم اهل  
 معارف چون تجار که بضاعات از انقی بافتی بر بند و چون محترفه  
 و ارباب صناعات و حرفتها و بیات خراج که معیشت نوع بی تعاون  
 ایشان متسخ بود و ایشان بجای هو اندر طبایع و چهارم اهل مزار  
 چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاح که اقوات  
 همه جماعت مرتب دارند و بقا، اشخاص به ایشان محال بود و ایشان  
 بجای حکم اندر طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف  
 مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صفت از این  
 اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع



لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیله العلامین  
موالعاون بالاعمال و فضیله التجار موالعاون بالاموال و فضیله الملوک  
هوالمعاون بالالسیاسیه و فضیله الالامین هوالمعاون بالحکم  
اصحیقه تم هم جمیعاً و نون علی عماره المدین بخیرات و الفضایل  
و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال افعال اهل مدینه نظر کند  
و مرتبه هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان بیخ  
صفت شبهه صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیرات ایشان  
مستعدی بود و این طائفه فلاحه آفرینند و در جبهه مسائل رئیس عظیم  
بس باید که نزدیکترین کسی که بیادشاه این جماعت باشند و در عظیم و  
توقیر و اکرام و تجلیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذشت و ایشان را  
روزگار باقی طلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند  
و خیراتشان مستعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود  
مزاج العله گردانند و صفت سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه  
شر و این طایفه را امن باید داشت و بر خیر تحریض نمود تا بقدر  
استعداد کمال برسند و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر

ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحمیر و امانت باید فرمود و بموا<sup>عظا</sup>  
وزواج و ترغیبات و ترسیبات بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود  
که ازند و بخیر گردانند و الا در موان و خواری می باشند و صف  
پنجم کسانی که طبع شریر باشند و شرایشان متعدی و این طایفه خنثی  
ترین طلائق و زوال موجود است باشند و طبع ایشان ضد طبیعت  
ذخیره عظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این  
قوم را نیز مرتب بود کرده ای را که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع  
تا و نبی و زجر اصلاح باید کرد و الا اگر شرح کرد و کرده ای را که اصلاح  
ایشان امیدوار نبود اگر شرایشان شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت  
باید فرمود و اگر شرایشان عام و شامل بود ازالت شرایشان واجب  
باید و نهست و ازالت شر را مرتب بود یکی حسب و آن منع بود از مجامع<sup>بطاعت</sup>  
با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرفات مدنی و سوم نفی  
و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او با فراط بود و نمود  
با فساد و انواع حکما خلاف کرده اند در آنکه او جایز بود میان و اظهر  
رایها، ایشان است که بر قطع عضو از اعضا او که الت

او بود مانند دست یا پای یا زبان یا بطل کسی از او را اقدام  
 باید نمود و بر مثل البته تجار نماید چه تخمربانی که حق عز و علا چند  
 آثار ملک در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران می شود  
 از عقل بعید بود و این از آلات که تقسیم مشروط باشد بدانکه شر از  
 بافضل حاصل آید اما اگر شر در بقوت بود چو صبر و قیاس و قیاس مکرر  
 دیگر نماید که بدو رسد و قاعده کلی درین با نسبت که نظر در  
 در مصلحت عموم کند بقصد اول در مصلحت خاص و بقصد ثانیه  
 مانند طبع که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا که در نظر  
 اول اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج  
 اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو لکن  
 نماید و اگر این ضللتی توقع نبود غایت همهت بر اصلاح حال <sup>معضور</sup>  
 نظر ملک در اصلاح به شخصی هم برین منوال باشد و شرط سوم  
 در مصلحت آن بود که چون از نظر در تکافی اوصاف و تفهیل  
 در نسبت فارغ شود سویت میان ایشان در نسبت خیرات مشترک  
 نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات



مشرک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان مانده است شخصی را  
 ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بران اقتضا جور کند  
 اما نقصان جور باشد بر شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه  
 و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات  
 فارغ شود می قسط آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که گدا  
 که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون نهند بروهی که مودعی بود  
 بضر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض با و رسد از آن جمله که بیرون  
 کرده بشنند و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود و مانند بیع  
 و قرض و هب یا بی ارادت بود چون غضب و سرقه و هر یکی را شرطنی  
 باشد فی الجمله باید که بدل با و رسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع  
 تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بروهی با و رسد که نافع بود  
 یا غیر ضار چه آنکه حق خود یا رساند بروهی که ضرری بمدینه رسد  
 جائز بود و منع جور بشر و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر  
 مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبات از جور بیشتر بود بمقتدا جور باشد جز  
 و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه

و حکما خلاف کرده اند تا هر جور شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند  
جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعضی آنکس که بر او جور کرده باشد  
عقوبت از جا بر ساقط کرده شود و کسانی که گفته اند جور بر او جور  
بر مدینه نبود گفته اند بعضی او عقوبت از جا بر ساقط شود و چون از  
قوانین عدالت فارغ شود احسان کند بار عایا که بعد از عدل  
به بیخ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان  
آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر بعد از واجب بدیشان  
بقدر استحقاق و باید که معارف بهیبت بود چه تو و بها ملک از بهیبت  
باشد و استمالت در لها جاسک حاصل آید که بعد از بهیبت استمال  
کنند و آن بی بهیبت موجب زیر دستان و بجا بر ایشان و زیادتی  
حاصل طمع کرد و چون طمع و در عین شکرند اگر همه ملک بیک تن دهد  
از ور ضی نکرد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف  
کنند که چنانکه قوام بدن طبیعت بود و قوام طبیعت نفس و قوام  
نفس بعقل قوام مدن بملک بود و قوام ملک سیاست و قوام سیاست  
حکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام

حاصل بود و توجه بحال موجود اما اگر صکت مفارقت کند خدا  
 بنا موس را دیا بد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم  
 مروت مندرس شود و نعمت بنیعت بدل گردد و باید که اصحاب حاکمان  
 از خود محجوب اند و سعایت ساعیان بی تپنه نشنود و ابواب رجا  
 و خوف بر ضلقت مسدود نگردد و در دفع متعديان دهن را هما  
 و حفظ شعور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جای نذارد و مجالس  
 و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص نفس او  
 تعلق دارد و التفات ننماید و طلب کرامات و تعلبات نه باستحقاق  
 نکند و فکر از تیریه امیر یک لحظه معطل نکند چه قوت سر ملک در  
 حاکمیت ملک بلیغ تر از قوت لشکر باشد و جهل مبادی  
 موجب خاست عواقب بود و اگر تمتع و التذاز مشغول گردد و انفعال  
 این امور کند ضل و دهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در بدل  
 و در شهوات منحصر شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت نتواند  
 شود و اختلاف باغرض و نظام مرج و اوضاع آلهی ضل پذیرد و باید  
 امیر و طلبا مام حق و ملک عادل احتیاج افند و اهل این سخن از



اقتضای خیرات معطل مانند و این جمله تبعه سوره تدبیر یکیت باشد و بر  
باید که با خود اندیشه کند که چون زمام صل و عقد عالم در دست تصرف  
من آمده است باید که در ساعت فراغت و راحت من بفرماید که این  
تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بل که سپیل او آن بود که از  
ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن  
و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل  
و تعب فکر و تدبیر فرماید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا  
اجالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن  
یابد تجرّز و تحفظ دفع تدبیر و کند و طریق محاطت اسرار با احتیاج  
مشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نیل  
و همت و غرت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان از ادعت رای کنند  
و باضعفا عقول مانند زمان و کوه دکان البته گوید و چون رای  
مصمم شود افعالی که صد آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی  
امضاء آن رای بود آمیخته کند و از میل یکی از دو طرف یعنی  
طرف رای و طرف نقضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت

و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منبسط و  
 بتفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از  
 احوال دشمنان و خصوصم رایهای ایشان معلوم کند چه بزرگتر پس سلاحتی  
 در مقام تضاد و وقف بود بر تیر ایشان و طریق استنباط را می  
 بزرگان آن بود که در احوال ایشان از اخذ غرم و اعداد عدت و اوست  
 و جمع مقدمات و تغویق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن میسر بود  
 باشد مانند احضار غایبان و اشارت بعینت حاضران و بدین ترتیب  
 اخبار و موصوفه نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلفه  
 و احسان تعقلی زاید بر مهور و در جمیع درغیر امور ظاهر نظر کند و از  
 و موارد اموری که از لبطانه و خواص چون اهل علم معلوم کرد و آنچه  
 از افواه کودکان و بندگان و عوامی ایشان که بقلقت عقل و تمیز  
 موصوفه شده استماع افقه استنباط کند و بهترین بابی کثرت محادث  
 بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستان بود و احادیث خود  
 جلیل و دقیق با او بگوید و چون مجارات و محادثت بسیار شود بر  
 مکتون چنانچه بر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله با هم بار خوانند و بجد

نیجامد بر یک طرف حکم کند در اینجا این معانی طریق استخراج اندیشها  
 ملوک بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه جهت استعمال  
 آن در وقت حاجت چه جهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در  
 استمال اعدا و طلب موافقت از ایشان بقصی الغایت بکوشد و تا ممکن  
 چنان سازد که بممانعت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال  
 از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا داغ اگر بادی بود اول باید  
 که غرض و فخر خیر محض و طلب بدین نباشد و از الهام تفوق و تعجب  
 احتراز کند و بعد از آن شرائط فرم و سوزن متعظیم رساند و بر محاربت  
 اقدام نکند الا بعد از ثبوت بظفر و با شمی که متفق الکلمه نباشند البته  
 کجرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملکت  
 تواند بغض خود محاربت کند که اگر شکسته آید از آن بزرگ نتواند کرد  
 و اگر ظفر یا بران قصوری که بوقع و همیت و رونق ملک راه یا بد فای  
 نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بصفت موسوم بود اول  
 آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرت تمام یافته و صیتی شجاع  
 اکتساب کرده و دوم آنکه برای صایب و تدبیر تمام متعلی باشد و انواع



حیل و ضایع استعمال تواند کرد و معلوم آنکه مهارت خوب کرده باشد و  
 صاحب بکار نباشد و تا مبتدیان و حیل تفوق اعدا و استیصال ایشان  
 میسر شود استعمال آن حرب از فرم دور بود و از شیر با یک گوشت استعمال  
 عصبانیه کرد آنجا که نازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که  
 دیوس بکار توان داشت و باید که آفرینمه تدبیر ما محاربت بود که آفر  
 اند و الکی و در تفوق کلیه اعدا تمسک با نوع حیل و تزویرات و ناهمباید  
 مذموم نیست اما استعمال عذر هیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حرب  
 تیوط و استعمال اسبوس و طلایه باشد و در حرب ریج تجار اعتبار باید کرد  
 و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام نمود  
 موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه کفصانت و حکمت  
 آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نباید کرد الا در وقت  
 اضطرار چه اشکال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثناء حرب  
 بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلوات و ثواب و محبت او رغبت  
 باید نمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و هتور حذر نمود و بدین حقیر  
 استبانت کردن و ناهمب و عدت تمام استعمال کردن از فرم نبود

که کم من فتمه قلیله غلبت فیه کثیره و چون ظفر یا بد پیر ترک نبرد و از آن  
 و خرم چیزی با کم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر توان گرفت  
 نکته چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و زمین دشتن و مال فدا  
 کردن دست بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نخواست  
 و عداوت و تعصب استحال کند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم محالیک و رعایا بود  
 و در آثار حکما آورده اند که با رسطا طایس پرسید که آنگونه بعد از ظفر  
 بر شهر شمشیر از ایشان باز گرفتار رسطا طایس بد و عقاب نامند  
 و در اینجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش  
 بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیر دستان خویش و استحال عفو از ملوک  
 نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمد و تردستی چه میگویند  
 در باب عفو کسی که گفته است که **سأزوم نفسی الصبح عن کل ذنب**  
 و آن گشت منزه علی اجماع و ما ان تسلا الواصه من ثمنه شریف و  
 و مشرف و مثل و مقاوم فاما الذی فوقی فاعرف قدره و ایتحیه  
 الحق و الحق لازم و اما الذی دونی فان قال ضنت عن افاة  
 عرضی و ان لام لایم و اما الذی مثلی فان زل او معاً **تفضلت ان**

بالحق تعالی و اما اگر در هر دو دفعه باشد وقت مقاومت دارد <sup>چند</sup>  
 باید کرد که نوعی از انواع شیخون مکنین بر دشمنان رود چه اکثر اهل شهر  
 که حاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند  
 و اگر وقت مقاومت فرار در دردم پنهان و خذ قنای قیاط تمام بجای  
 آرد و در طلب صلح بدل موانع اضاف جیل و مکاید استعمال کنند  
 سخن در سیاست ملوک در سیاست قدرت و ادراک  
 اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و روسا عموم مردم را چنان بود که  
 در صحبت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد  
 و ستر معایب ایشان غایت جهد میزدند و در ادراک حقوقی که بر ایشان  
 متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشنودی استعمال  
 کنند و البته که ابرمت و انقباض بخود راه ندهند و در دستمال او امر و نواهی  
 بقدر طاعت ایستادگی نمایند و در رکاب ایشان احتشام و بهیبت ایشان  
 با نوبت بجای آرنند و در اوقات نوابی مکاره جان و مال در پیش ایشان  
 از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بدل کنند و کس  
 که بجزئیت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند



چو چنگ سلطان بدخوار را در آن گستاخی با سباع تشبیه کرده اند  
و کسی که یگوار و معرفت ایشان میجن بود لذت عیش و تمتع از عمر برود  
کرد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد بسبیل او آن بود که ملازمت  
کاری نماید که بصد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که مکمل آن شده  
باشد و جهد کند در آنکه نصیب العین مخدوم باشد هر وقت که او را طلب کند  
و از مدامت حضور که مودی بود بملازمت قسم احترام نماید چه ملازمت  
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون رحمت خلق بر او نگاه رواست  
بود ایشان بملازمت او بی باشند و باید که بر هر کار که از مخدوم او صادر  
اورامد کوی و آن کار را بر استی سانش کند و چون تا مکن سنج  
کار بود در دنیا که آنرا دو وجه بود یکی جمیل و دیگر قبیح پس هر جمیل  
هر کاری طلب کنند و آنرا حواله با مخدوم کنند و در حضور و غیبت او بر ذکر  
مخامد افعال او تو فرمایند و اگر تیره مخدوم بدحواله بود مثل این شخص  
وزیر یا شیخ یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای او بر او حبس باشد  
باید که دانند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که  
بیک قسمت خواهد که آنرا از سمتی بسختی کرد اند هلاک شود اما اگر با اول

مساعدت نماید و همدارا و بلطف بجانب او بجاگ و خاشه بلند کرد  
 بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاق در صرف رای مخدوم  
 از این مضمین ضابط بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی  
 بر هیچ کار که تصریح نمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود  
 بالا نماید و او را بر وضعت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات  
 خلوت و مونسیت با مثال و حکایات که تشنگان و جیل لطیف صورت  
 آن رای را در چشم او نگشاید کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم  
 مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر  
 استطاعت پوشیده میدارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده  
 داشتن بر او آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم کرد در  
 در افتاد اسرار بهمت نیفتد چه بر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتظر شود  
 و در اثنا آن رواسا را بکسانی که در آن سر محل اعتماد بودند با شنیدگانها  
 به حدیث کرد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است  
 و از بعضی بعضی دلالت توان ساخت و باید که دانند که ملوک در رواسا  
 اهمیتهای بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش و آن بهمتها آن بود که بدان



از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را دران و در هر گشته  
و بسیار سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و او اثر تصویب اعمال  
و آرا که از خاص عام در سامع ایشان ممکن یافته باشد و باید که بهر چه  
و در هیچ کار جزئی با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او در غایت عظمت  
باشد و اگر چیزی از مستقیم بپند باز گوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید  
بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن بخند و مرسیده باشد که از اقواتا خیار  
تفاوت بسیار بوده چون میان او و مخدوم عالی افتد که قبح آن عاید باشد  
از هر دو بود حلیت کند در آنچه آن قبح با خود کرده و بر ارساح مخدوم  
از آن نظر کند و چون او بری لاسه شود آنرا سیسی اندیشه از  
خارج که حواله آن از نزدیک و نیز بکرد و عذر او دران واضح شود  
و در حکلی آنچه بنزدیک مخدوم محبوب کرده بود نظر کند و این را محبوب  
کند و اگر چه بر مکر و نفس خود مشتمل زیند و با خود مقرر کند که در عود است  
هیچ چیز به نفع ترا از ترک حفظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده  
باشد در هر معامله و مجاراة که میان او و مخدوم افتد و خویشان را  
دران حظی پند ترک آن حظ گیرد و از آن بجنب نماید و حظ را مستخلص



کرده تا ثمره خیر هم عاید او باشد چه اگر در اول بستن فارغی خود از فضل  
 نمائند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب منافع از روی سالتطن  
 عظیم بجاریبید داشت و البته رسوال و الطاح در آن اقدام نمود و طمع و شرف  
 مجال نداد بل قناعت و کوفت دستى عبادت باید گرفت که خود دنیا روی  
 بگنجی کند که او از آن معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران عویص بود  
 و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مجذومان اسباب منافع طلبیده نفس  
 منافع مثلا اطلاق یه در آنچه موجب اقتضا منافع و جمع فوائد بود تا هم از  
 سوال فارغ باشد و بیست بسیار ظفر یا به و حاصل این سخن آن بود که نفع  
 مجتهد و مطلبیده از مجتهدوم چه هر که از روسا نفع گیرد از و ملول شوند و  
 هر که بدیشان نفع گیرد او را غریز شده نه و خوشین در حین خدمت  
 چنان فراموش نماید که بگرگنداند که کسی که مجتهدوم سرمایه جملگی اموال و متعلقات  
 خود بدل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ابر می شود اگر منستی  
 بجاریوار دعوی او تیز کرد آنکه المنوع محروص علیه و المبدول ملول منه  
 و جهد کند در آنکه از جاه و مالی که کسب است زینت و مجال مجتهدوم طلبیده تکمل  
 نفس خود چه این نوع استعمار از دیگر و بدو تلافی و عذر کند از آنجا

چیزی که مخدوم بدان منفرد بود یا لایق رؤسا دیگر باشد مانند او و الا  
 آن چیزی را در معرض فناء و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ  
 چیز استغناء نماید از مخدوم و اگر چه چیزی جعیر بود در همه احوال عفت  
 در ضایع آنچه از مخدوم بد و رسد شعار خود سازد و اگر در مقام محظوظ  
 عتاب مخدوم افتد البته از شکایت کند و عداوت و حقدیه  
 راه نهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند و ملاحظه  
 نماید تا بتجدید حالی که مزین محظوظ مخدوم باشد بنوعی که میشود حاصل  
 گردد و اگر یکی از ولایات که ظالم و بدخوی نسبتا کرد باید که دانند که او  
 در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر عریض بود  
 در آن هلاک بین و مروت او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر  
 والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص از این دو خطر  
 یکی از دو چیز تو اند بود مگر یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی  
 هم جز محافظت و فاطنقی نباشد تا آنگاه که خدای مفارقت و نجات  
 روزی کند و در آداب این المقتضی آمده است که اگر سلطان تراز برادر  
 گرداند تو او را خداوند کار در آن و اگر در تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم

اوزیادت کن و چون در خدمت او منزلتی یابی ملوک بعضی مانند تصرفات  
 متواتر و دعای در بعضی استعمال کن که آن علامات رحمت و بیکانی  
 بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر ننساید کرد و با او تقریر میده که هر آنکه  
 تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت  
 سابق حقوق را نیز تذکیر و تازه میدار چنانکه آخر آن اول را احیاء کند  
 چه پادشاه حقی را که آفرش از اول منقطع بود فراموشش کند و رحم  
 با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود  
 که بمکان منافست بسیار کند و حاد او او را سلطان باشند  
 که در منازل و مداخل با او مسامح و مشارک باشند و پیوسته طامعان  
 مضرب او منتظر فرصتی جمایل بگردد و مترصد ستیاده و هیچ سلاح  
 او را چون صحت و استقامت نبود چه در بر تو چه در علانیت و باید که  
 اگر و وقت یا بدیر که حاسدی یا سعایت معاندی بظاهر چنان  
 فرمائید که او را به آن هیچ مبالا ننمیت و در حضرت مخدوم  
 و کشته از ایشان اظهار کند که موا که سخن ایشان کرد و اگر در مقام  
 سوال و مناظره و صبدال فتد جواب بوقار و صلح و محبت گوید



که غلبه همیشه بر او بود و هم در ادب ابن المقفع آمده است  
 که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر گروه و موافقت  
 ایشان در مخالفت تالی خود و مقدر کردن امور بر هوای  
 ایشان و کتمان اسرار و بخت ناکردن از چیزی که تر است بر آن  
 و قوف نماندن و مجاهد کردن در تحری رضا و ایشان همیشه  
 و تصدیق اقوال و تزیین آراء ایشان و نشر محاسن و ستر  
 مساوی و تقوی آنچه آنرا نزدیک خواهند و معیاد آنچه آنرا دور  
 گردانند و تخفیف موانع خود بر ایشان و احتمال موانع ایشان  
 و بذل جهود در طاعت عبادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان  
 کزیر بود باید که حمار است آن اختیار نکند که سلطان حائل بود  
 میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم کرد  
 باید که شتم سلطان شتم نشمرد و غلظت ایشان غلظت ندارد  
 که با دعوت زبان کشاده گرداند با عرض مردمان بی سابقه  
 سختی پس بدین قدر با ایشان موااسات باید کرد و از این  
 نه است و از مسخوط علیه و منتهم خود و مخرب باید نمود و باید در

مجلس جمع نباید آمد و از شما و تمهید عذر و امتناع باید کرد چنانکه  
 ششم مخدوم ساکن شود و طفلی او امیدوار بود نگاه اطمینان  
 معذرت او را و جوی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم  
 در آداب این المقتضی آمده است که چون والی با تو سخن گوید هر چه  
 گوش و جوارح اعضا و صفات سخن او را باشن و به هیچ فکر و عمل و نظر  
 بجزئی دیگر و بکسی مشغول نشود و در مجلس سلطان هر ملکوی که هر که  
 بحضور او دوتن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان اینمخفی  
 میباشد تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب ده که آن هم  
 خفت تو اقسا کند و ستم استحقاق بسائل و مسؤل و مع ذلک اگر  
 سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو  
 از ایشان باشی بر جواب بخت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر  
 تو عیب جویند و بر عفت تو رحمت کنند بل تا خیر کن تا دیگران بگویند  
 و عیب دهند و هر سخن بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرض میدار و  
 اگر گفتن بر اغریز دارد بر اهل قریب او و خدم قدیم تقدم  
 تجوی در این صلوٰه از اخلاق سنها بود و بدانکه هر مردمی را اگر پادشاه

بود و اگر زبردست با کسی مساسی طبیعی بود و اگر چه آنکس در مرتبه ادنی  
 بود و مونسیت و موافقت و ایثار کند و هر چند بظاهر از دور بود  
 و سیان اتصال روح یا شید بروح و چگونه این توانی بود اگر کسی  
 تقوی و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با خود مودت و سیستی  
 بود که حق حکمی آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمناسبت  
 و دفع توپیر و ن آیند و اگر پادشاه را شی زنده که تو آنرا کاره بجا  
 با او موافقت کن و تدلل نهی حقیقت دان که سلطان اوست  
 تو پس اولی که تو متابعت مادی او کنی نه آنکه از او مساعدت و مطاعت  
 التماس کنی و کجب رایی و هوای خویش سخن گوئی نسبت تمامی سخن  
 درین باب در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت  
 با اصدقا چون مردم مدنی با طبع است تمام سعادت او بزرگ  
 اصدقا دوست و دیگر سرگشا و در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود  
 به تنهایی کامل نتواند پس کامل و سعید کسی بود که در کسب اصدقا  
 جهد بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشانرا شامل کرد  
 تا بمجاورت ایشان آنچه با نواز حاصل نتواند حاصل کند و در دسترس



بوجود ایشان تمتع والتذایا تمتع حقیقی والتذای الهی چنانکه کفایت نموده  
 حیوانی الا که این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی میباشند  
 کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتضا بر آنست که اولی جرات یافته بمنزلت  
 ملک و قابل بشهند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا  
 بنده ایستند و اما صدیق حقیقی بعد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود  
 و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت او با فراط کثرت و محبت مغضوب  
 در بیشتر احوال چنانکه کفایت میفرماید در متن اتفاق میفتد پس صدیق حقیقی  
 بعد بسیار نبود ولیکن حسن عشرتی و کرم لغای که با او استحقاق  
 استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد  
 بجهت طلب فضیلت چه در دم خیر فضل در معاشرت معارف خود مسلک  
 معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی گذار همه کس و  
 ارسطاطالین گفته است دم بدوست نتایج بود در همه احوال اما در حال  
 رفا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت  
 از جهت بموانعت و موانعت ایشان و بحقیقت احتیاج با ایشان  
 بزرگ بقنان تربیت و اصطلاح مانند احتیاج در رویشان بود قابل

اصان و موزن و طلب فضیلت صدقات که در نفوس معظور است  
مردمان را باعث میکرد اندر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتها  
جمیله و معاشرت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات  
تا اینجا سخن حکیم است و انصر اطمینان کوید من عجب میدارم از کسی  
که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر عروج و صفای  
و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در ریاضات ایشان نمی آید که آنها  
الف و اخبار کتاب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات  
شامل و محبت و موافقتی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با  
قطع نظر از آن مجال بود در ایشان آموزش او بی بود چه اگر بامر دنیا  
و رعایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده این یک حصلت از منقطع اندک  
بر و وبال بود که بقا او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار و خور  
شهر و حقیقت خوار و خور آنس بوده باشد و اگر کمان بود که تحصیل  
آن باسانی صورت به دشمن او خطاب بود چراقتا، اصد قاسمی که  
بر محکم امتحان بعبار و ثوق باز آید سخت متعذر تواند و اعتقاد  
من آنست که قدر مودت و خط محبت از جنگی کم نوزود و فاین عالم و دنیا

ملوک و فغانی که اهل دنیا را بدان رغبت و آرزو با هر تری و بگری  
 از آن متع می آیند چون حشمت و انبیه و امعه و غیر آن پیشتر بود و  
 تمام این رغبت در موازیه نصیحت صدق و نغیبت چه بر این  
 جمله در وقتی که لوعت مصیبت روی نماید نافع نیاید و دنیا و یا  
 فیها بجای دوستی معتقد که در هر صیحه مسامت کند یاد اقامه سعادت  
 عاجل یا آجل معا و منت نه بد به ایستد حجت کسی که بدان نعمت  
 عظیم مشغول بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر  
 آنکه در ملاسبت ملک از جنین سعادت قی محظوظ باشد چه کسی که با سب  
 امور عریه و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک  
 بر قانون احتیاط خواهد کرد و او را در کوش و دو چشم و یک دل و  
 یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک کوشها و چشمها و  
 دلهما و زبانهای شود که بعد بسیار بود و بمعنی مانند کوش و چشم  
 او و زبان او اطراف ملک بر نزدیک نماید و چینی بر سر  
 و مختار الملایع یابد و غایب در صورتش به مشاهده و از کجا این  
 نصیحت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن ص



توان گفتند البوسلیک رفیق تحقیق تا اینجا سخن این حکیم است چون  
توفیق حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت  
اقتضا و اقصا صلیه گفت و بعد از آن چگونه محافظت آن اشیا  
باید کرد تا طالب این صلت بمنزلت آن شخص نبوده که گویندی فریب  
بگو پسندی آما سیده فریب شد چنانکه شاعر از آن معنی عیار  
کرده است اعینة النظرات منک صادقة آن تحب الشحم فمین  
درم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بمصنع و احوال و  
اطهار فضیلت از وی ریاضت مند است مثلاً بزغال کند با بخل تا بگوید  
موصوف باشد و اقدام کند بر احوال با جبین تا بشجاعت معروف گردد  
و دیگر حیوانات از نظایر اخلاق خود خاشاک میکنند و از استعمال  
استعاش و تصنع دور بمانند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز  
مثل کسی بود که بر طبائع خاشاک واقف نبود و اکثر نباتات  
در چشم او متناسبه نماید پس بر تنها ول چیزی بمصو را که شیرین باشد  
اقدام کند و تلخ یا بدو استعمال خاشاک که آنرا غذا بندهار قصد  
کند و خود آن زهر بود لیکن چون بر کیفیت کتاب دروس

باید ارتکاب خط کند و از مودت اهل تمویه و ضاع که خویشان را  
 بصورت فضلا اختیار فرمایند و چون کسی را در دام تریور فکند  
 مانند سیاه او را اولی و اکیله خود گنند در شک میخند و طوق این  
 مطلوب است که اسفراطین سر برده است گوید چون خوا  
 که استفادت صدق شخصی کند اول از حال او بخص باید کرد تا  
 در ایام صبی معامله او با پدر و مادر و با اقران و غیرت چگونه  
 بوده است اگر شایسته یا بنده او امید صلاحیت محبت دارند و الا  
 از او بریز و اجب دانند که کسی که بعقوق منسوب بود مراعات حقوق  
 نکند بعد از آن ز سیرت او با دوستانی که در ماقدم داشته  
 باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت  
 او باید کرد در شکر نعم و کفوان آن و عرض از سکر نه مکافات بود  
 چه گاه بود که قلت ذاتی یا از قیام بمکافات عاج گرداند اما شکو  
 تعطیل نیست از مکافات زبان از کثرت بغیر جایز ندارد و کفو از  
 نشد زجر جن که همگی بران قادر بود تکامل نماید و هر جهان که در باب او  
 تقدیم یا بد نعمت شمرد و آرزای خود داند و حقیقت بهیچ آفت را



در ذات نعمت آن کجاست نبود که کفر از او تا مل باید کرد در سبب آن  
از اوصاف اشیا هیچ صفت تباد تراز کفر آن نمانند و خود کفر لغت  
مشق از آنست و در صفات سعد هیچ صفت بد بر وجه شکر زسد و هر چه  
و نبات آن بر کرمی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی  
که موافقات و رغبت افتد تا بکفری که ایادی برادران و انعام  
روستاقو شمرد مبتلا کرد پس نگاه کند تا حال میل او ببلذات و  
شهوات چگونه است به شدت اینهاست بر آن مقتضی تھا عد بود از  
رعیست حقوق اخوان در حال محبت او زو سیم را در ص و شعف  
مجمع واقف آن هم نظری شافی استعمال کند که بستی از معاشران  
که بظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در نهادی نصیحت یکدیگر اغفال  
روان دارند چون معاشر ایشان با یکدیگر یکی ازین دو سنگ پاره رسد  
و تنازعی در میان آید هم چون سگان با یکدیگر در شوق آید و با او از  
بلند و محاوره و آنها و الفاظ احتیاجی دلد و مخاطبه کنند و مایه عداوت  
مدخر نماند بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست و صبر او را  
بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغول بود المصافح



مودت استعمال نکند و باخذ و اعطا مساوی راضی نگردد بلکه ترسخ  
 و بکسر او را بر سه تمانت اصدقا و بایشان بزرگتر منشی نمودن دارد و مودت  
 و عنبت با معارف این جهت تمام نشود و آفرایم بعد اوت و محمد انجا  
 بعد از آن نظر کند تا شرف او بنام و الحان و ضرب لهو و بازی و استماع  
 انواع حجون و مضاحک بجز درجه یا بجه افراط درین احوال اقتضای آن  
 کند که از مساعدت یاران و مواسات بایشان مشغول ماند و از  
 مکافات ایشان با حسان و تحمل تعبیه که از وی مدافعه بیاورد  
 در امور وی که بر شقی مشتمل بود که نیز آن باشد پس چون بدین امتحانها  
 باز آید و از رذیله های که بر شمردیم منزله باشد او را صدیق  
 فاضل باید شمرد و در محافظت او و رعایت در مصداق او هیچ  
 دقیقه مهمل نکند است که لافخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است  
 که انی لا عجب ممن یخزن و له صدیق فاضل و بر یک دوست تحقیق اگر  
 باید بقصا را ولی بود که کمال عزراست و نیز با کثرت اصدقا و جو  
 قبا و کج و قحط مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با غضا از بعضی اضطرار  
 افتد بسیار بود که احوالی متضاد مترادف که در مانند آنکه در مساعدت

یک دست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موخت دیگری بلند و او  
انده هین بود یا بسبب سخی یکی در کاری مبارت باید نمود در حرکت و  
تقاعد دیگری تمام کرد بسکون و در میان چنین احوال چه تحریر و افعال  
طرفی از دو طرف حاصل تواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل  
ممتنع صغاری و بی پایان مشغول شود که اگر سلوک این طریقه کند هیچ  
کس با سلامت نیابد و نتیجت آن وحدت و وحشت بود از فضیلت  
صدقت محروم ماندن واجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی  
از وصحت آن منزّه تواند بود اغضای نماید و در غیر نفس خود تامل کند  
تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که بالو  
سابقه صدیقی داشته باشد یا مخالفی که از لواحق صدقت بود  
نموده احترام کند و قول شاعر بشنود که  
مستفاد فلا استکثر من الصحاب فان الله انکثر ما تراه  
بکون من الطعام او الشراب و وجه چنان بود که چون دوستی است  
آید در مراعات و تقفد او مبالغت کند و البته هیچ حق از حقود او را  
اندر ک بود استقامت نماید و بهمانی که او را عارض شود قیام کند و در

روزگار با او یار بود و در اوقات رخا بروی کشاده و خلق خوش  
 او را تلقی کند و آثار ثبات و اریح پدید آید و در چشم و روی  
 و حرکت و سکون پدید آید و بر فرط اخلاقی که در ضمیر دارد قناعت کند  
 که اطلاع بر ضایع فرمتولی سریر را نبود ان کان و درک الطیبه کما  
 فاطمه صدیقاً عالماً بالغیب تا هر روز و بهر لحظه وثوق او بمودت  
 و سکون نفس او بحضور و عنایت در زیادت بود و چون سرت و ابتهاج  
 بیدار خود در شمایل آنکس مشاهده کند بمودت و تمیقن کرد چه حصاد  
 حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده نماید و معرفت بر در غیری  
 بکمان خود در شکل او بس شکل نباشد و همین سیرت با کسانی که در شکل  
 او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواری میبود  
 دارد و بر بنام و حمد او و ایشان بی سرانی که مودی بود بملق و  
 تعلق که مستعدی معنی باشد چه در حضور چه در غیبت تو فرمایند و  
 صیانت این معنی از شائبه ملق و که در تفاق تجری صدق بود  
 اقبال و افعال چه آنکه از زبانه صدق بظاهر ملق بود و معنی تفاق  
 و هر دو مذکور باشند و باید که التمام این طریقت عادت گیرد و توانی



و تهادن را بوجهی از وجهی بدان راه ندید چه ملازمت این سیرت  
 مستحب محبت خاص و سستی وقت تمام بود و بدان محبت غربا  
 و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید  
 و چنانکه کبوتر که در مسکن کسی توطن سازد و با او انس کرد و بگریم  
 حد و فاند او طواف کند اسکان امثال را بنزدیک او جمع کند مردم  
 نیز چون بر طوق کسی وقت شود و با حلاط او رغب کرد و بموالت  
 او مستحب باشد اقران و آشیاه خود را بر ودالات کند بل که حیوان  
 ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن و اشاعتش و نشر جان  
 راجح باشد و باید دانست که چنانکه شرکت دادن اصدقار را بخود  
 در سر و احتراز از اختصاص و انفراد بنعم دنیا واجب بود شرکت  
 نمودن با ایشان در ضرر الزام واجب بود و او آرا حق را در  
 چشم مردم و حق بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاضا علی الرضا  
 کثیرة بل في الشدايد تعرف الاخوان و چون چنین بود در مصاب  
 و کمبات تغییر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مصیبات  
 بالایشان بغیر مال اطهار نفقه و مراعات زیادت از مهور

شمر و در آن انتظار التماس ایشان چه بصریح و چه بملغیض محظور است  
 بل بغرابت و کثرت بر کمون ضمیر و اندرون لها ایشان اطلاع یابد  
 یافت و در انجام مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد میزد و آن  
 و در اندوه و غم مسامت و معاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤمنان شیفتگی  
 ایشان نکالت کنند و بموافقت و تارک تخفیف و سلوت یابند و اگر  
 بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق  
 آن کرامت گردانند بی آنکه خود در ادراک رجحان نهند یا با بیعتی طوت  
 کنند و اگر وقتی از دوستی و خشنی یا نقصان مونسیتی احساس کند در مخالفت  
 و استمال او جهد زیادت کند چه که او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احراز از  
 مذلتی یا از کتاب سوء خلق تانی کند جل مودت کسته شود و همین وجود  
 صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود و با  
 بعد از آن حیاسی و خجلی دامن گیر آید که سبب آن در قطع و مفارقت غیبت  
 نماینده و عادت شود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک کنند  
 و آنچه مستلزم و سبب حشمت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند  
 که بر این راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی لمطقت آمیخته

تقدیم رسانند که فی القابحیه بین اقوام و پس اثر آن بجای از  
دل خود او محو کند و باید که مراعات را بسبب تقیه محبت تنها  
نشنند بلکه آنرا در حکمی امور و بسبب مطرد اندیشی اگر در تعهد  
مکوی یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی اللش اجمال بوزند حسن  
رعایت را در باب هر یک بالنص مقرون ندارند از فساد و انتقاد  
آن خیر این نباشند پس در صورت درود و احوال از تعادل در تعهد  
بتوشیح و خرابی میگردید بگر که جفا کسی که امید همه خیرات از بود  
و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سزا و ضراب بود چه تاثیر  
کند بعد ماکه ضرری که از احتمال نوع او متوقع بر فوات یک نفع  
منفعت مقصود باشد و وجه ضرری که از اجزاء دوستان و  
اتقطاع مودت ایشان متصور بود متوقع چه اگر دشمن شوند و منافع  
ایشان بامضا کرد و از غواص اعلا و تایشان خوف غلبه است  
بود و انقطاع امید از چیزی که آنرا بدلی نتواند بود معلوم حاصل  
و بالتمام مدامت مراعات از وضاعت عاقبت و غمت  
می توان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مرا هر چند با هم رس



مذموم بود باد و ستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مرتبه  
 مودت حاصل آید و سبب آن بود که ماسب اختلاف است و اختلاف  
 علت بتأین و بتأین شتم بر برتر ما و طلب الفت و دوستی خود در  
 اصل از جهت احتراز از بتأین لازم شده است و بسیار بود که کسی در کند  
 باد و ستان خود و گوید ماسب تمخیز خاطر و تیزی ذمن باشد پس  
 در محافل که روسا و اهل نظر مجمع باشند بجمارت اصدقا بادیدار آید  
 و از قاعده ادب تجا و زکوة و بالفاظ جمال و عوام تلفظ تا حاضران را  
 انقطاع و بلبلیشان روشن گرداند و در حال خلوت و مذاکرت  
 این فعل کند بل که این فعل انجا بکار دارد که ایشانرا در وقت نظر و  
 حاضر جوابی و تذکر معانی مکرر بود و غرض از زفا همت بر ملا آن  
 بود که تا بجلت این سبب بر ایشان شوش گردد و بحقیقت این کس  
 از اهل نبی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری  
 ثروت و نعمت طامعی شوند بیکدیگر را بحقارت و صفار مودوم دارند  
 و در وقت یکدیگر طعن میکنند و تتبع عیوب است یکدیگر محمود  
 همه در حال میان ایشان عداوت پرمس و در ازاله نعمت

یکدیگر رعایت کنند و کار بیگانه را در انواع شرور انجامد و این عمل از  
توابع و لواحق مراد باشد و حذر کند از آنکه بخل کند با دوست بعلم و ادب  
که بدان بخل باشد یا حرف و صنعتی که در آن ماهر بود بخل چنان سازد  
که او را محبت استیاد و ایشا را نفرد و در آن باب منسوب نتوان کرد که  
مضانقت با دوستان در متاع دنیا که بلیغ بخل موصوف بود و بجزمان  
و نقصان که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قلیغ بخل  
و مقنیا فی که با اتفاق زیادت کرد و بخل نقصان پذیرد و عمامت  
و مزاحمت در آن ستمی حرمان و نقصان نمود و وفور حظ کی مستلزم  
خران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم با ازار  
قلت بصاعت بود یا از طلب تشوق نیز یک جهان یا از خوف آنکه  
در کسب فتوری و نقصان پیدا یابد یا از روی حسد جلکی این انواع است  
و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم  
دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افتا و افادت مرزش و طاعت  
کند و از این طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضل مازنی  
و از آنستفیدان باز داشته و اثرش در روس کرد آسیده

و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطاعت اصدقا باشد و خدا  
 باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس نبه که چیزی از امور و اسباب  
 دوست او بر وجهی ناپسندیده و تجاسر تواند کرد تا بغض او چه رسد یا حکایت  
 عیب چیزی که متصل باشد به و خفت باید تا عیب ذات او چه رسد  
 بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب  
 و بیخمنی طعنه نهد از روی جدونه از جهت نهزل نبه بوجه تصریح و نه از  
 طریق تعویض و چگونه احتمال ذرنا محمود کسی توان کرد که تو چشم و  
 دل با و باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت اولی که تو خود او باشی چه  
 اگر چیزی از این نوع بسمع او رسد شک کند که مصدر آن رای تو بوده  
 باشد تا تردان رضای بوده پس از تو مستغفر شود و دوستی دشمنی کرد و چون  
 بر دوست عیب بیند یا او موافقت باید نمود و موافقتی لطیف که دشمن آن  
 باشد ارشاد و تنبیه او چه طلب است و بدست پذیر غذای محال که کند رنجی را  
 که ناکستار برش و قطع آن اقدام نماید و هر او از این موافقت زمان  
 بود که از عیب او اغضا کند و بر و پوشیده دارد و دل را بمنگی خیانت محض  
 بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عائد ما مرد و باشد و تنبیه دادن



بر صیاب ایشان اول بشی یا حکایتی از غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بر  
 وجه توفیق اشارتی سخن موزود در میان عبارت درج باید کرد و اگر  
 بصریح اصیاح افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی  
 و ثوق بود و تذکره حالهاشی که مستعدی اطمینان قلب و مزید تحقیق و  
 حقاوت باشد آن معنی ایراد کرد البته آن حدیث از سامع اصدقا و  
 دیگر تا جانب و اعدا رسیدن پوشیده است که حق دست زیادت  
 ازان بود که او را در مرض نیت اضداد و استخفاف اعدا آرد و در باب  
 صداقت از مدخلت تمام احتراز تمام باید کرد سخن ایشان را البته مجال  
 استماع نداد چنانچه در صورت تضاد در میان ایجاد خلعت گشتند و  
 انشاء حدیث مذکور سخن از دوستی بر وی مثل کند طوطی بشاید تحریف  
 و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتی بر و عرضه دهند تا اگر مجال زیادت  
 تجاسری یابند بجدیتهای فرا باقیه و در و عنایا بر سر استبداد تقبیح صورت  
 او گنند و نظر این کس تا صداقت ایشان معیاد و تگشته و قدما  
 تمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوار را با استوار نموده و  
 انگشت را جایی میطلبد تا چون شخص و تقشیش بحد رخنه یا به جند

بزرگتر کند و قوا عدان دیوار خراش کند تا موجب نهد ام با شود و درین باب  
 حکایات و امثال بسیار یاد کرده اند که یکی از ان باب است و ثورست  
 در کتاب کلید و درمنه و غرض از وضع چنان حکایتها است که چون سمی  
 قوی بکشد بعت رو باهی ضعیف در معرض اتصال حیوانی عظیم آید یا  
 ملکی قاهر بر اعلت ثنای که خردتن در صورت ناصحان و انما نیت  
 در حق و زرا و نحا خود که قوام و مدار ملک برین بود فاسد گرداند  
 تا بعد از فرط تکلیف و انفاد بصرف و انبار ایشان بر اولاد خویش بگذرد و  
 عداوت کرایند بر پیش و قتل و تخریب ایشان اقدام کنند شاید که در  
 بار و ستانی که بر روزگار خستیا رحوال ایشان کرده باشند و صد است  
 ایشان و ظایر اوقات شده اند ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جا  
 داده از سعایت ایشان صد کنند و نیکو گفته اند در بعضی این ابیات  
 واعده قدر کتفت کیمیم و کذا ک کلم کچی دانو  
 کنت البعدی پنهم و لهیم بجاه راسی کانت الایمان فسی الادعا  
 بالنهم پسند حتی توفنا فینت و بانوا و استیاط در با حفظ محبت  
 که آخیرین بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم مهمات

بود تا نقصان بدان آید نیاید و معنی اتحاد را این نشود چه اگر فضایل خلق  
که بر شمریم هم بر محافظت نظام تالف که وجود نوع بی آن نتواند  
بود مقصود باشد مثلا احتیاج بعد از آن جهت تصحیح معاملات است تا از رذیلت  
جو برصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات معنی تا جانیات  
بشخص نوع راه نیاید و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور ذلیل تا سلامت شامل  
بود و در اطهار بعضی فضایل بسیاری خارج حاجت یافته مانند احتیاج  
با کتاب اموال در حریت و سخاوت تا بفعال عمار قیام تواند نمود و بر  
مجازات تحمل و مکافات واجب قادر بود و چنانچه حاجت بیشتر مواد خارج  
احتیاج زیادت و اقتاد مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و در  
در کسب الفت مودی تقصیر در کسب سعادت باشد و از نجهت حکم کرده اند بر آنکه  
هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسب و بطالت نیست چه این حالات  
حاصل شوند میان مردم و حکلی خیر است و فضایل هم را از کسب مودی  
پهرون برند و گنیمت که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از عین و  
تالف پهرون شوند و در پشت و وحدت که این در فضیلت محبت و وحدت  
بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطهار درین



همین بود چنان باب شرف ابواب مقاله باشد از جهت معانی متقدم  
 و قدر اعلم بالصواب در کیفیت معاشرت با اصناف  
 خلق مردم باید که نسبت حال خود با احوال حکلی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت  
 او با هفتی از سه نوع خالی بود یا برتبت بالای آن صنف باشد یا مقابل  
 یا فرودتر که بالای آن صنف بود در ترتبت آن اعتبار او را بر محافظت برتبت  
 باعث باشد تا بمقتضای میل کند و اگر مقابل باشد ترقی از آن متبذره در خارج  
 کمال باعث شود و اگر فرودتر بود در رسیدن بر وجه آن صنف جهد نماید و حال  
 معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف  
 بلندتر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل  
 مشوع بود بر سه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان  
 سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند نه دشمن و دوستان  
 دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد  
 و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متمسک باشند و از نوع تصنع و تعلق  
 خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و آسپان کند  
 و در آسپان و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهری هر چه دقیقه عمل نکند و

امرا و بوی خود از ایشان پوشیده دارد و خواص حادث و احوال سیباب  
منافع و مخدیر اموال همچین و تقصیر ایشان را مواخذت نکند و در احوال حقوق  
عناصرت نماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح  
ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بر روزگار بدرجه اصفا و اولی مخلص  
پرسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مویسات کند و تفقد اعیان  
و متعلقان ایشان لازم داند و تقضا حاجات و اظهار نشانت در خلط  
چربطوح و چه تکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان از دست گیرد و بی  
اصناف گرم و هلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس در دوستی او  
رغبت بخزایه و بوقت آنکه در نزد ایشان تعاونی افتد و بجای یا کر امی بیشتر  
برسند و طلب دوستی ایشان نیز خزایه و انصال و قربت زیادت از محمود  
نطلبند و اما اعداد و نوع باشند نزدیک دور و هر یک به و قسم شوند آشکارا  
یا نهانی و اهل عقد از حساب شمان ظاهر باشند در سال سه از قسم اعدا موفی  
و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت و خوف و براسرار و عزیزت  
و در ماکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب پیششده و اصلح  
در سیاست اعدا آن بود که اگر تجمل و مویسات و تطفیف ایشان را دوستی

توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلها ایشان منقطع گردانید خود بهتر  
 تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که بمرقتی ریاسی و مجاملی ظاهر  
 یکه گورای پسند بر محافظت آن توفیر باید نمود و بسج نوع در ظاهر  
 دشمنی خصمت نداد که قمع شر بخیر خود و قمع شر بشتر و بغایت اعدا  
 مبالغت نباید نمود و اعضا و تحمل مدارات استعمال کرد و از تادی و  
 مشاغل و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چرا اظهار عداوت مقتضی  
 ازالت نعم و تعرض اتعال و اول دست دعا، انکار و ایم و عموم متوالی و احاطت  
 اموال کرامات و تحمل ضمیم و مذلت و تنگد ما و دیگر انواع شرور باشد  
 سعی که در تدبیر و فکر و مهارت و مباشرت این افعال ضرب شود  
 هم در دنیا ضایع و منقص بود و نام درین سبب تفاوت و خزان و اسباب  
 عداوت ارا دی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در  
 رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف آرا  
 و طریق توفی از هر صنفی احتراز از بسیار صنف بود و باید از احوال دشمنان  
 متخصس بود و در تقمیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدایت ایشان  
 واقف گردد و مانند آن فرایش کرد و بدان بر انعقاد سماعی آن قوم



ظفر باید و سکایت اعداد در ماسع و دسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد  
 تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و میایدی که سکالند در و ارج  
 نیابد و در اقوال و افعال متهم کردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم  
 و بر نیر و قبطیر آن واقف گردد و انرا جمع کند و در اخبار آن شرایط  
 احتیاط نگاه دارد چه در معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و  
 عدم تاثر از ان و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر کرد اند  
 کرد و تها و حاصل آید و اگر بعضی از ان او را تنبیهی کند پیش از نشر  
 تا چون دانند که بر معایب متعالی و قوی یافته اند دل نکسته و ضعیف  
 رای کردند شاید و درین باب تحریری صدق شرط بیکر بود چه کذب  
 و داعی قوت و استیلا خصم بود و بر شیم و عادات صنفی باید که قوی  
 تا هر چه بر ایمان آن دفع کند و آنچه موجب قلع و ضحاک ایشان بود  
 همچنان معلوم کند که ظفر در مضمون آن درج بود و برین  
 باب آن بود که خویشین را بر اصداد و نماز عان تقدیمی جمعی حال  
 کند و در نضای که اشتراک میان سردو عاب صورت بدست  
 کرد تا هم که ان ذات او هم درین خصوص تقسیم یافته باشد و دوستی

و نمودن و باد وستان ایشان مراقت کردن از شرط غم و کیا  
 بود چه نوبت عورات و مزال قدم و مواضع غرات ایشان بدین وجه  
 آسان تر دست دهد و تلفظ به شام و لغت و تعرض اعراض دشمنان  
 لغایت مذموم بود و از فضل و درج این افعال نفوس و اموال ایشان مضرتی  
 نرساند و نفس و ذات مرتب رانی الحال مضرب بود که هم بسفهاش بر نموده  
 باشد و هم خصوم را مجال را در زبانی و تسلط داده چنان گویند که شخصی در  
 پیش ابو مسلم مروزی زبان عرض نصرتی را آلوده کرد تصور آنکه ابو مسلم را  
 خوش آید و از او پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن  
 خجسته جز فرمود و گفت اگر بسبب رضی دستها بخون ایشان آلوده کنی هم  
 باری در آنکه زبانها با عرض ایشان آلوده کنیم چه عرض نماید خواهد بود و چون  
 شما تراقتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع  
 و منتظر شالیه باید که شهادت نماید و شادمانی و فرح اطهار کند که  
 دلیل بر طرب بود و یعنی آن شهادت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن کجاست  
 او آید و از جویم و امانی سازد یاد بر چیزی که اقتضا و فایده امانت کند <sup>و عادی</sup>  
 نماید غم و مکر و خیانت استعجال کند و مردوت و کرم بکار دارد و چنان کند

که ملات و مدت بدشمن مخصوص کرد و حسن عهد و بیگوسیرتی او همگرا  
معلوم و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود و اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر  
باشد والا اصلاح ذات البین و دوم احترام از مخالفت ایشان بحد  
جوار یا سفری دور که اختیار کند و سوم تفریق و این آخر همه تدبیرها باشد  
و با وجودش شرط بران اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود  
بذات فحش و اصلاح او هیچ طریق صورت نه بندد و دوم آنکه بهیچ وجه  
از وجوده خبر تفریق از تعرض ضلای نه بیند و سوم آنکه دانه که ظفر او را  
بود زیادت ازین که این کس از کتاب نخواهد کرد استعمال کند و چهارم  
آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از او مشاهده کرده باشد و پنجم  
در قهر او بر ذیلقی مانند خیانت و عذر موسوم نشود و ششم آنکه از افعالی  
مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و هفتم آنکه اگر قهر او بد  
دشمنی دیگر کند بهتر و انتهائاً فرصت با وجود همت رولو از هم جرم باشد  
و اما حدود را با آنها زغم و مراتب فاضل و دیگر جزئی که استعدای بیظ  
و ایند بود و بر ذیلقی شتمل نه رنجوردن و که اختراق دارد و از کید و  
احترام از کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سریرت او واقف شوند



و اما معاشرت با کسانی که نه دوست هستند و نه دشمن هم مختلف باشد  
 و هر کسی را بدینچه مستحق آن بود ملحق کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا لصخاراوان  
 قوی باشند که بعضی هم کس ترع نمایند خدمت کند و با ایشان <sup>لطفت</sup> مخا  
 نماید و سخن ایشان بشنود و بنات و ابتهاج بیدار ایشان ظاهر کرد  
 اما در قبول قول هر کسی مراعیت نماید و بطور احوال معزور نشود بلکه  
 تا مل کند تا بر غرض کسی واقف شود و حق از باطل سرق کند بعد  
 از آن بروجه اصوب برود و صخاراوان جمعی هستند که باصلاح  
 ذات الپس مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات  
 و اصناف تحمیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه نزد ایشان  
 بزرگ همه خلق محمود بود و علم با سخن بکار دارد و بغایت ایشان <sup>مستلا</sup>  
 لغتات کند تا از این اواع اص کشته و اگر بشتم و سفایان <sup>مستلا</sup>  
 شود آزا حقیر شرد و بیان توجه و تامل فرمائید و بمکافات مشغول  
 نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالفت  
 ایشان بعهده می رساند و تا تواند مجالست این صفت احتیاد کند و  
 مجادله و مجارات ایشان <sup>مستلا</sup> شرد و با اهل کفر تواضع نماید بلکه

بیرت ایشان با ایشان کار کند تا ازان مقام و منزه شود که التبریح  
البکر صدقه چه تو اضع با این قوم موجب استقامت و تحقیر بود و در  
خود متیقن گردند پندارند که بر همه کس واجب است قتل کردن و چون  
ضد این بایند دانند که گناه ایشانرا بوده است و ممکن است که با سر تو وضع  
و حسن میرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کنند و اربیان استغاثت کنند  
و معاونت و مساعدت ایشان بگنیمت دارد و وجهی کند تا از زمره ایشان  
باشد و با همسایه بد و غیرت ناسازگار صبر کند و مدارا و مجامله  
استعمال فرماید و یقین داند که لیجان بیدن صابر تر باشند  
در کیمان بفسوس هم بدین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند  
حزم و یکسانت بجا میدارد و در صلاح عموم خلوت و صلاح  
خصوصی و بقدر استطاعتش بکوشد و اما زین <sup>نام</sup> هم اصلاً  
باشند متعلمانرا بیکو دارد و در احوال طبابع و سیرهای ایشان نظر  
کند اگر مستعد انواع علوم باشد و بمرتبه خیر موسوم علم ازین سطح  
نگذرد و بران تحمل مستقیم یا موسمی نطلبند و در ازاحت علم ایشان  
کوشد و خداوندان طباع رد بر او هم روی شکره کند تبه



اخلاق سرمایه و بر معایب ایشان تمییز دهد و بسبب تقدیر تکمیل کند  
 که سبب تسل ایشان بپوشیده با عرض فاسده از ایشان باز دارد  
 و بلید انرا بر چیزی که نفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مثل حیرت  
 کند و از تضحیح عمر اجتناب سرمایه و سالها از آنرا بکلی بپوشند از الحاح  
 زجر کند و اجابت التماس را توقف دارد مگر که صادق الحاح باشد و  
 محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند  
 تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را اعطاء دهد و با ایشان مواصلت کند  
 و در سبب معاش بدد دهد و مادام که با خلایق که در امور نفس و عیالی مورد  
 بدد بر ایشان ایثار کند و ضعف را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید  
 و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیرت برستی و پاکی  
 کند و بجز مطلقا که منتهی خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدیر  
 تشبه نماید از استقامت در وصایای اخلاقی  
 که کتب بران هم کرده چون از شرح مسائل عملی بر وجهی که در صدر کتاب  
 ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن و نقد  
 سخن اصحاب صناعت قدر بهند رسید که در این دویم خواهیم که ختم کتاب



فضلی باشد از سخن افعال طون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که  
 شکر خود را سطا طایر را فرموده است که بگوید معبود خویش را بشناس و حق  
 او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم معقد  
 دار اهل علم را بکثرت علم امتحان کن مگر با اعتبار سال ایشان بجنبش زشت  
 و فساد کن از خدای تعالی چیزی خواه که نفع آن معصوم بود و مستحق باش  
 که محبوب حضرت اوست از نعمتها باقی و فوایدی که از تو مغفرت  
 نتواند کرد آنگاه کن همیشه پیدار باش که شرور را اسباب بسیار است  
 و آنچه نشاید بارز و مجواه و به آنکه انتقام خدای تعالی از بنده منخط و عتاب  
 بنود بلکه بمقوم و تا دویب باشد بر تمنی حیاه شایسته اقتضای مکن مونی  
 باشد با آن مضاف نبود و حوّه و موت را شایسته مستم که وسیله  
 کتابت باشد بر آسایش و خواب اقدام مگر به مکره از آن در محاسن  
 نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در بروز  
 هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ کتابت  
 کرده یا نه سوّم آنکه هیچ عملی تقصیر خود فوت کرده یا نه یاد کن که چه  
 بودی در صل و چه خواهی شد بپدر - بچکر را اندامی که کاره

عالم در معرض تغییر و زوال است بخت آنکس بود که از لذت که عاقبت عمل  
 بود و لذات باز نماند سرمایه خود را از چیزها که از ذات تو خارج بود  
 سازد در فعل خیر بستان امتظار سوال مدار بلکه پیش از انقضای  
 کن حکیم شمر کسی را که لذاتی از لذات عالم شادمان بود یا از مصیبتی از  
 مصایب عالم خزع کند و اندوه کین شود همیشه یاد مرگ کن و بر دکان  
 کیر خاست مردم از بسیاری سخن پنهان او بود و از اجباری که کند بگری  
 از آن مسؤل نبود بشناس و بداند که کسی در شر غیر خود را اندیشه کند نفس او  
 تمول شر کرده باشد و مذمب او بشتر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس  
 بول و پس در فعل بلکه احوال گردانت دوست همه کس پیش و زود  
 خشمش که غضب با دست تو کرد و هر که امر در تو محتاج بود از است  
 و با فردا بگویند که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بگری  
 گرفتار شود معاویه بن کراکس که بعمل بد خو گرفتار باشد تا سخن متجان  
 مفهوم تو نکرده حکم ایشان مبارزت منهای حکیم بقول تنها بشش که بقول  
 و عمل باش که حکمت تویی درین جهان بماند و حکمت فعلی بدان جهان  
 و آنچه بماند و اگر در ملک کاری بسنی بری برنج نماند و فعل نیکو بماند و اگر ارکان



لذتی یابی لذت بنماند و حاصل برماند از آن زیاد کن که ترا آواز دهند و آواز  
آلت استماع و نظیر و موم باشی نه کوی نه یاد توانی کرد و یقین دان  
بجانی شده که آنجا نه دست را شناسی و نه دشمن را پس ایچا کسی را بقتضای  
منسوب کردن و تحقیق شناس که جایی خواهی رسید که نه او مدکار و نه  
انجامتسوی باشد پس ایچا نگر کن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که حاصل  
کی خواهد بود و بداند که از عطای خدای تعالی جل و علا هیچ چیز بهتر از نعمت نیست  
و حکیم کسی بود که فکر و قول عمل و دستاوی و دستا به بود مکافات کن به کس  
و در گذر از بی یادگیر و محفظ و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و عقل حاصل  
کن و از هیچ کار از کار ما بزرگ این عالم ملالت مهمانی و هیچ توانی  
مکن و از خیرات تجا و زجایز مشهور و هیچ سیه را در کتاب حسنه سرمایه  
مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض کرده ملک دوست دار  
و سخن حکما بشنو موای دنیا را لذت خود دور کن در هر سوره استماع  
مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار میسوزد و چون بکاری مشغول باشی از  
روی فهم و بصیرتی با آن مشغول شو به تو نگری بسگر و نجیب مشغول و از مصائب  
شکسته تنگی و خواری بخود راه چنان که بحاکم محتاج



نشوی و باد تن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچ کس سفاهت  
 مکن و تو واضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیقتش در آنچه خود را  
 معذور داری برادر خود را ملامت مکن بمطالعتش امان بمباش و بر  
 بخت اعتماد مکن. از فعل نیک پشیمان شو با هیچ کس مزاح مکن همیشه بر  
 ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات موظبت کن نسبت  
 و صیای افلاطون که خواستیم که کتاب بران ختم کنیم و بعد از آن سخن  
 قطع کنیم خدای تعالی بکنانزالتوفیق کتاب خیرات واقف  
 سات کرامت کند در طلب مرضیات خود مصروف گرداندانه لطیف  
 محبت صلی الله علیه و آله خیر خاتم محمد و اله و صحبه من الطیبین الطاهیرین و محمد و

رسالین تمام شد در روز چهارشنبه بیت دوم

سرزمین الادل سنه ۱۰۹۳ در بلبله راسرور

بنور و اقدوی التوفیق

بالبر والاحسان



10. 10. 10.

10.  
12.  
10.



Perzsq Qu. 10.

Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences



